قال اللہ تعالی اولیائی تحت قبائی

۱۲۹۰ھ

الحمد للہ والمنۃ کہ این تذکرہ کاملین و مجموعہ احوال واصلین مسمی بہ

انوار العارفین

تالیف عمدہ بارگاہ رب المشرقین حافظ محمد حسین صاحب مرادآبادی

در مطبع صدیقی واقع بریلی باہتمام مولوی محمد منیر طبع شد

فہرست کتاب انوار العارفین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدحت بیعد نثار بارگاه عظمت پناه آفریدگاریست که ندای إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً در جماعت ملائکه در داده و دست و جواهر معارف صفات در گنجینه سینه نوع انسان
ودیعت نهاده و او کمند فکر از نارسائی بام ادراک کنه ذاتش پرپیچ و تاب هست و کشتی فهم در دریای
بیکنار صفاتش غرقه گرداب اضطراب رواحل عقول بشری را به سواحل دریای جلالتش
گذری نیست و قوافل ادراک ملکی را در مراحل بادیهٔ عظمتش از خود خبری نی تشنه کامان
ساحل معرفت کشتی شکسته امواج بحر جلال اویند و رهروان منزل طریقت گم گشتهٔ بادیهٔ
شوق جمال او جل جلاله و عم نواله و صلوات نامحدود و تحیات نامعدود و ثنا الیقه نثار پیشگاه
وجود فائض الجود مقتدای جماعت انبیا پیشوای طائفه اصفیا حضرت رسالت پناه شهنشاه
تختگاه لی مع الله که ذات بابرکات مصدر حسناتش بسم الله دیوان ظهور ست و تجلی افزای
کاشانهٔ نور و لیکن نقطه دایره مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ تفسیر آیه و افی
هدایه كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ رباعی چون خواست احد جلوهٔ کثرت ز حجاب * میمی ز محو میمی
کشاد از بهر خطاب * احمد شد و کن گفت و عیان شد کثرت * این هست حقیقت محمد دریاب *

و درود و سلام بر جمله صحابه کرام خصوصاً خلفاء حنفاء آنی خیر البشر بعد الانبیاء بالتحقیق ناصر الدین المبین امیر
المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه و اشرف الناس شرف توفیق العمل بالسنة والکتاب
رأس المجاهدین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و رأس الخلق مبذل الاموال فی سبیل الله لقوی
المستعان امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه و افضل العالم بمجد الولایة الکبری حامل امانة
الاسرار العلی اسد الله الغالب یعسوب الدین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بر باقیات
عشره مبشره و تابعین و تبع تابعین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین الی یوم الدین **اما بعد** میگوید فقیر
حقیر کثیر التقصیر محمد حسین کمترین مسترشدان قدوة السالکین زبدة العارفین مولای و مرشدی
حضرت مولوی سید امانت علی حسینی چشتی صابری قدوسی حنفی که چون ذکر صفات اکابر مورث
انواع حسنات است و مذاکرهٔ حالات بزرگان سبب گوناگون برکات و سالکان این طریق مسعود
و این روش محمود کثیر آرزومندان میباشند که بر کیفیت سلاسل مروجه و خانوادهای مختلفه و
افکار و اسرار عارفین و اوراد و اذکار سالکین اطلاع یافته در عالم شوق ریاضات و عبادات
به پیروی آنها خویشتن را بسر منزل مقصود رسانند و نفوس خود ها را متحلی بحلیهٔ اخلاق جمیله و محامد
جلیله گردانند فاما از انکه آثار و اخبار مقصودهٔ خانوادهای چشتیه و قادریه و نقشبندیه در کتب
متقدمین و متاخرین متفرق مذکور است ناگزیر طالبان را در التقاط و مطالعه اش از جاهای متعدده
و مقامات مختلفه انزجار خاطر رو میدهد و حافظه را به نگهداشت این مآرب متقاصد دشواریها
پیش می آید بنا برین کثیر بخاطر هیچمیرز خطور میکرد که اگر مجلدی مشتمل بر حالات و مطالب ضروریه
ترتیب یابد و مشتاقان را از انتشار نظر و دقت تفحص مستغنی گردانیده بجمعیت خاطر رساند بو که
اجری جزیل بچارهٔ کار این گنهگار رسیده آبی بگلوی تمنای این تشنه کام نجات چکاند و قطرهٔ بر
روی آرزوی این از خویش رفتهٔ بادیهٔ ناکامی فشاند حمداً لله که درین روزها بامداد ارواح طیبه
حضرات بزرگان سلاسل معتبر که خامه بدست آشنا شد و ناخن همت گره کشا بصد جستجو و تگاپوی
کتب کثیرهٔ این فن شریف مثل کشف المحجوب علی بن عثمان جلابی رح و تذکرة الاولیا شیخ فریدالدین عطار

رحمه الله و نفحات مولانا جامی رح و رشحات علی بن حسین واعظ مرید خواجه احرار رح و مکتوبات قطب
عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی و اسمعیل بن صفی الحنفی رح و مقاصد العارفین شاه عضد الدین امروهی
چشتی رح و زبدة المقامات و نسمات القدس خواجه محمد هاشم مرید خواجه نعمان خلیفه شیخ احمد مجدد
الف ثانی رح و مراتب الاسرار عبد الرحمن علوی الچشتی رح و سیر العارفین جمالی فضل الله دهلوی رح و
اقتباس الانوار مولوی محمد اکرم براسی مرید شیخ سوندهاوی خلیفه شیخ داود گنگوهی رح و اخبار
الاخیار و رساله احوال ائمه اهلبیت و مدارج النبوة شیخ عبد الحق محدث دهلوی رح و قول الجمیل مولانا
شاه ولی الله محدث دهلوی رح و رساله کشف الاسرار در مقالات شیخ ابراهیم مرادآبادی تالیف محمود
بن عالم مریدوی رح و تذکرهٔ حاجی رفیع الدین خان فاروقی مرادآبادی رح و سنابل میر عبد الواحد
بلگرامی رح و رسالهٔ مقامات مظهریه شاه غلام علی رح و مکتوبات مرزا مظهر جانجانان رح و رساله
مولوی عبد الغنی سلمه الله ولد شاه ابو سعید صاحب رحمة الله علیه و رسالهٔ مولوی محمد مظهر سلمه الله
تعالی ولد شاه احمد سعید صاحب رحمة الله علیه فراهم آوردم و مقاصد ضروریه و مطالب لابدیه از تالیفات
مفصلهٔ الصدر التقاط کردم و نیز بعضی از مسائل متفق علیه صوفیه از صراط المستقیم سید احمد صاحب رح
برچیدم و درج این اوراق گردانیدم هرچند اصل مقصود راقم ذکر مقاصد و اوراد و اذکار و اشغال
و افکار و معاملات سلاسل ثلثهٔ مذکورهٔ بالا بود فاما از نیکه در کتب مشرحهٔ صدر حالات مشائخ سلاسل
دیگر هم مثل خانوادهٔ کازرونیه و سهروردیه و فردوسیه و مداریه و نوریه و خضرویه و شطاریه و جاریه
و انصاریه و عیدروسیه و قلندریه و غیرهم مرقوم یافتم نه پسندیدم که غض بصر ازان نموده آید ناگزیر
پارهٔ ازان هم افزودم و هم ذکر بزرگانیکه در شهر مرادآباد مدفون اند ضمیمهٔ آن ساختم و بیان حالات بزرگان
که آنها را دیده یا احوال آنها از ثقات شنیده ام ناگفته نگذاشتم و از خانوادهای طوسیان و زاهدیان
و طیفوریان که ذکر آنها درین کتب مجتمعه ندیدم از تسویدش پهلو دزدیده خامه را از شرح حال آنها بر کران
کشیدم و نام این کتاب بامید ظهور برکات و قبول توقیع بحضرت فائض الانوار بمناسبت اسم متبرک مرشد
زادهٔ خود مولوی انوار الحق سلمه الله تعالی **انوار العارفین** نهادم از پیشگاه رب العلی امید

آنندانم که سیر این اوراق ارباب شوق را لذتی فراوان بخشد و اصحاب ذوق را از مطالعهٔ کتب
متفرقه برای حصول مقصود مستغنی گرداند همین نامهٔ سیاه را بتصدق ارواح طیبه عاقبت دارین
عطا فرموده خاتمه بخیر سازد و خاطر را از هواجس نفسانی و خواهشهای دنیاوی بپردازد بمحمد
و آله الامجاد چون آغاز این تألیف بسال یکهزار و دو صد و هشتاد و شش هجری در عهد دولت سایهٔ
مرحمت یزدانی ظل رأفت سبحانی عدل گستر رعیت پرور جان جسم جاه و جلال جوان بخت و جوان
دولت جوان سال جناب نواب محمد کلب علیخان بهادر مسند آرای حکومت ریاست
مصطفی آباد عرف رامپور حفظه الله عن المفاسد والشرور مرید خاص ارشد هند با اختصاص عارف معارف
طریق خداشناسی کاشف اسرار حقیقت اساسی پیکر روان تفرید و تجرید حضرت مولانا عبدالرشید صاحب
قدس الله سره العزیز صورت انجام پذیرفته و شاهد این آرزو از کتم ضمیر بر منصهٔ قرطاس جلوهٔ ظهور گرفته
واجب آمد که نبذی از ملخص کیفیت ابتدای این ریاست عالی زیب صفحهٔ بیان نموده آید تا بینندگان
و خوانندگان و شنوندگان شناسند که ظهور همچو افادات عامهٔ حسنات تامه از اثر نیت حق طویت چنین حاکم
مروج اسلام است و خلائق مدارج معرفت و حق شناسی به ساعیگری این مروج دین مبین درجات
تا آنا اشرع فی المقصود والمرام مخفی نماند که جناب نواب علی محمد خان بهادر غفر الله له ابو الآبای این شهریار
ریاست مدار اند که در مدة العمر بکمال سطوت و شوکت جمعی غفیر از افغانان شجاعت آثار و رعایای ملک
کتهیر را مسخر و مطیع خویش فرموده بوضعی داد نظم مملکت و فضل و شجاعت میدادند که در غیب هیبت و
[illegible] آن معلی جناب سرکشان عهد بازو نمی گشادند همت فراوان داشتند و علم جلادت و جارسومی
افراشتند باغیان در عهد دولت آن مهر ورد در جبال و صحراهای آواره گشته رخت بی خانمانی بر دوش
برداشتند مخالفان بد فرجام بکار فرمای تیغ زمرد فام آن فریدون احتشام جام اجل بکام کشیدند
چون پیمانهٔ حیات نواب موصوف الالقاب پر شد جناب نواب عبدالله خان بهادر و جناب نواب فیض الله خان بهادر
همین فرزندان آن غفران مآب بتقضیهٔ اتفاقیه که شرحش در کتابهای تاریخ مرقوم است بهمرکابی احمد شاه
درانی رهگرای کابل گشتند [illegible] ارشد همراهیت نکرده بود بنابران سرداران قوم ما شکر این عقیدتمند

غاشیهٔ اطاعتِ جناب نواب محمد سعد الله خان بهادر ولدِ نبالت آن غفران مآب بر دوش کشیده با امتثالِ
امر شریفش آن والا مرتبه را بر صدر ریاست نشاندند و حلقهٔ بگوش فرمانش گشتند آن فخر الامرا ذی‌همم متصف
بصفات جلیلهٔ شجاعت و همت و دانش بوده کارهای ریاست بوجه مستحسن سرانجام داده سالی چند
مسند آرا مانده پس از آن که جناب نواب عبد الله خان بهادر و جناب نواب فیض الله خان بهادر از ولایت
کابل بازگشتند بمعسکر اقبال نزول فرمودند و انقسام مهمات ملکی در میان خلاف نواب غفران مآب
واقع شد جناب نواب سعد الله خان بهادر باکامرانی زیسته در عین عنفوان شباب بحکم قضا داعی اجل را
لبیک گفت و جناب نواب فیض الله خان بهادر برشد و کرامت مرجع اعیان دولت شده وسادهٔ
فرمان فرمایی را بجلوس خود آنمایه رونق افزودند که اهل لشکر همه قاطبه یکسر دست بسته کمر طوع و انقیاد
ایشان بر میان جان بستند و گردنکشان وقت بدام تسخیر و فرمان پذیری اسیر گشته خیال سرتابی از
سر بدر کردند پیرایهٔ حالِ این رئیس عزیز الوجود بکمال ورع و تقوی آراسته بود و قامت حالش بخلعت
شریعتِ نبوی پیراسته طرح بنای شهر مصطفی آباد عرف رامپور ریختهٔ ذاتِ فائض البرکات همان عالیجناب است
که در حیاتِ خود معمورش فرموده علما و فقرا و شرفا را در آن جا دادند و بساط امن و عافیت را وسعتی
نمایان بخشیدند هرگاه آن مغفرت دستگاه را دلی از سیرِ این دارِ فانی سیر شد و عنانِ کمیتِ عزیمت بسوی
دار البقا برگردانیدند خلف اکبر ایشان جناب نواب محمد علیخان بهادر قدم بر مسند ریاست گذاشته آنمایه
سطوت و رعب در افغانان انداختند که تخم عداوتِ ایشان در دلها کاشته شد بالآخر آن تخم سر
بنمو کشیده این بار آورد که از دست کسان شربت فنا چشیدند و برادر کوچک ایشان جناب نواب غلام محمد
خان بهادر که پایهٔ سروری در فطرت داشتند بنهایت جگرداری و شجاعت بر صدر ریاست جا گزیدند بنابر آن
برتری پایهٔ دانش آن عالیمرتبه در پلهٔ انصاف سنجیده گرد ایشان جمع گردیدند چون جناب نواب غلام محمد خان
بهادر را شوق زیارت حرمین شریفین بدامن کشید جناب نواب احمد علیخان بهادر خلف نواب محمد علیخان بهادر
مقتول بر منصب ریاست جا گرفتند و اکثر ایام بسیر و شکار بسر برده ودیعت حیات سپردند چون پسری که
مرکز دایرهٔ ریاست باشد نگذاشتند بعد وقوع قضیهٔ ارتحال شان جناب نواب محمد سعید خان بهادر خلف ارشد

جناب نواب غلام محمد خان بهادر حاجی حرمین شریفین که ساده آئینی دولتکدهٔ ریاست و جلال و نورافزای
بیت الشرف اقبال لازوال گشته بسبب کمال ذکاوت طبع و اصابت رای حسن انتظام رایت را بجائی
رسانیدند که این شهر در امن و عافیت ضرب المثل اقالیم و ممالک گشت بشایستگی و شست انتظام آنحضرت
ممدوح الاوصاف عروس نیابت به زیور صفت کمال شد جلوه آرای بزم رونق و زیب گردیدند شان و شوکت حکم
حکومت از کهنگی نوی رسید در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و یک هجری که این خاکدان از وجود سراپا جود ایشان
خالی گشت جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر خلف اکبر سریر حکومت را بجلوس خجسته سربلند گردانید بسبکه ذات
ایشان مجمع صفات کریمه و اخلاق عمیمه بود از حسن اخلاق و تسخیر قلوب برایا و محبوبی ملازم و رعایا و پرداخت
حال رفقا فخر آبای کرام و اجداد عظام گشتند الحق اگر پای این رئیس با وقار در میان نمیبود در هنگامهٔ
آشوب غدر و برهمی فوج انگلشیه از خباثت نفوس بد معاشان و بد عمالی کوته اندیشان شهر و اهالی شهر
همه یکسر برباد و تباه میشدند صائب رای رزین و حفظ این خطهٔ فردوس نشان همانا کار اعجاز نمود و عقود
جملهٔ مهمات را بناخن فکر صائب خود از هم کشود و هنوز از سالهای عمر ایشان مانه ممتد نگذشته بود که حوران
جنان بشوق این مهین ذیشان آغوش کشاده بودند از در فردوس مصلی متعال تعال در دادند در سال یکهزار و دو صد
و هشتاد و یک هجری جسم پاکیش در زیر خاک آرمید و پای استراحت بخوابگاه عدم دراز کشید آنگاه عروس دولت
جوانی از سر گرفت و شاهد ریاست نقاب از رخسار برگرفت گیتی را آب رفته بجو باز آمد و عالمی را انبساط تازه
دست آمد جلهٔ عروس اقبال بداماد جلوس نوگل بستان بختیاری نهال ریاض کامگاری مروج احکام شرع
متین احمد حامی دین مبین محمد جناب معلی القاب **نواب محمد کلب علیخان بهادر** ولیعهد و خلف
اکبر و ارشد حضرت ممدوح الصفات مزین گردید و صدای تهنیت رفاه و فلاح عامهٔ خلق در گنبد گردون
پیچید شاخ آرزوی عالمیان بار آور و نهال مراد جهانیان برومند گشت تازگیها جان تازه یافت
افسردگی از دلها بیرون شتافت هنرمندان که از کساد بازار قدرسنجی پژمرده دل بودند گل گل شگفتند
و ارباب کمال از اطراف عالم صیت سرانا پرورد مرتبه دانی این رئیس اعظم شنیده بوسه بر لب سر زده دولت
زود زود رو سا از اطراف ملاذی و دلخواه بدست رسید و بشرف ارکناف آغوش ملجائی دستیاب گردید خدایا

این نیر سپهر برمانت و کامگاری بازو یاد مراتب شوکت و بختیاری با نور دیده فرخی و فیروزی
عین الاعیان مکنت و بهروزی فرزند نیک اختر مرتبت زاده کامگار محمد مشتاق علیخان بهادر خجسته گوهر
بر اوج اقبال لایزال تابان باد از انجا که مدحت این چشمهٔ فیض بیپایان حاتم دوران مجال خامه
و زبان عطارد رقم ان نیست لهذا آن به که رجوع بأصل مطلب نمایم و دست بتحریر مقاصد کشایم باید دانست
که این کتاب مشتمل ست بر پنج باب **باب اول** در بیان کلمهٔ نفی و اثبات و خطرات و شد و مد و فکر مفهوم
اسم ذات و بیان اثر نسبت ولایت و نبوت و سلوک خواجه نقشبند قدس الله سره العزیز و عاشق و
مؤیدات عشق و آثار آن و توحید مطلق و مقید و قرب نفل و فرض و تجلی و عرض نسبت حضرت مجدد
و مثال و تمثیل و تناسخ و بروز و حدیث اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و روح و نفس و قول برزخ
شیخ و وه گروه مقبول متصوفه صاحب مذهب و اقسام صوفیه و فرق مقام و حال و تلوین و اقسام الهام
و تصوف و لبس مرقع و شرط مرقع و سند خرقه و خانوادها و اسامی رجال الله اقطاب غوث و امامان و اوتاد
و ابدال و اخیار نقبا و نجبا و عمد و مکتومان و مفردان **باب دوم** در بیان ذکر سرور کائنات و سید موجودات
صلی الله تعالی علیه و سلم و خلفای راشدین و ائمهٔ اہل بیت مطہرین و دوازده امام **باب سوم** در بیان
اسامی اصحاب صفه و اویس قرنی و ائمهٔ اربعه و چهار پیر و اربعه عشر **باب چهارم** در بیان ذکر بزرگان
خانوادهای مذکور و سلاسل آن با سن فوت سوای پنج خانواده که ذکر آنها در باب پنجم خواهد آمد **باب**
پنجم در بیان بزرگان سلسلهٔ خانواده شطاریه و چشتیه نظامیه و صابریه و قادریه و قلندریه و مداریه آن کبار
که در مراد آباد و مدفون اند و ذکر سماع چونکه این همه از نوشتن اشاعه لیست لهذا عبارات کتابهای
مذکوره بعینه یا خلاصه از انها برداشته نگاشته ام و عرض نیازمند و اتفاقان این فن آنست که درین کتاب اگر
خطائی و غلطی رفته باشد در صحت و اصلاح آن دریغ نفرمایند بلکه کوشش نمایند و از دست درازی لغافان
و مدعیان بی‌مغز سرا سرقشر در حفظ و نگهبانی خود دارند که شعری در حق ایشان از زبان مولوی محمد حسن
که ذکر شریفش خواهد آمد یاد آمد **شعر** وا مانده ز اصل کار و پیچیده بفرع * کم معتقد اند اولیا را بشرع
باب اول باید دانست که کلمهٔ لا از زانوی چپ کشد و از زانوی راست رساند بالمد و کلمهٔ الا از زانوی

است کشند و بدوش راست رساند و مدّ و را آنقدر کند که ضربات ثلثه در یکدم در آیند و بکلمه الا الله ضرب
چهارم بر دل زند با لشد ضرب اول اشارتست بر نفی خطره شیطانی که همواره میان شیطان و نفس
مقابله است و مقام شیطان طرف چپ است و ضرب دوم اشارتست بر نفی خطره نفسانی و ضرب سیوم اشارتست
بر نفی خطره ملکی که دوش راست محل فرشته کاتب خیرست و ضرب چهارم اشارتست بر اثبات ذات پاک حق
سبحانه و شد عبارتست از تغلیظ شدیده و مدّ عبارتست از تمدید الف الله و تحت عبارتست از انکه همزه الله را
از زیر ناف کشند تا فوق و فوق عبارتست که در دماغ رساند و لازم ذکر با اوضاع و ضربات برای
تحقیق معنی است چون نفع این تنبیه در رساله مولوی محمد اسمعیل که باشاره جناب سید کلام ایشان را
بزبان فارسی در آورده کتابی پرداخته موسوم بصراط المستقیم ساخته مقدمه کتاب مذکور می نویسند رحمة الله
علیهما باید دانست که ثمره شریعت و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل حب حضرت حق است چنانچه
من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما تصریحیست ازان و الذین آمنوا اشد حبا لله
تلویحیست بآن ایضا باید دانست که سبب عادی برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر است اما لفظ مبارک
الله که تجلی حضرت بیچون است در منشار الفاظ چون حلق و زبان و کام و گوش ذاکر را اضمحلالی و خمولی می بخشد
خواه بذکر مجرد همین لفظ معنی حاصل شده باشد خواه بضم نفی یا صفات دیگر طالب را ازان انتقال تصور مفهوم
این لفظ میگردد و آن تجلی حضرت حقست در منشار علم که الطف و اعلای تجلیات و اقرب آنها است
بحضرت ذات بیچون این تجلی یعنی مفهوم این لفظ که بسیط محض و مجرد بحت است در ذهن او استقراری میگیرد و بحیثیتی
که بصر بصیرت او دائم التوجه بجانب همان مفهوم باشد و تمام قوت دراکه او مثل چشم آن مقصور النظر
علی ذلک المفهوم گردد و التفاتی بسوی ما سوای آن از صمیم قلب سر نزند اگر احیانا خطره ما سوا
در ذهن خطور می کند هر آینه مثل امور اتفاقیه باشد نه از صمیم قلب این مسمی بفکر است نزد یک قوم با بجمله چون
طالب بادراک همت خود درین مفهوم استغراقی قوی حاصل میکند و آن تجلی پیوند جان او میگردد و لطف
اجزای سالک را بهم که روح الهی است در کرده ساخته و با او امتزاجی بهم رسانیده او را بحبل خود میکشد و روح
الهی که از عالم پاکست و قل الروح من امر ربی در شان او ست و بسبب محبوبیت با این مشت خاک که

اصل خود را نسیان کرده و آیینهٔ ادراک او زنگ خورده بود چون بنور این تجلی وی را مصقل گردیده
و عکس کمالات حق در خود دیده که اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ اشارتی است بآن وطن
فراموش کردهٔ خود را باز یاد نمود و بمقتضای وصل اصل خود میکند انتهی و ازینجاست که مولانای
رومی میفرمایند **ابیات** از صفت و ز نام چه زاید خیال + وان خیالش هست دلال وصال + دیدهٔ
دلال بی مدلول هیچ + تا نباشد جاده نبود غول هیچ + هیچ نامی بی حقیقت دیدهٔ + یا ز گاف و لام
گل گل چیدهٔ + اسم خواندی رو مسمی را بجو + مه ببالا دان نه اندر آب جو + گر ز نام و حرف خواهی بگذری
پاک کن خود را ز خود بین یکسری + و قال ذو النون المصری رضی الله عنه لَا تَجْعَلْ مَعْبُوْدَکَ عَیْنَ
مَا تَصَوَّرْتَهٗ وَلَا تُخْلِ مَا تَصَوَّرْتَهٗ مِنْهُ و در رشحات است و هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبد الخالق
غجدوانی است قدس الله سره هوش در دم و آن آنست که هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور
و آگاهی باشد بغفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری فرموده اند که هوش در دم
یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسیکه میزند از حق سبحانه
خالی و غافل نباشد و حضرت خواجه عبید الله احرار فرموده اند که درین طریقه رعایت و حفظ نفس را اهم
داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نیت حضور و آگاهی مصروف گردد و اگر کسی محافظت نفس نمیکند
میگویند فلان کس نفس گم کرده یعنی طریق ورزش گم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند
که بنای کار درین راه بر نفس میباید کرد و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ
ما بین النفسین سعی نماید فائده حفظ ما بین النفسین که گفته شد مخصوص عارف کاملست که بغفلت فرو نرود
و بر نیاید **رباعی** ای مانده بحر علم بساحل عین + در بحر فراغت است و بر ساحل شین + بر دار صفی نظر موج
کونین + آگاه ز بحر باش بین النفسین + راقم گوید که مضمون این فائده که ذکرش بالا گذشت حضرت
مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره هم در اواخر شرح رباعیات آورده اند شیخ ابو الجناب نجم
الکبری قدس الله سره در رساله فواتح الجمال میفرمایند که ذکری که جاری است بر نفوس حیوانات
انفاس ضروریه ایشان است زیرا که در آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت بغیبت هویت

حق سبحانه گفته میشود واگر خواهند واگر نخواهند همین حرف هاست که در اسم مبارک الله الف ولام از
برای تعریف است وتشدید لام از برای مبالغه وزان تعریف پس بباید که طالب هوشمند در نسبت
آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ این حرف شریف هویت ذات حق سبحانه وتعالی
ملحوظ وی شود ودر خروج ودخول نفس واقف بود که در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع
نشود تا برسد بآنجا که بی تکلف نگذاشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود وبتکلف نتواند که این
نسبت را از دل دور کند **رباعی** ها غیب هویت آمد ای حرف شناس ٭ وانفاس ترا بود بران حرف
اساس ٭ میباش ازان حرف در هیبه وهراس ٭ حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس ٭ پوشیده نماند که غیب
هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارتست از ذات حق سبحانه باعتبار
لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز وممکن نیست که وی علمی وادراکی هرگز بوی
متعلق گردد وازین حیثیت مجهول مطلق است **حاشیه** ازینجا ظاهر میشود که آنچه اهل معقول گفته اند
که توجه بمجهول متعلق نمیشود مانند علم محل اشتباه است وحق این است که توجه متعلق میشود اگرچه علم
متعلق نمی شود وچنانچه بوجدان معلوم است حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره در بعضی از کلمات قدسیه
خود نوشته اند که مقصود از ذکر آن است که دل همیشه آگاه بحق سبحانه باشد بوصف محبت وتعظیم اگر در
صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شد مغز وروح ذکر نسبت که اول آگاه بحق
سبحانه باشد واگر در صحبت این آگاهی حاصل نشد طریق آن است که ذکر گفته شود وحضرت ایشان در بعضی
از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی وحاضر بودن دل است بحق سبحانه
برالوجه که دل را هیچ حاجتی غیر از حق سبحانه نباشد ودر جای دیگر فرموده اند که حین ذکر امر ضابطه آگاهی
مذکور شرط است واین آگاهی را شهود ووصول ووجود ووقوف قلبی میگویند وحکم آن است که
ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین قطعه صنوبری الشکل شود واو را مشغول وگویا
گرداند ونگذارد که از ذکر ومفهوم ذکر غافل وذاهل گردد وحضرت خواجه بهاء الدین نقشبند هر دو
معنی را لازم میشمردند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر وقوف قلبی است ۱۵ مانند

مرغی باش همان بر بیضهٔ دل پاسبان • کز بیضهٔ دلت زاید مستی و وصل و قهقهه ** **بیان نسبت**
پیر طریقت و تحقیق آن ای طالب شد اشرط عدالت و تقوی باشد و مرتکب گناه کبیره
نباشد و بر صغیره اصرار ننماید و مرید و صحبت یافتهٔ شخصی باشد و زیاده ازین شرائط مرشد در
کتب سلوک مفصل مرقوم است باید دانست که اکثر طالب بیچاره بر ظاهر صورت غلطی خورده بر
نقصان نسبت باطن پی نبرد و آن نسبت بیشتر از فساد عقائد مکدر گردد و یا بقصور مستمر در بعض
احکام شریعت و طریقت اندران کدورت افتد و صاحب نسبت بر نقصان آن مطلع باشد یا نباشد آخر
این نسبت بسوی خذلان و هلاکت و بعد منتهی شود پس طالب را باید که ازچنین صورت فریبی نخورد و آن نسبت که
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سینهٔ فقرا متوارث است و پاک از نقص مذکور خاصهٔ آن دو محبت سنت ا
و ارادهٔ قویه در اتباع قول و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هرگز خلاف آن نخواهم کرد اگرچه از
غلبهٔ بشریت چیزی قصور اندران افتد اما از صمیم دل استحکام آن پذیرا گردد و حرص بر سنت و فعلی
باشند تا فنای نفس و سلوک لطائف عشره تمام طی گردد و این نسبت طالب را کشان کشان بمراتب قرب و
عرفان میرساند راقم این اثر نسبت شیخ خود بیان میکند اگر از صحبت شخصی اینچنین آثار پدیدار آید
و در نماز چیزی کیفیت و دلبستگی و مشغولی پیدا آید هرگز از فیض نسبت آن رو بگردانند و اگر بعض
فعل ایشان در نظر تو خلاف شرع نماید بر قصهٔ موسی علیه السلام و خضر علیه السلام حمل نموده بدانند
که در نظر من خلاف می نماید و ایشان هرچه کنند بالهام کنند ایشان ابن الوقت اند و بدانکه اگر در تمام
در نماز حضور نباشد از ملاحظه و مراقبهٔ حضور و قرب بیخبر است و دور و اندرون وی از چاشنی محبت
قرب و حضور بی بهره است و هر قدر که نماز فقیر از حضور است همان قدر در فقر آن قصور است بعض
دوستانند که بسبب خلاف امر و نهی احکام شرعیه قضاءً از مرتبهٔ خود فرو نیفتند آری دریای فراوان
از آلودگی گرد و غبار ناپاک و تیره نگردد اما آن فعل ایشان تقلید را نشاید این بعض و عطا
بحر رحمت دوست ایشان شده اند و بعض دیگر اند ایشان غواص دریای وحدت و شناور تحقیقت اند
یک آن از حضوری دوست فرصت دوری را نشاید جای قدرت بطاعت ظاهر نباشند هرچند که

در احکام و تکلیف شرعیه کامل و ناقص هر دو محکوم و مکلف اند لیکن ایشان از مقام عروج بود و
منزل نزول اختیاری ندارند ایشان نادر اند و هم ابن الوقت اند و بعض کاملاند و مقربان
هوشیار اند ایشان واقف اسرار شریعت و طریقت اند و دانا و آگاه سلامتی در هلاکت بحر
حقیقت اند چونکه بینای معانی و حقائق اند و شهباز صحرای معرفت و عرفان اند و پرواز بر مقام
عروج و هبوط در منزل نزول میدارند ایشان صاحب ارشاد و اهل صحو و اهل تمکین اند قول و
فعل ایشان قابل تقلید و لائق تقریر و تحریر است و در این زمان ایشان نایاب اند و هم ابن الوقت
و ابو الوقت اند باید که جویای جمیع مراتب مذکوره و رهبر شیخی نباشد دگر نه از تعلیم یافتن علم باطن
باز ماند و در صحبت وجودی عنقا زمانه عمر خود را برباد دهد و باید دانست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
از غلبهٔ ذوق و شوق قرب در نماز دو رکعت باقی ماند گفت ذو الیدین رضی الله عنه یا رسول الله انسیت
ام قصرت الصلوة فقال لم انس ولم تقصر بعد دریافت تقدم فصلی ما ترک ثم سلم این امر
از نادرات آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که در کیفیت عروج قرب و حضور به نزول التفات نماند و شبی
در سجدهٔ نماز تهجد چندان دیر کشیدند که عائشه رضی الله عنها چنان دانستند که روح حضرت از تن پرواز
کرد صلی الله علیه وسلم و روزی در جلسه بین السجدتین چندان نشستند که صحابه چنان دانستند که حضرت
صلی الله علیه وسلم سجدهٔ ثانی فراموش کردند این عروج و نزول در مقام قرب و حضور باختیار
آنحضرت نیست صلی الله علیه وسلم و ظاهر است که عروج و نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر اختیاری
نیست و بظاهر است که آنحضرت مقتدا و ابو الوقت و ابن الوقت اند صلی الله علیه وسلم چنانچه تمنا گفته
ے وہ بسے ہو مین تہی محو جمال احدی کے * کچھ دخل تھا وان کبھی نسیان کو بھلا * و باید دانست صحابه را
ملکوت و جبروت و مقام عروج قرب و حضور منکشف میشد و واردات فنا فی الشیخ و فنا فی الله و بقا
بالله و سکر و صحو وغیره در وجود میشد لیکن در زمانهٔ ایشان این لفظ مصطلح نبود لهذا در اقوال ایشان
اینها مستعمل نیست رضی الله عنهم اجمعین در مکتوب هشتم یحیی منیری است ولی بر وزن فعیل است مبالغه آ
از فاعل طاعت ولی پیوسته بود و در وی معصیت اندر نیاید در وی البود که فعیل بمعنی مفعول بود

پس پیدائی بود بر وجهی احسان حق عز و جل بر آن محفوظ بودن اوست از زلات معصیت و پیغامبر
معصوم اند و معصوم مر را ارتکاب گناه نبود لیکن اما محفوظ را ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت و لیکن
او را بدان گناه اصرار نبود و گفته اند که او را تقصیر نبود و در حق حق و تاخیر نبود و بقیام نمودن
بحق خلق و مطیع بود نه بخوف عقاب و نه بامید حسن مآب نه بیند و بداند مر نفس خویش را قدری
و قیمتی و بدانکه خداوند تعالی را اولیاء اند که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده
هست و والیان ملک وی اند که به بندگی برگزیده هست ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده
هست و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران برکات اقدام ایشان آید ایضاً
ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللهِ تا بدانی که امواج بحار رحمت
او الواث معاصی و اقذار مناهی عاصیان را از وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت و یافت
نعمت هدیت را قابل کند اِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا **بیان در ولایت و نبوت**
مسئله پنجم کتاب مقاصد العارفین جامع علوم محققین مفسر دقائق مدققین شاه عضد الدین در بیان
نبوت و ولایت هست انشاء الله ذکر شریفش خواهد آمد نبی انسانی را گویند که فرمان ایجادش مشتمل
آمدنش متضمن ارقام هدایت احکام و اعلام ارشاد انجام و مشتمل بر قوانین صلاح و نفاذ اصلاح باشد
بوجهی که نه منیب را از آن منصوب نمودن فائده و نه تائب را در خوان خدمت مائده بلکه خود او هست
فائده که خلق مظلم بنورش روشن و منقضی میگردد و کنوز دفائن بدستش منتشر و مبرهن و آنچه
که گمراهان طریق و نادیدگان نعم حقیقت گویند که خدا را در ایجاد فائده اظهار خویش حاصل ست و
انبیا بکمال زیاست بر اصل بسنخ معنی فِعْلُ الْحَكِيمِ لَا يَخْلُو عَنِ الْحِكْمَةِ خیال خام بخاطر داشته بی تحقیق گم گرفته
اند و حب افادی را در حدیث اَنْ اُعْرَفَ بحب حیاجی فهمیده و نبی اگر با کتاب و شریعت تازه بود
رسولش گویند و بعضی از انبیا چنانند که کتاب نبی متقدم بر ایشان بتکرار نازل شده و بعض علمایان
دین از اطلاق اسم رسول بر اینها ساکت شده اند و حال آنکه نزدیک اصحاب تحقیق رسول اند چه
تکرار نزول بحقیقت تجدید هست بنسبت ایشان اگرچه تکرار هست بنسبت انبیاء سابقین و رسولی اگر

تا سوی بجهاد دست یابد و اولو العزم نبود و اولو العزم اگر محیط علم باشد آنرا خاتم گویند و محیط کسی است که حقیقتش محیط
همه حقائق باشد و بالای مرتبه او هیچ مرتبه اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست و آن مخصوص وجود
مقدس محمدی است صلی الله علیه وسلم و اولو العزم نزدیک بعضی پنج اند و نزدیک بعضی شش
و زمانه نبوت از آدم صفی تا حضرت محمد رسول الله است علیهما السلام و مدت مابین که گذشته شش
هزار سال بوده و در زمانه نبوت بر سر هر هزار سال شهسواری کاملی پیدا شود که در علم و فضل و قدرت
و قبول افضل و اعلی و اکمل ترین خلائق باشد و تا مدت نبوت کامل چنین افضل اولین بود و از انبیا
علیهم السلام کسی که اول مبعوث شده آدم صفی است علیه السلام و بر سر هزار دوم نوح علیه السلام و بر
سوم ابراهیم خلیل علیه السلام و بر چهارم داود علیه السلام و بر پنجم موسی علیه السلام و بر ششم عیسی علیه
السلام و بر هفتم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و غیر آدم و داود همه اولو العزم اند و بقولی غیر داود و
و بر قول ثانی اتفاق است علما و نبی در اظهار دعوت و ابلاغ پیغام مختار نیست مجبور است و ولی صاحب
اشراق خاطر بود و در کشف غیب بقدر طاقت خویش یکی از دیگری فضیلت دارد و در علم و قدرت و
نبوت دو روی دارد روی بحق و روی بخلق یعنی نبی دو توجه دارد توجه بخدای تعالی که بدان
سبب استفاضه کند از حق و توجه به بندگان که بدان واسطه افاضه کند بخلق و کمال اول ولایت است
و کمال دوم نبوت و نهایت ولایت بدایت نبوت است و مطلق ولایت افضل است از مطلق نبوت چه
ولایت قرب بحق است و نبوت قرب بخلق و اگر اضافت کنی به نبی پس نبوت اولی است از ولایت زیرا که
ختم کمال او در آن نبوت است نه به تنها ولایت چنانچه کمال آدمی در بلوغ است اگرچه انتهای طفولیت ابتدای
بلوغ است و چون بولی نسبت کنی هم ولایت افضل بود از نبوت از جهت آنکه کمالش در محض ولایت
حاصل است بلکه نبوت به نسبتش موجب زوال ولایت است و ولی کامل مبعوث به ابلاغ نیست هر چند
که در ابلاغ احکام باشد و اما آنچه که محققان گویند که در دیده بینا هر ذره از ذرات کائنات پیغامبر است
از حضرت غیب برای او از آن نسبت بود که بعثت هر شیء بابلاغ و اظهار طریقت است که سالک آن طریق
بینائی پیدا کند نکتا گویند نبی رئیس قوم است در فضل و عقل بهتر از آن قوم در حسنات اخلاق و فائق

ترقی در تهذیب غیر و منزه و پاک از ادناس عیوب و مبرا از لوث شبهات و شکوک صاحب قوت و
قدرت مؤید بتائیدات غیبی ابلاغش اظهار کمال است چون خلقت انسانی بر نور و ظلمت مشتمل است
و ظلمت غالب بر نور لابد که بهر زمانه انسانی پیدا شود که نورش غالب باشد بر ظلمت تا غیوم ظلمانی هم
بنورش منور شود و آن انسان انوار نشان اگر خود در رسالت نبی بود و اگر پیرو رسول باشد ولی است و مراد
ازین خود روی و پیروی در تحصیل کمال است نه در تکمیل انام **ذکر خاصهٔ نبوت** بدان که نبی
آفتاب است و نبوت ضیاء آن و دعوت خلائق حرکت او و قلوب آدمیان ذرات زمین که در ظلمات
کفر مبتلا افتاده اند و حرکت آن آفتاب دائم بر آن ذرات است هر که او را دید منور شد و هر که در پرده
ماند مظلم گشت و هر که آن را اندید رانده شد و دعوت مطلق را مقداری است طویل که دهر کلی عبارت
از وی بود و ابتداء او ازل است و انتهاء او ابد و این دهر را به نسبت اختلاف اعداد انبیا و رسل حدود
لاحق شدند و آن یا باعتبار انبیائیکه معاً مبعوث بوده اند آنات باشند و بحسب عدد رسلی که اختلاف ادیان
از ایشان پدید آمده ساعات و یا باعتبار آنانکه بر سر هر هزار بسین نبوت اند ایام سبعه و خاص ذات بابرکات
رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که جامع کمالات همگین انبیا و اولیا است و دعوتش محیط دعوت
جمله انبیاء ما قبل و هدایت اولیاء ما بعد است بسلطان الدهر باشد و از انجاکه او صلی الله علیه وسلم حیات النبی است
دوره این آفتاب و تاب او تا ابد باقی باشد و هر کوکبی که درین میدان درخشد مستفید تاب او است و
از انجاکه آفتاب حاکم ماهتاب است در احداث نور و روشنی ماهتاب دائم بسبب مقابله آفتاب منقسم بر دو قسم
کما عرفت لاجار اشارت اعجاز بشارت بشق قمر رفته که دلیل اعل کمال محمدی است صلی الله علیه وسلم معجزات
انبیاء دلائل کمالات و صحت انبیا باشند نه رکن نبوت چه ذات نبوت بالذات امری مستقر و ثابت است
غیر محتاج اظهار معجزه اما اظهار نبوت در عوام احتیاج باعجاز دارد و تا صورت پرستان همین معجز تصدیق معنی
نبی کنند و اخلاق حسنه از کمالات نبوت اند زیرا که دعوت نبی متعلق آن ابلاغ و اظهار حسنات است و معجزه
هر نبی بر حسب مقتضای امت او است چنانچه در قوم پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فصاحت و بلاغت کلام بود
آنحضرت را معجز قرآن فصیح و بلیغ آمده و خنده پنداری که معجزات انبیا بمحض باراده و انتساب است بلکه بمشیت حق تعالی

مقدم است بران چه حق سبحانه و تعالی بدانچه کفار کمال و استعدادی نقصان شان منسوب و درانچه اختیار و استعدادی
عجز شان افزوده تا از کفر بگذرند و در راه راست درآیند و جمله انبیاء معصوم اند از کبائر عمداً قبل از نبوت
و از کبائر بلا عمد و از صغائر بعمد بعد از نبوت و بعضی گفته اند که از کبائر مطلق معصوم اند هم قبل نبوت و
هم بعد و از صغائر مطلق معصوم اند بعد آن و نبی هر چند که مقرب خدا است اما هیچ حکمی از احکام سر معیشت
او را معاف نمیشود و بالاضطرار در ادای آن احکام نمیتواند و حقیقت نبوت مانع صدور افعالی که بظاهر بشریت
تقاضا نماید نیست و نه از ان افعال بر ذات نبوت حجابی و منافی حکمت است از احکام نبوت و
بعضی گفته اند که مناکحه سنت رسول است صلی الله علیه و سلم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم النکاح من سنتی
فرموده و هیچ بر ادای آن با امر دیگر انبیاء رقم نموده و حالانکه معنی خبر خبر از معنی آخر دارد و چه نبوت محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم جامع نبوت جمله انبیاء است علیهم السلام و در اصول دین همه را اتفاق است و اختلاف
فروع هر دین با فروع دین دیگر مانع این قول نیست فافهم والله اعلم بالصواب **ذکر خاصه ولایت**
بدانکه ولایت دو قسم است عامه که عبد و عالم لطیف بعد لوازم شد تا صاحب ولایت متوجه بخلق شود
و نسق احکام و نصب حدود و بابلاغ بیانش متفرع گردد و این قسم مخصوص بانبیاء است علیهم السلام و دوم منقطعه که
مقتضی آن لزوم نباشد تا بر صاحب آن ابلاغ واجب باید و آن ولایت اولیاء است رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و هر یکی از قسمین بر دو قسم است مقید و مطلق پس مقیده عامه موجب تخصیص طریق ادیان
و اوضاع احکام است و عامه مطلقه باعث ظهور دقائق اصول و حقائق فروع آن ادیان و احکام است و
منقطعه مقیده علت استنباط طرق عزت و اقامت حدود است بوجهیکه ابطال باطل و اثبات حق حاصل
آید و منقطعه مطلقه سبب بروز دقائق اسرار عالم و عالمیان و هر یکی را ازین اقسام اربعه خاتمی است
که لوازم او بعد او منقطع شود و انچه از خاتم سر زده شود کلی باشد که انچه از غیرش صادر گردد و بعد او جزوی
او بود و خاتم هر قسم در کار خود مختار نیست و خاتم ولایت عامه مقیده خاصه ذات مقدس محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم است و او فرموده الرسالة و النبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی و لا نبی و حضرت مصطفی صلی
الله علیه و سلم جامع هر چهار قسم بودند و خاتم ولایت عامه مطلقه علی مرتضی است کرم الله وجهه و لهذا در شان او

وارد شده که انا مدینة العلم و علی بابها و نیز وارد شده انا میزان الحکمة و علی لسانها و گمان نبری که
چون عائده مطلقه ختم بر علی یافت شرکت او کرم الله وجهه با رسول صلی الله علیه وسلم در نبوت
ثابت شد معاذ الله این گمان دمد و آوری ضلالت و نقصان نیفتی چه انچه پیغمبر خدا آورد شریعت است
شریعت و طریقت و حقیقت و سابق گذشته که شریعت باب طریقت است و طریقت باب حقیقت و
نیز بشنو که حقیقت در طریقت است و طریقت در شریعت و هر که شریعت را دید و بران ماند مومن است
و آنکه طی کرد بطریقت رسید و دران ماند زاهد است و کسی که پیشتر رفت و دران ماند عارف کامل
و ولی واصل است و انچه عائده را لازم است آوردن این کمالات ثلثه است پس خاص شد شریعت جامع
بمقیده داد و بر رسول صلی الله علیه وسلم ختم شد و طریقت و حقیقت بمطلقه عائده داد و بعلی مرتضی تعالی
نمود و بروی کرم الله وجهه ختم یافت یعنی انچه علوم طریقت و حقیقت بر دل رسول صلی الله علیه وسلم نزول
کرد و بزبان معجز بیان آنحضرت در ضمن شریعت مجمله با هر خاص و عام پیام شده بود بزبان علی تفصیل یافت
پس علی مرتضی بمنزله لسان مصطفی است و لهذا در شان او وارد شده که من کنت مولاه فعلی مولاه
یعنی هر بنده مومن که آزادی خود خواهد بمن از قید بندگی نفسانیت و هستی پس آزادی او بدست
علی خواهد شد و چون علی را با نبی جزویتی ثابت است در باطن لاچار او صلی الله علیه وسلم در شان او
کرم الله وجهه فرمود لحمک لحمی و دمک دمی و نیز فرمود که نسبت علی با من چون نسبت هارون است بموسی
علیهما السلام و نیز گمان نکنی که ختم ولایت چون بر علی شد دیگر اصحاب را ولایت نبود و بدین گمان فاصب
از حق مبر انشوی چه شمع باطن محمد صلی الله علیه وسلم بر همه ایار قلوب صحابه رضوان الله تعالی علیهم پرتو
زده و هر یکی از ایشان از تجلیات انوار الهی منور بوده و لهذا در شان ایشان وارد است که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم پس ثابت شده که از رسول صلی الله علیه وسلم ولایت منقطعه بقلوب
صحابه انتقال کرده و از صحابه بقلوب تابعین ولیکن از علی مرتضی سلاسل انتقال ولایت تا آخر
زمانه معرفت باقی است و از صدیق اکبر یک سلسله جاری شده و بعضی از صحابه هر دو قسم منقطعه را
جامع بودند و بعضی یک قسم را و بعضی را بقوت حاصل بود و بعضی را بضعف و ازینجاست تفضیلت بعضی

بر بعضی و آنها که جامع هر دو قسم بودند خواص مقربان آنحضرت بودند بعضی گفته که خواص رسول عشره مبشره
بودند و بعضی زیاده گفتند و تحقیق آن است که عدد خواص معلوم نیست و از خواص صحابه آنها که مناسبت
با رسول در ولایت عائده حاصل بود مخصوص بخواص بود و قابل خلافت وی صلی الله علیه وسلم خود انبیا
و خلفا را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مناسبت در هر دو قسم عائده حاصل بود و اما در امیر المومنین ابی بکر
الصدیق رضی الله عنه مناسبت مطلقه غالب بود و لهذا او را صاحب تحقیق گویند و جمال او را بکمال حاصل
و یک سلسله از وی جاری شده و اگر این قسم بدو انتقال کردی مخاطب بمظهر العجائب شدی و این معنی موجب
نقصان ولایت نیست در کمال اگرچه مانع ریاست عام است چه بیشتر انبیا بودند که قوم بدیشان نگرویده
و نام ایشان از حق سبحانه با مقربان خود هم نگفته و از سر اوقات وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ اخفای
ایشان کرده و چون جمال بکمال در کمال او رضی الله عنه غالب بود لاچار شیوهٔ اخلاص قبول نمود و از غایت
تحقیق فرمود که اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ و ازینجاست که ورود وی رضی الله عنه و آنها که در سلسله وی اند
استغراق غالب است اتباع او را فتح باب ازین باب است اهل سلسله وی گویند که فضیلت منتهیه بکمال
انقطاع است و آن قدر در وی رضی الله عنه ثابت چه تکوینش در ذات الهی بود تقدس و تعالی و ازینجا است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده مَنْ اَرَادَ اَنْ يَرٰى مَيِّتًا يَمْشِيْ عَلَى الْاَرْضِ فَلْيَنْظُرْ اِلٰى ابْنِ اَبِيْ
قُحَافَةَ و در امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه مناسبت مقیده غالب بود و لهذا خطاب عدل و
صاحب انصاف و فاروق بدو مخصوص گشته و هم در شان وی رضی الله عنه وارد شده لَوْ كَانَ بَعْدِيْ نَبِيٌّ
لَكَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ الحدیث و ازینجاست که جلال در وی غالب بود چه انتصار حق و ابطال باطل که موجب
آن غیرت کامل بود متعلق بجمال جلال است و بیشتر بلاد که در عهد او رضی الله عنه فتح شدند و اهل آنها ایمان آوردند
سبب او هم غیرت آن جلال بوده و باعث قوت اسلام که بسبب وی امیر المومنین بود باوج آورده نیز آن
غیرت است و ازینجاست که اسرار الهی از زبانش بعوام عالم منتشر نشدند و در امیر المومنین عثمان بن عفان
رضی الله عنه مناسبت هر دو قسم برابر و معتدل بود و لهذا او رضی الله عنه مخاطب بخطاب ذی النورین
آمد چه نور ولایت بالاطلاق که سبب انکشاف عالم باطن است و نور ولایت بتقیید که کشف عالم ظاهر است

بوجه اعتدال در ان امیر المومنین جمع بودند و از ینجا است که مصرف است وی بجمع آیات قرآن مجید آمده و
نه پنداری که جمع قرآن که اند و بوقوع آمد محض بنسخ آیات بود چه اسرار الوهیت و حصول حقیقت که در وی نا
لذت از ان حاصل است و اسرار عبودیت و احکام شریعت که علما را بدان حظی کامل در نسخ آن ما ایسا
المومنین بوجهی اجماع یافته که طالب هر مراد در تفحص و حل مراد باشد هم در ضمن آیات و هم در ضمن سور
و هم در مجموعهٔ قرآن چنانچه این معنی بر ارباب تفحص و اجتهاد در معرفت ضمیر من و پدید شده و وجوه خطابی
السورین بسیار نوشته اند شرح هر یک درینجا خلاف مقتضای موقع است و چون امیر المومنین مجمع البحرین
بر وجه اعتدال بوده صفت حلم و حیا در وی رضی الله عنه غالب آمده چه غلبهٔ جمال و جلال که نفس مقتضای
بر ظاهر است چون بدو راه نیافت لاچار حلم و حیا لباس خود کرد که گریز از هیچ یکی شعار او نگردد و گویند
که حلم و عدول با شیاء موجودات باشد مناسب مراتب هر یک یعنی تواضع هر چیز و عزت هر چیز هم
و هم بجهت تسلیم محبت ایکسو بود و نسبت او تا مناسب و تفضیل خلفاء اربعه و عشرهٔ مبشره مثلاً بر باقی صحابه بسبب
قوة این مناسبت است بجناب رسول صلی الله علیه و سلم و خاتم منقطعه مطلقه باتفاق بیشترین صوفیه شیخ
محی الدین عربی است و ازینجا است که اکثر اسرار و حقائق ازو ظاهر شد و طریقی جاری نشده غافلان بود حیات
منکر او بودند و بعد ممات هم خالی از طعن نماند نقل است که بزرگی رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیده
از حقیقت وجود سوال کرد که مَا حَقِیقَةُ الْوُجُود یَا رَسُولَ الله در جواب فرمود که حَقِیقَةُ الْوُجُود مَا قَالَ الشَّیْخ
الْاَکْبَر ابن العربی بشیخ اکبر او را قدس سره در عالم غیب گویند و در شهادت نیز این لقب شهرت گرفته و کمر اهل طریق
باطن اکبر را با کفر مسیح کنند و خاتم ولایت مقید امام محمد مهدی است انتهی در نفحات القدس است که قائم
شیخ کریمی که از اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری است روزی بتقریب خفی و جهر فرمودند جمعی که اختیار از
جهر افضل گفته اند از قبیل افضلیت ولایت است بر نبوت که در قول بعضی کبرا آمده که الولایة افضل من النبوة
زیرا که جهر را بافادهٔ خلق مناسبت بیشتر است و خفی را بالقرب مع الله چنانچه در ولایت و نبوت گفته اند که
ولایت رو بحق است و نبوت رو بخلق انتهی حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس سره در مکتوبی میفرماید
که اَلْوِلَایَةُ اَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّةِ اینجا رمزی است ورای علم و عقل و مع ذلک هر چه ایشان یابند در متابعت انبیا

تابند و هرچه بلند روند سر کمال شان زیر قدم کمال انبیا بود و از کمال و جمال خود و کمال و جمال انبیا حیران باشند و خود را بورا اعتقاد چه طفل و طفیل انبیا دانند و فضل کلی انبیا راست یعنی بکمال و جمال شان دون ایشان نرسد اگرچه ولی است و مقرب خداست جز آنکه عکس از نور فشان و از پرتو حضور شان بکسی رسد و آن کس مقرب و ولی گردد العلماء ورثة الانبیاء این میراث است تا غلط نخوری و ولی را فضل از نبی در اعتقاد نبری که آنگاه در بادیهٔ ضلالت افتی و گمراه ابد گردی **ایضاً** در مکتوبی می فرمایند حضرت شیخ جمال الدین هانسوی بحضرت شیخ فریدالدین گنجشکر نوشتند که فقر زور آورده است طاقت ماندن نیست جواب نوشتند که ولایت را استمالت دهند و معنی این سخن از شیخ نصیرالدین محمود منقول است که استمالت ولایت درویش آنست که دل را از التفات بغیر حق پاک دارد و نقش غیر بر صفحهٔ دل ندارد پس ای فرزند چون دل با خدای قرار گیرد هیچ اضطراب نماند انتهی و باید دانست ولی مشتق است از ولایت که بمعنی قرب است و آن بر دو قسم است اول ولایت عامه مشترک است میان همه مؤمنان دوم ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الفانی فیه والباقی به و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی تخلقوا باخلاق الله ترقی کند ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بمشاهدهٔ حق سبحانه ممکن نباشد مر او را که از خود خبر دهد و با جز خدا قرار دهد **بیان سلوک خواجه نقشبند** در تمهید کتاب نسمات القدس است بدانکه عرفا و علما را اتفاق است بر آنکه از صلحا است هر کرا معاملت بر عزیمت و غایت اتباع سنت است علی مصدرها الصلوة والتحیة وهی اعظم واکمل وادق وادق تا بعان است و اگر باین غایت تبعیت سنن ظاهریه بحضرت خاتمیه از معاملات باطنیه آن خیر البریه صلی الله علیه وسلم که مشاهدات تجلیات ذاتیه و صفاتیه است آن تابع را نیز بهرهٔ فراوان بخشند وارث اکمل و از نبی عظیم و عالی است و مصداق نور علی نور و خبر خلقت من

رسول الله و عائشه را حدیث نشان جامعیت بر کمال او و نیز بدانکه در اخبار صادقه و آثار صحیحه آمده است
که هر چند روزگار بقیامت نزدیکتر میشود از زمانهٔ خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم دورتر میرود مردمان از
عمل عزیمت و سنت بر رخصت و بدعت بیشتر رغبت نمایند این دو والا گوهر تقلیل گیرد و خرمهرهٔ رخصت
تکثیر پذیرد آن سعادتمندی که در وقتی چنین چنگ در دامن عزیمت و سنت سید المرسلین صلی الله
علیه و سلم زند ناچار آن عامل تفوق گیرد بر آن تیکبختی که او در زمانه که بدعت در آن زمانه بدین افتاد
شیوع نرسیده باشد عامل با سنت و عزیمت بود و خبر طوبی للغربا و من تمسک بسنتی عند فساد امتی
فله اجر مائة شهید مصداق حال او آید اکنون منقبت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بشنو آن غوث روزگار
از بدایت تا نهایت کار با وجود قرب قیامت عمل بر عزیمت و غایت اتباع سنت نموده اند که اندر ابتدای
سلوک پیر روحانیت ایشان خواجه عبد الخالق قدس الله سره بایشان تاکید امر نموده بودند که چنگ
در حبل المتین سنت و عزیمت زنی و از رخصتها و بدعتها دور باشی خواجهٔ بزرگ چه بحکم این بشارت و چه از
دیگر اشارات غیبی و الهام لاریبی چنین کرده و تا آخر حیات بر آن بوده و هر روز در دقائق متابعت
مصطفی و اتباع عزیمت و اولی در همه امور افزوده خواجه فرموده اند طریقهٔ ما عروهٔ وثقی است هر که از
طریقهٔ ما درگذرد اند خطر دین دارد و از غایت التزام عزیمت با وجود کثرت جذبات برقص و سماع که
ناگزیر سالکان بیقرار است نه در بدایت و نه در توسط و نه در نهایت توجه نموده اند که آن از امور
رخصت بود و کذالک بذکر جهر که آن نیز داخل تجویزات است توجه نفرموده اند و همچنین شطحیات که آن نیز
ورای عزیمت است از حضرت خواجهٔ بزرگ بظهور نرسیده و حال آنکه متقدمین مشائخ کبار در بدایت
و توسط بهر کدام ازین امور یا بیکی از آن توجه نموده مثل حضرت شیخ المشائخ سلطان المحققین و مجتهد
العارفین طاوس العلما جنید بغدادی که از رؤسای صوفیه بوده اند و کامل در اتباع سنت سنیه در بدایت
و توسط برقص و سماع میل نموده اند و در آخر کار آنرا ترک داده و وجه ترک فقدان اخوان را فرموده اند
و گاه گاه زبان بشطحی کشوده اند و همچنین قدوهٔ اولیا و المتقدمین غوث الانامی ابو یزید البسطامی قدس سره
بوده اند این بزرگوار عالی مقدار نیز در بدایت و توسط از ذکر جهر خالی نبوده اند و از ابتدا تا انتها از شطح

بیرون نه کلام ایشان است که لوائی ارفع من لواء محمد و نیز ایشان فرموده اند که عهد آخر ابدگان اند که
اگر بهشت را با همه زینت بر ایشان عرضه کنند ایشان از بهشت فغان و فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ
و نیز فرموده اند در ولایتی باشید که در وی امر معروف و نهی منکر نباشد که این هر دو در ولایت خلق است
و در حضرت وحدت این و آن نیست و امثال این کلمات سکریات ازین هر دو بزرگ بظهور رسیده
هم در ابتدا و هم در توسط و انتها چون احوال و اقوال این دو بزرگوار معلوم شد دو گواه عدل بر احوال حضرت
خواجه بزرگ قدس سره که عنقریب بطریق اجمال مذکور گردد و بظهور پیوسته که آنجناب عالی مرتبت چه
در بدایت و چه در توسط و نهایت برخصتها عمل نموده اند کما مر با آنکه قیاس بدیگر بزرگان از عهد مصطفی
صلی الله علیه وسلم دورتر و با آخر زمان نزدیکتر بودند اگر مثل آن بزرگان را نیز معامله از بدایت تا نهایت
اینچنین بودی هم حضرت خواجه بوجه آنکه در شدت فساد آخر زمانی باین اطوار ربانی امتیاز یافته اند
ایشان را بدیگران فضل بودی انتهی لاسیما که حضرت خواجه بزرگ طریقه خود را الی الیوم تصرف در زمانه
پسین جریان داده باشند ازینجاست که چون از مولانا جلال الدین خالدی پرسیدند که سلوک خواجه
بهاء الدین از متاخرین بطریقه کدام کس مناسبت دارد آنجناب با وجود معاصرت فرمودند سخن از
متقدمان گوئید چه هرگاه ایشان را برین دو بزرگ مذکور نحوی بدین تحقیق فضلی پدیدار آید بر دیگران
بطریق اولی باشد و آنچه حضرت خواجه محمد الباقی در منقبت خواجه فرموده اند ؎ ابو الوقت و عالم
قطب ارشاد ٭ بهاء الدین که دین شد ازوی آباد ٭ ز سنت مه جنید افگنده آشوب ٭ بجذبه بایزید آشتیان
بروب ٭ شاهد این مطلب است عجب تر آنکه خواجه بزرگ آن جذبات طیفوریه را با مریدان سلوک جنیدیه
با مزید آن جمع آورده بودند چنانکه غلبه صحویت سلوک ایشان فوران سکر و شطح غلبات جذبات را
فرو نشانده بود و کثرت جذبات غلبات ایشان کندی صحویت علم را بر شکسته آن بکندی که شیخ الاسلام
انصاری در حق جنید اشاره بآن نموده آنجا که فرموده در جنید زیرکی تندی بایستی که علم و حضرت
شیخ بزرگوار افزوده اند ایشان را هم جذبه بود و بطریق کمال از وراثت ابویزید رسیده بود از سر سلطه
آن نسبت [illegible] گرفته حضرت خواجه آمده هم حضرت خواجه را جذبه دیگر خاصه از مقتضی استعداد طیفه

ایشان در حق ایشان بظهور پیوسته از غلبات این جذبات کثیره بوده که خواجه محمد الحکیم الترمذی فرموده که
مجذوبی از بخارا ظهور کند و حضرت خواجه [illegible] فرموده اند که مراد از آن مجذوب ماییم پس با وجود این جذبات
کثرت تمکین ایشان را که از پرتو تمکین سید المرسلین بود در یافته آن دو بیت را در حق ایشان صادق
دانم آن اتباع نبوی مر ایشان را از غایت این تمکین شناس گویند حضرت خواجه بزرگ با آن همه جذبات
و غلبات و فنا و استهلاک بحفظ الله سبحانه و کرمه در دقائق سنت سید الابرار صلی الله علیه و سلم میکوشیدند
گوئیم هرچند همان تحقیق مذکور دست آویزی است واثق لیکن تائید آن هم از خواجه بزرگ دارم و آن این است
که فرموده حرام باد صحبتهای حق سبحانه بر بهاء الدین اگر اول بهاء الدین و آخر بویزید نباشد کما قال العارف
الجامی فی منقبته ع اول او آخر هر منتهی + و آخر او دست تمنا تهی + حضرت شیخ بزرگوار ما یعنی شیخ احمد مجدد
قدس سره بتقریب بیان آن معرفت که عارف را کار بمعامله افتد که شهود و مشاهده و تجلی و ظهور را آنجا بار نبود
و نگه در راه ماند فرموده اند که اینجا حقیت و حقیقت الکلام حضرت خواجه بزرگ هویدا گردد که فرموده اند هرچه
دیده و شنیده و دانسته شد آنهمه غیر است بحقیقت کلمه لا نفی آن باید کرد و ازین کلام خواجه بزرگ حقیقت
آن کلام ایشان که فرموده اند حرام باد صحبتهای حق الخ باید دریافت که بایزید با آنهمه بزرگی در قید
شهود و مشاهده افتاده بود و از تنگنای سبحانی قدم برون ننهاد پس هرگاه کسیکه اول و آخر چون
بایزیدی باشد یعنی نصیبه اکمل از احوال مخصوصه سید الانبیا علیه السلام او را خاصه رسیده باشد معذلک
در آخر زمان آن علو حال را با کمال اتباع آن رسول متعال منبسط گردانیده باشد اگر عارفی عالمی
در حق او گوید ع نوبت ثانی بخارا از زند + چه عجب بود و نیز از مقوله جدید حضرت پیر بزرگوار وجه دیگر
در بیان آن دو بیت بخاطر او فتاده که هم این وجهات مذکوره را مؤید میتواند شد و آن این است که حضرت
ایشان ما در مکتوبی نگارش فرموده اند که کمالات نبوت عبارت از قرب الهی است بی شائبه ظلیت که
عروجش رو بحق است و نزولش رو بخلق و آن بالاصاله مخصوص انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات
و بالتبعیه و الوراثه بهره از آن کمل تابعان ایشان را نیز هست رضی الله تعالی عنهم و کسیکه موصل است کمل را بکمالات
نبوت دو بیت راهی است مربوط بطی کمالات مفصله مقام ولایت و دیگری مخصوص بحصول تجلیات ظلیه معارف سکریه مقام [illegible]

قرب ولایت اند بعد از طی این کمالات و حصول این تجلیات قدم در اقتباس کمالات نبوت نهاده اند
در مقام وصول باصل مستهلک اند التفات بظلیت نیست و راه دیگر است که بی توسط حصول کمالات ولایت
وصول بکمالات نبوت میسر گردد و راه دوم شاه راه است و موصل در قرب بوصول و هر که بکمالات اقتباس
نبوت رفته است الا ماشاء الله تعالی باین راه رفته است از انبیاء کرام علیهم السلام و از اصحاب عظام ایشان
رضی الله تعالی عنهم راه اول دور و دراز است و متعسر الوصول و متعذر الحصول و راه دوم اقرب و اوضح و
اوثق و اوفق اما بعد انبیا علیهم السلام و کبار صحابه رضی الله عنهم درین میان از کمل اقل قلیل ازین راه
باین دولت رسیده اند بعد از وصول باین راه دوم هرچند کمالات مفصله مقام ولایت کمتر بحصول پیوسته
اما زبده و خلاصه آن باحسن وجه میسر گشته بل مغز آن بدست این حاصل آمده علوم سکریه و ظهور ظلیه ارباب
ولایت را حاصل است و در مرتبه این اصل است و سلوک باین راه ثانی محض موهبت پروردگار است
که کسب و عمل را دران کمتر بار است بخلاف راه اول که مبادی و مقدمات آن بکسب و مکاسبت است و حصول
آنها بیشتر مربوط بریاضت و مجاهده انتهی ما اخذت من کلامه الشریف اختصاراً پس بحکم این تحقیق حضرات
ایشان میتواند که خواجه بزرگ قدس سرها ازین راه ثانی در آورده باشند و شاهد برین مدعا این قول
خواجه بزرگ است که فرموده اند طریق ما اقرب طرق است و نیز فرموده اند ما فضلیانیم که ما را از راه فضل در آورده
اند از اول تا آخر همین فضل حق مشاهده کرده ایم و ایضا آنکه آنحضرت خواجه خلیفه خود خواجه علاء الدین
عطار را فرموده اند که از ولایت در گذرد خواجه علاء الدین بتوجه ایشان از ولایت در گذشته اند چنانکه
در مقامات ایشان مسطور است مخفی نماند که اقسام ولایت را اکابر سه قسم گفته اند ولایت صغری و ولایت
کبری و ولایت علیا بعد از طی اقسام ثلثه ولایت مرتبه اقتباس کمالات خاصه نبوت است که آنجا ولایت بحت
ماند و اشاره خواجه بزرگ بخواجه علاء الدین بتحقیق این مرتبه است پس هرگاه بتحقیق سابق خواجه بزرگ را
از بدایت باین راه اقتباس که ولایت بان منتهی شود برده باشند درست آمد آن قول ایشان که اول
بهاء الدین و آخر ابو یزید پس چون معامله چنین بود و از سکه یثربی که مراد بآن کمالات نبوت است ایشان را
بهره مخصوص اختصاص علی طریق الاقتباس رسیده باشد چرا نتوان گفت که ع جز دل بی نقش نیست نقشبند و عبارت

بی نقشی نیز درین مصرع ایمائی مینماید بآن مرتبه که از شائبهٔ ظلیت مبراست و بصفت بیرنگی بهستی فهم مرز
نهم و حضرت خواجه بزرگ ما من حیث الولایة بر قدم سید الانبیا صلی الله علیه وسلم باشند بر وجه اکمل از آن
گفتیم که تواند بود که دیگری از سالکان نیز محمدی المشرب باشند اما بکمال آن ولایت نرسیده باشند
اینجا عبارت ہیداد در تمہید کتاب مذکور ہست در رساله مقامات مظهری فرمودند تعظیم جمیع اولیاء الله و محبت
عامهٔ مشائخ لازم است و در حق پیر خود اگر از راه نفع و استفاده عقیده فضلیت نماید از فرط محبت مستبعد
نمیباید و در حق حضرت مجدد که طریقهٔ نوبیان نموده اند و مقامات کمالات طریقه خود بسیار تحریر فرموده
و زبده اصحاب آن طریقه بآنمقامات رسیده و از الوف هم زیاده شده اند و در ان مقامات هیچ شبهه
نیست که اقرار هزاران علما و عقلا بتواتر رسیده عقیدهٔ تساوی با اولیا یا فضلیت ایشان بران
اکابر نباید نمود که آن کبراء دین از مشائخ ایشان اند رحمة الله تعالی علیهم چون این کتاب از رسالات حضرات
نقشبندیه زیب و زینت خواهد یافت لهذا بنظر زیبی دیگر تحریر برخی از حالات پر کمالات حضرات نقشبندیه
پرداخت که مولوی محمد اسمعیل شهید در مقدمهٔ کتاب صراط المستقیم مذکور مینویسند باید دانست که ثمرهٔ شریعت
و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل محبت حضرت حق است این مسئله اگرچه مجمع علیه صوفیه کرام است
بلکه متفق علیه طوائف انام مگر اینجا نکته ایست بس باریک که اکثر اهل زمان ما از ان در غفلت و نسیان اند
و آن تمیز است در میان حب نفسانی که ملقب بعشق است و حب ایمانی که مشهور بحب عقلی است چه اول از
واردات مبادی سلوک است و ثانی از کمالات انبیاء کرام و مقامات اولیاء عظام اکثر عوام صوفیه
اول را بجای ثانی نهاده و مشار الیه باشارات شرعیه پنداشته اند و در تطبیق سیر انبیا و اولیا با احوال اهل عشق
و مواجید تشویشات بیحاصل بکار میبرند و حال آنکه سیر این بزرگواران هیچگونه بوارد این سالکان مطابقت
پذیر نیست تفصیل این اجمال آنکه مراد از عشق قلقی و شورشی است که در باطن انسان بسبب فقد مقصود
پدید می آید و در تمام قوای باطنیه سرایت میکند و غایتش وجدان آن مقصود و وصال آن محبوب است
و موقع اول این قلب است که محل جمیع کیفیات نفسانیه اوست و ثانیا سائر قوای باطنیه و غایتش
باضمحلال انجامد و تشنگی طالب است در وجدان مطلوب و انچه از این غایت مترتب شود و شورش آن قلق و اضطراب

فور می نشینند کیفیتی که مسمی بعشق است زائل میگردد و لهب آن منطفی میشود و مراد از حب عقلی انبعاث
داعیهٔ طلب چیزی است که طالب بر فوائد منافع او و احتیاج خود بسوی او مطلع شده و این داعیه مقاسات
مشاق طریق طلب را بر وی سهل گردانیده و باین سبب کمر همت در طلب او بسته و هر حیله که در کیسهٔ فکر خود
دید همت بر طلب او باخته و از سر و سامان خود در گذشته اختیار الا اضطرار او و موقع اول این عقل است که
خزانهٔ معلومات است و ثانیا در سائر قوای باطنیه همین داعیه سریان میکند مثل سریان آب از اصل شجر
در برگ و ثمر از پس در عقل چه افکار و انظار است که برای تحصیل او درست میکند و در قلب چه عزائم و همتها است
که در طلب او می انگیزد و در جوارح چه مشقت و ترک مالوفات است که در سلوک طریق آن بر خود می پسندد و
چنانکه نتیجهٔ حب اول فنا در علم است یعنی غیبت و عدم شعور بما سوای محبوب حتی که بنفس خود همچنین ثمرهٔ حب
ثانی فنا در همت است یعنی هر چه میگوید از محبوب میگوید و هر چه می شنود از آن می شنود و باید دانست که از عمدهٔ مؤیدات
حب ایمانی استحکام عزیمت قلبیه است بر اتباع شریعت و کمال وفور رغبت بر موافقت سنت و شدت
نفرت از ملابست بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی اقتدای ظاهر و باطن بکتاب مبین و سنت
رسول امین و کمر همت را بر رضاجوئی حضرت حق چست بستن و اعتقاد و تعظیم او و تعظیم شعائر او لاسیما شرع که
از اعظم شعائر است درست کردن نه آنکه مقصود ازین کلام کثرت عبادات شرعیه است یا بهم رسانیدن سواس که
عوام الناس او را تقوی ملقب مینمایند بلکه مقصود از آن اطمینان قلب بر عقائد شرعیه و جوشش و دوق محبت و رغبت
و تعظیم از صمیم قلب نسبت او امر دینیه و عدم مبالات بموافقت و مخالفت خلق در رضاجوئی خالق القصه
صاحب این حب ابجز طلب رضای مولی و اتقیاد او کاری نیست آری اینقدر باید فهمید که حب ایمانی هم ثمرات
بس عجیبه و نتیجه نتایج بس غریبه است که تخم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی است و عنایت حضرت حق
و اجتبای جواد مطلق را حدی و پایانی نه فرد داغ غلامیت گر پایهٔ خسرو بلند به صدر ولایت شود بنده
که سلطان خرید **فائده** بدانی که در میان راه ولایت و راه نبوت تباین است حتی که سالکان راه ولایت
هرگز بمقامات راه نبوت فائز نشوند یا طالبان راه نبوت مورد حالات ولایت نگردند یا ارباب حب عشقی
غافل از حب ایمانی باشند و اصحاب حب ایمانی غافل از حالات عشقیه بمانند حاشا و کلا هیچ و هم صاحب کتاب که در رسیدن پسند

چنانکه حب عشقی بعد وجدان محبوب زائل میگردد و لهب آن منطفی میشود بخلاف حب ایمانی که بوصال محبوب رو
به ازدیاد مینهد و از یک هزار میشود و وسعتی میگیرد که هرگز آن وسعت و قوت در هجر متصور نیست چه اول مبنی بر فقد
بود و مشروط بهجر و اِذَا فَاتَ الشَّرطُ فَاتَ المَشرُوطُ راقم گوید عشقی که بعد از وجدان محبوب زائل میگردد آن
عشق برخوردار نیست چنانچه محمد سید گیسو دراز در بیان آفت ابتدا و انتهای عشق چیزی فرموده اند
و در ذکر ایشان باید جست که خواهد آمد و صاحب بدء المقامات از حضرت مجدد نقل میکند و می از والد
بزرگوار خود که ذکر مو بقول جمهور محققین که مَنَازِلُ الوُصُولِ لَا یَنقَطِعُ اَبَدَ الآبِدِینَ و در مکتوب ۲۸۵ میفرمایند که لِلوُصُولِ
مَرَاتِبُ لَا یُمکِنُ قَطعُهَا اَبَدَ الآبِدِینَ و هم در فصل چهارم مقصد سوم کتاب مذکور عرضداشت حضرت مجدد که
بخدمت شیخ خود میرساند می آرد و آن این است عجائب کار و بار است بعد را قرب نامیده اند و غایت فراق
را وصل گفته اند شعر کَیفَ الوُصُولُ اِلَی سُعَادَ وَ دُونَهَا * قُلَلُ الجِبَالِ وَ دُونَهُنَّ حُتُوفُ * کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیهِ وَسَلَّمَ مُتَوَاصِلَ الحُزنِ وَ دَائِمَ الفِکرِ و آنسرور فرموده مَا اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثلَ مَا اُوذِیتُ مصرع قِصَّةُ العِشقِ
لَا انفِصَامَ لَهَا * ایضا سبحانه تعالی از برکت علیه از تلوین به تمکین مشرف گردانیده حاصل کار جز
حیرت و پریشانی هست نیامد با وجود علم و معرفت جنازه و یاد جهل و نکرت نیست مصرع عجب نسبتیست
که من واصل و سرگردانم * انتهی تفصیل این اجمال عنقریب در عرائض ایشان خواهد آمد و حضرت قطب عالم
در مکتوبی میفرمایند نبشته بود مصرع قلندر آنکه نوش الوصل جوید و بهره گر ربت پیچ پیچی بسیار و
مست * چه معنی دارد مقرر با دعوی من ازین سخن هندسی در آتش حیرت افتاده بودم این کوه را جلال
و عظمت کبریا و حسنش و جمال با کمال او دانستم که اَلکِبرِیَاءُ رِدَائِی وَ العَظَمَةُ اِزَارِی ستر او هم بود گفتم حجاب
ذاته نبود وصل و فصل را بر بود کبریائی همه عمر او رست ه نیست کس را از حقیقت آگهی * جمله هی میبرند
با دست تهی * گر ربت الخ شعر بیقراری عشق شور انگیز * شر و شوری فکند در عالم * که راه گریز نیست و
جای قرار نه طاعت را در او تقوی و زهد را حجاب گفتند وَ مَا یُؤمِنُ اَکثَرُهُم بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُم مُشرِکُونَ
حیات و ممات را و جان و تن را و نفس و دل را و عقل و فکر و ذکر را حجاب گفتند اَلعِلمُ حِجَابُ الاَعظَمِ و شنیده
و مکاشفه و مشاهده را حجاب میخوانند و عین الیقین و حق الیقین را حجاب میدانند صدیق اکبر تجلی مشتبه

در ذوق و شوق و در کمال وصول ملالان تعلق بحبل الله میکرد و چون وقت صبح میدمید از بی صبحی وقت
آهی میزد و بوی از جگر سوخته او ظاهر میشد یعنی از دوری و بعد و از حضوری او بینا ازینجا فریاد میکرد
تا الایمان یا رسول الله هیهات هیهات مگر مصطفی صلی الله علیه وسلم هم ازینجا نالید یالیت رب محمد لم یخلق
محمدا محمد را محمد حجاب است پس اینجا چه جای فتح باب است شعر اینچه دریائی است قعرش ناپدید * دین چه
درگاهیست قفلش ناکلید * الفراق حجاب والوصال حجاب الانفصال والاتصال خیال مستمند است بیچاره
قلندر چرا نه آرد وصال بالاتر جوید که در عین وصال با انفصال میپوید آنکه لو وصل است حیران است سعدی
علیه الرحمة راست ع عجب این است که من واصل و سرگردانم * جز خضار ردی نیست دگرنه در پایان ندارد
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی شعر حسنش آخری ندارد نه سعدی را سخن پایان * بمیرد تشنه مستسقی
و دریا همچنان باقی * بحر محیط هرگز آخر نیاید هر چند باران رحمت باران است طالب او همیشه در تشنگی طلب است انتهی
کلامه الشریف مکتوب طوالت دارد و این مختصر گنجایش ندارد و نساج رحمة الله ندا از غیب شنید
که ای نساج باور طلب قناعت کن ترا با یافت چکار رو هم صاحب نسمات القدس در ابتداء تمهید مذکور
می آرد از کلام صاحب عوارف و بعضی عرفا رحمهم الله تعالی چنان مفهوم میگردد که بعضی از کمل اولیا را
باحوال بلند بنوازند و حال آنکه ایشان را کثیر عمل برطبق عزیمت داعی کمتر داده باشند و معامله بعضی آخر
عکس آن بود و برخی را عمل کثیر بخشند و احوال عظیم نیز عطا دهند اما خوارق عادات از ایشان کمتر بظهور
رسد و بعضی را قدرت ظهور آن خوارق که متعلق بود بکونیات و اخبار از مغیبات داده اند اما قوت
تصرف الکمال ناقصان در ایشان کمتر نهاده اند و بعضی برعکس آنند و برخی جامع این و آن و هذا قلیل

بیان عشق در خبر است العشق نار تحرق ما سوی الله حضرت قطب العالم شیخ ما شیخ عبد القدوس
قدس الله سره میفرمایند عاشق بیچاره در مشاهده دوست در ذوق وصال مستغرق است و در حالت
فراق در سوز حال مستغرق است و باخود نیست هر دو حال ابدا با دوست باخته اند و این عالم عشق است
نه عالم سلوک عالم عشق دیگر است و عالم سلوک دیگر در سلوک السیر الی الله و در عشق الاحراق فی الله
طائفه اند که از همه بادیه ها درگذرند و یقین دانند که دوست قادر است بی تعلق زمان و مکان بی اسباب هر چه خواهد در وجود

آرد و بعد م بسیار پر و این طائفه اهل عبادت و اهل آخرت اند صاحب ولایت و صاحب کرامت شوند در لمحه و جدا از
مشرق در مغرب شوند و کرامات بر خلق نمایند اولٰئک هم الابرار هر چند در یقین و دین منه حجبین انه ابالی
جمال دوست و بحرف یقین بمغز در پوست اند و هنوز جنین در شکم مادر اند باشراق نور حق نرسیده در کشف
کون مانده اند باز طائفه دیگر اند که در کشف خود میشوند و در صرف یقین بوند همیشه در مشاهده حق تعالی باشند
مستور بوند با دوست و در حضور بوند نور علی نور این نور است و این حضور تا کدام برین نور و حضور بوند اگر
به سعادت پابوس مرشدی صاحب اینکار بخت یاوری کند اولٰئک هم المقربون ای برادر در مشرب
عُبّاد و زهّاد همان لذت مناجات و ذوق تقربات و مثوبات و علو درجات است این نعمت را نعمت
خشک نامند و سماک بی نمک خوانند و مشرب مقربان در محو خودی و فنای ما سوای الله است
می صرف وحدت کسی نوش کرد ٭ که دنیا و عقبی فراموش کرد ٭ **ایضاً** میفرمایند مردان حق در مقام قدرت و
کشف حق جایی رسند که در لمحه هزار جا میروند و بر عرش شوند و گردش هژده هزار عالم گردند چراکه در توحید قدم شان
است و آنجا نه اعتبار زمان و مکان است اهل زمان و مکان او را در مکان و زمان خود یابند و او با دوست بی زمان
و بی مکان است او درین مقام چندان تر قیست که ملک مقرب هم از ان در حیرت بوده وی با حق بقرار و آرام بوده
در ابتدای حال او را خبر نبود و در کمال با خبر بود و از خود با دوست بود و با همه بهمه بود از ازل و ابد در دیده وقت
وی یکی بود و غیر حق نماند اینجا معلوم شود که محققان چه گفتند النهایة هو الرجوع الی البدایة ٭ کسی کز ذوق جانان
گشت مدهوش ٭ همه عالم شده او را فراموش ٭ **قول** صاحب العوارف النهایة الرجوع عن الله الی الله و هو جمع
الجمع فی عین الجمع و هو الاسلام فافهم والله اعلم **ایضاً** میفرمایند عزیز من در واقعه نمودند طائفه در طلب حق
در میدان وحدت اسپ تاختند طائفه جانبازی دیگر در طلب حق جنگ بوحدت حق زدند و اسپ دولت در میدان
سعادت در جولان آوردند و مطلوب مطلق و مقصود بر حق رسیدند که حق سبحانه را برتبه مرتبه یافتند بمرتبه ذات
و بمرتبه صفات و بمرتبه فعل شناختند در مرتبه ذات غیر ذات روا نداردند و اسم و صفت را در عین ذات عین ذات
دارند و همان ذات دانند و جز ذات چیزی ندانند و خدای را خدای الذات و الصفات خوانند و ذات پاک
حق سبحانه را نور مطلق دانند کان الله و لم یکن الاشیاء معه و الآن کما کان و کما کان الآن فالله و لا سواه

ولا یوجد معه فی الوجود الا الله قل هو الله احد بگو و در مرتبهٔ صفات اسم و صفت را غیر ذات نگویند و زائد بر ذات نخوانند
چه در محقق معبود غیر نتواند بود و زائد نتواند بود و عین ذات نگویند چه سلب صفات است کمالات ذات عین ذات نتواند گفت و نه بر ان
رفت که در اثبات عینیت اینجا تعدد ذوات یا تعطیل صفات کمالات و تعطیل افعال و قدرت کامله لازم آید و با نکار اثبات واجب فساد دین عظیم
گشاید معتزله اینجا غلط کردند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدا را عالم بالذات و قادر بالذات خواندند و عالم بالعلم و قادر بالقدرة
ندانستند و ندانستند که این مرتبه صفات است و مرتبه صفات چنین است و چنین نخوانند و امام منصور ماتریدی رضی الله عنه صفات
عین ذات گوید و از ان نفی غیر جوید نه آنکه مراد وی تعطیل صفات است یا تعدد ذوات و هو بری فی الله من هذه الجهات که نزد
محققان در مرتبهٔ فعل ایجاد عالم گویند و در عین وحدت وجودی که انه واحد فی الذات والصفات است کثرت موجودات منشا
چه کمالات ذات در مقام قدرت چنین تقاضا کرد که ما عین موجودات باشیم و در حق خود دلیل بر وجود ازلی بر کمالات لم یزلی
کردیم با آنکه خارج امتناع محض است و داخل ممنوع مطلق و هو الآن کما کان کما کان الآن سبحان الذی لم یتغیر ذاته
ولا صفاته ولا فعله بحدوث الاکوان فتحقق العقل ربنا انت انها و نحن عبیده این طائفه مقربان حضرت مسند اند که حق سبحانه را
در جمله مراتب موجود بحقیقت دانند و وجود عالم را در جمله مراتب موجود بمجاز خوانند چه وجود بحقیقت مر خدا را تعالی است
و مر غیر او را اطلاق وجود بمجاز کرده اند بقرینهٔ حس و عقل و ورود شرائع بر حس و عقل است و ذلک حقیقة فی حقیقته و قرآن
ناطق است یتنزل الامر بینهن ای من مجاری السموات والارض فمن انکر الحقائق فی الحس العقل فهو فی ضلال مبین محققان
مردان تحقیق غیر خدا را معدوم دانند و موجود نخوانند که وجود حقیقی همان وجود است واحد الوجود و واجب الوجود چه حقیقت ازلی باعتبار
تصور عقل دو قسم است یکی وجود آن محض وجود است و آن را واجب الوجود خوانند و واحد الوجود دانند دوم عدم محض عدم است و آن را
ممتنع الوجود نامند و ناممکن خوانند و ممتنع و ناممکن خود هیچ نیست لاجرم بالقطع والتحقیق جز وجود هیچ نیست و همان وجود حق است و بود
مطلق و ذلک مدة الوجود فاعرف والتعلم غامض حضرت شیخ ما شیخ جلال الدین تهانیسری قدس الله سره میفرمایند بدانکه
طالبان حق بر سه قسم اند عباد و زهاد و ابرار و عشاق شطار بیان هر یکی طنابی دارد اما بدانکه عباد و سالکان بسیار اند زهاد اندک
و عشاق بازند که تولد است بدان منزل رسیدن اما عشاق شطار از زهادت پرهیز کنند و از ریا بگریزند و کشف کرامات را بجوی نخرند
زالعابدون محجوبون بعباداتهم والعارفون بعلمهم والزاهدون بزهدهم و اهل الکرامات بکراماتهم عشاق بر منازل قطع قفدر ماند اند و
از منازل بهتر فنا شوند و مقید بچیزی نگردند و بریده و دور از همه طلبانه باشند نه آنکه ایشان از عبادت و زهد و تقوی و ریاضت

احتراز کنند و نمیرند و انند بلکه جان کنند و خون خورند و کم شوند و پیش مرگ بمیرند و بحق رسند اینجا اکثر مدعیان سلوک
و جاهلان صوفیه خطا کرده اند و گمراه گشته اند والعیاذ بالله من ذلک کما روی عن السلف رضوان الله علیهم اجمعین انهم حرموا الوصول
بتضییعهم الاصول و الاصول رعایة الشریعة و الطریقة و آنچه گفته اند تلاوة القرآن و الاشتغال بالعلوم الشرعیة امور حسنة
لاکن شان الطالب شان آخر بنسبت زوائد و نوافل گفته اند که کار طالب حق بعد اداء الفرائض و سنن الرواتب منحصر
بشغل باطنست نه بکثرت نوافل و اعمال جوارح که آن طریق عباد و زهاد است مذهب طائفه شطار توجه الی الله و الاعراض
عما سوی الله [illegible] در روشان الله و لا سواه و راه نیستی و پستی و برانداختن هستی وجود هست **قطعه** در ره بانوی
عادم نیزند + کیست دریں راه قدم نیزند + هر که دریں راه مجرد رود + بر سر کونین علم نیزند + و هنا صراط المستقیم در
بیان مؤیدات حب عشقی می نویسند از عمده مؤیدات حب عشقی ریاضت است یعنی تقلیل منام و کلام و صحبت با انام و روح
حیوانی را باین امور رقتی و لطافتی حاصل میشود و از جمله مؤیدات آن استماع الحان خوش و اشعار عشق انگیز و از جمله مؤیدات
آن اجتناب از اموریکه باعث حدت و کثافتی در روح طبعی باشد مثل کثرت منام و مداومت اغذیه کثیفه و امثال آنها و در هدایت
ثالثه کتاب مذکور در بیان آثار حب عشقی می نویسند از جمله آثار آن اینست که این حب بالذات اقتضاء انخراق حجاب بشری و عروج
روح الهی باصل خود میکند و نسبت مطابقت هیچ قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون ادب اقتضاء رضای کسی خواه رضای محبوب باشد
خواه رضاء غیر آن نه التزام متابعت کسی خواه متابعت خود محبوب باشد خواه غیر آن ندانی که مقصود ازین کلام آن نیست که ارباب عشق
و مواجید مقید بقیود شرعیه و متأدب بآداب فیه و طالب رضاء حق تعالی و ملتزم متابعت مصطفی صلی الله علیه وسلم نمیباشند حاشا و کلا
بلکه مقصود آنست که این حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکه محض اضمحلال حاجب این حال و مشاهده جمال حضرت ذو الجلال
میخواهد و بس بهر طریقیکه بدست آید خصوصیت هیچ طریقه را در اقتضاء آن دخلی نیست مثلا اگر صاحب این حال را ظن حصول مقصود
خود در استماع مزامیر و عشق مجازی و شغل برزخ و تخلیه اوقات از اذکار و طاعات و امثال آنها از امور ممنوع شرعیه بهم رسد
البته از صمیم قلب او میلانی بسوی این امور نموده خواهد گرفت اگرچه آن صاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور
آثار این داعیه مانع آید بلکه در ازاله آن جهد کند آیا نمی بینی که در عشق مجازی عاشق را مشاهده جمال معشوق و قرب
و وصال او مطلوب میباشد اگرچه آن معشوق از قرب این عاشق متاذی و از آمد و رفت در مجلس خود ممانعت
میکند و از قرب خود دور میکند بلکه از محله و دیار خود اخراج مینماید چنانکه نوبت به ستم و شتم و لگد کوب میرسد و آن عشاق هیچگونه

ازو بدو او پرواز آمد و رفت محافل و مجلس معشوقان خود بهست بردار نمیشوند بلکه مقتول شدن از دست معشوقان و جور و
تحمل غضب آنها نمودن جان در کوی آنها باختن را کمال فخر و علو همت میشمارند بالجمله مقصود ازین کلام
اهانت عشق نیست حاشا و کلا بلکه اشارتیست بسوی فرقی که میان حب عشقی و حب عقلی نهفت انتهی کلام مولانا
و مولانا جلال الدین رومی رحمة الله میفرمایند ؎ ملت عشق از همه دینها جدا است + عاشقان را مذهب و ملت
خدا است + لعل را اگر مهر نبود باک نیست + عاشق اندر یای غم غمناک نیست + آتشی از عشق در جان برفروز +
سر بسر فکر و عبارت را بسوز + عاشقان را هر نفس سوزیدنی است + بر ده ویران خراج و عشر نیست +
تو ز سرمستان قلاوزی مجو + جامه چاکان را چه فرمائی رفو + انتهی چه خوش گفته اند ؎ کمال سر محبت ببین
نه نقص گناه + که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند ؎ منزل عشق مکانی دیگر است + مرد این ره را نشانی دیگر است
چونکه این کتاب از ذکر عاشقان چشتیه که نسبت این طریقه چشتیه عشقیه است پر ذوق و شوق خواهد گردید لهذا ضرور
افتاد که شمه از بیان کمال عشاقان کتاب هذا اولا شورانگیز باشد **بیان توحید مطلق و مقید** و هم حضرت
قطب العالم میفرمایند ای برادر مقصود کلی توحید مطلق است خواه نبی بود و خواه ولی بود که آن سر حقیقت و سر فقر باشد
بدان خوش است و مطلوب ایشان همین است و هو الحق ذو القوة المتین دران توحید همه روی است همه پشت نه
و همه حق است هیچ غیر نه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة خبر ازین سر است و آن توحید که
مؤمنان عام دارند و خدایتعالی را ایمان بغیب آورده اند و مقید بثواب عقاب آن برهان گشته اند این را
توحید مقید خوانند در زبان توحید مطلق دانند لیکن این توحید آن توحید دست ندهد و هرگز بدان راه
نیابد که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه که رود ایمان رود و این بادیه خونخوار که قطع
کند ایمان قطع کند و بدین دولت که رسد ایمان ؎ هر که در راه محمد ره نیافت + تا ابد گردی ازین درگه نیافت
بیان قرب نفل و فرض و هم حضرت قطب العالم میفرمایند چون عاشق در عشق و محبت بصفات
محبوب متصوف گردد و تخلق باخلاق الله روی نماید فبی یبصر و بی ینطق نشان دهد در کمال این مقام انانیت زند
یا انا الحق و سبحانی بر آرد و این مقام را قرب نفل گویند که ذات بر جا است و صفات دوست زیادت بر ذات تجلی
نمایست و این مقاله در غلبه حال افتد بر مقالی اگر کشته گردد شهید بود و در راه بود و از اولیاء مستهلکان باشد این

صوفی حق را بخود می‌یابد اگرچه واصل است اما هنوز در راه است ع آنکس که گشته گشت ازان خال هندوش گرچه
شهید گشت مسلمان نمیرود ؛ چون در هجو آید استغفار لازم آید سلطان عارفان اینجا گفت الهی ان قلت
یوماً سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم مجوسی فاقطع زناری واقول لا اله الا الله محمد رسول الله و چون عشق و محبت
از مقام صفات در گذرد و چنان ترقی نماید که بجمال ذات رسد که آنرا اقرب فرض خوانند و تجلی ذات و آنچه این
صوفی را از اولیاء مقرب گویند که خود را بحق یابد و همه تسلیم حق شود و آنجا هیچ آفت نباشد درین مقام محب
از خود هیچ عبادت نیارد و ملکه اشارت ندارد و جز دوست نبود و هو لیس الا هو وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی جلوه این مقام است ید الله فوق ایدیهم سر این دولت است و اینجا کمال تمکین و
وصحت حال بکمال بود و شطحیات بر زبان نیارد و با خلق بصحت عقل بود کلموا الناس علی قدر عقولهم جولان
او بود و احکامات شرائع بر خلق بر قدر خلق رساند و صلاح و امین کند وما ارسلنا من رسول
الا لیطاع باذن الله علیه کمال اوست فالله ولا سواه جمال اوست درین مقام همه قول و فعل او
حق بود و همان شرع بود و این مقام کمالی حد انبیاست **بیان تجلی ذاتیه** حضرت قطب العالم میفرماید
چون بنده در صفات خود در افتاد و دوست از خود چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافت بخود نتوان
کرد و هیچ شعور خودی اصلا نبود نه آنکه بنده ناچیز معنی بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در کمال صفات خود
جائی رسد که اندی خودی وی برخیزد و هیچ دوئی باوی نیامیزد لقا روست یابد و بر قدر صفات و انوار
توحید کشف شود و تجلی حق بروی تابد و حجاب کیفیت و مثلیت درمیان نبود و پس و پیش نماند یکروی شود
بیت همچو نرگس تمام دیده شود ؛ تا بهر دیده دوست دیده شود ؛ ع همه تن چشم شود چون نرگس ؛ و وی
جز حق را اثابت نمیکند و خود را غیر و غیب نمیداند و حق جز یکی نیست و میگوید انا الحق یعنی جز من حق نبود و نه هست
و نه باشد تجلی حق تام هر یکی از انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت و بر مومنان عام در آخرت بر قدر روی شود
ع مسعودی حجاب نیست تو آئینه صاف دار ؛ در آئینه بعد تصفیه اول چیزی که عکس آن ظهور یابد جمال متعال
بود و این سر عظیم است پس اینجا باید که جز الله و لاسواه هیچ متعال او نباشد قلب المومن مرآة الرب بمقام ظهور تجلیات باشد
باید که صوفی دل خود را بیجاره و بکلمه لا اله الا الله ما سوی الله و لاسواه از تماشاکن ما سوا جز ما که مصفی کند و صیقل دهد که دل آئینه صفت است

و آینه کمال حضرت لم یزل و لایزال است چون از نقوش خاشاک سوای الله بجلا یابد عروس کمال از پرده کونیت در سراپرده وهو معکم
اینما کنتم جلوه کند پرتوی که در آینه تافته است اگر دعوی مستور شخص در خود کند و نفی غیریت از خود کند روا باشد المؤمن مرآة
الرب و قلب المؤمن عرش الله تعالی اما تا چشم گریست ۵ بنظاره لقائش بود سینه‌ای * که بمقابله چشمش چشمه حسن او است
اما اینعالم را نیکو باید شناخت و ازوی در باید گذشت تا حقیقت کار سربسته بکشاید و گرنه ما و چه حیوان چه جماد در مکتوب
چهاردهم حضرت یحیی منیری است بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله و روح را نیز تجلی شد
و بسیار روندگان بمقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ صاحب تصرف نباشد این طائفه را خلاصی
دشوار بود و کشف آن بدانکه فرقست میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آیینه دل از کدورات وجود ما سوی الله صقالت پذیرد
و مشرقه آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات و صفات او شود ولیکن نه هر کرا این سعادت مشاهده نماید از میان روندگان
صاحب دولتی باشد که چون آیینه دل از صفات بشریت صافی کند بعضی صفات روحانی مر او را تجلی کند پس گاه بود که ذات
روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انا الحق کردن گیرد گاه بود که جمله موجودات را در پیش تخت خلافت روح
در سجود بیند در غلط افتد و اند که مگر حضرت حق است قیاس بر حدیث که اذا تجلی الله لشیء خضع له کل شیء و از جنس غلطها
بسیار افتد که تجلی روحانی و سمت حدوث دارد و آنرا قوت افنا نباشد و از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و در طلب نقصان
پدید آید و از تجلی حق سبحانه این حالها برخیزد و هستی به نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و بحقیقت بدانکه
انسان آیینه ذات و صفات باریتعالی است بهر صفت که حضرت حق خواهد تجلی کند اما معنی تجلی بدانکه تجلی و استتار
دو لفظ است میان این طائفه متعارف تجلی بحق و در لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و
مراد این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق نخواهند
که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست این چنان است که بر کسی مسئله روشن گردد و گویند که مسئله کشاده گشت
مسئله کشاده نگردد ولیکن خاطر او کشاده گردد تا مسئله اندریابد علم او را کشاده شدن مسئله خوانند و جهل
او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد و از دیدار غیب پوشیده گردد و این را
استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از آن حق بیند نه از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از پیش برخاست و غیب
دیدن را تجلی خوانند و نیز حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس گنگوهی در جواب سوال مینویسند مسطور بود که نظر در

صنع کرده است که او از صانع است این دانستن او را دیده بود دیدن صانع در صنع چه با حضرت شیخ العالم یعنی شیخ احمد
عبد الحق فرموده اند یعنی دیدن بچشم یقین که آن بمکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب چنانکه
دیدن آئینه و دانستن بود که آنچه روی است هنوز ندیده است بلکه دانسته است بعلم الیقین و دیده بچشم الیقین آئینه را هم که هنوز
آنچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزی میتوانی شنید بشنو حقیقت آئینه نه آهن است بلکه آن آنست که می بینی
در آن بعلم الیقین آنچه از پرتو آن است میدانی و بچشم یقین می بینی پس این دانستن دیدن بود و نه دانستن بود مجرد
و آن پرتو مصنوع بود و حقیقتش صانع رَأَیْتُ رَبِّیْ فِیْ اَحْسَنِ صُوْرَةٍ حقیقت بود مجاز نباشد بی شکلی و بی کیفی بود که
همان آئینه و همان بیننده هر چند بیننده بود و معاینه بود و همان دانستن بود و همان دیدن و دیدن جز این نبود خواه
عیان آنچه اینجا بود یقین گویند که حجاب میان است و آنچه آنجا بود عیان نامند که ارتفاع حجاب از میان است و فرق
همین بیش نیست یا فرقی که میان ایشان است شتان ما بینهما و گر نه حقیقت جز یک نقطه بیش نیست دیدن و شنیدن
آنجا صورت نه بندد تا گویند فردا وقت دیدن حجاب عزت و کبریائی باشد و گرنه هرگز دیدن ممکن نبود و اعتقاد است
که دیدار خدای تعالی در بهشت مؤمنان را با ارتفاع حجابی شبهه بود و در حدیث است سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ کَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ
لَیْلَةَ الْبَدْرِ هنوز فهم کرده یا نه اما زبان اینجا گنگ گشت چه توان کرد همان باید که داده اند بنصیب بنصیب یعنی
فردا الجنة رسی وقت رؤیت حجابها بردارند و چشمهای ظاهر ترا در رؤیت بسپارند آنگاه خدای عالم بیجهت
بی زمان و بی مکان بچشم ظاهر ظاهر بینی چون خدای تعالی ظاهر شود و آن همه جزای ظهور و آنچه مستور بعضی مضمحل گردد
بهشت در نشان نبود و کون و مکان از میان رود و حجاب عزت عیان شود خود و رای در عالم تعالی نشان
در نشان شود خدای جهان بی شبهه بیگمان دیده شود و اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ صَدَقَنَا وَعْدَهٗ اقرار نهان
شود و معهذا هر کس خدای تعالی را بقدر خود ببیند نه بکنه ذات و حقیقت حق که آن راه مسدود است انبیا بقدر
خود ببینند و اولیا بقدر خود و مؤمنان بقدر خود و این سری عظیم است هر چند ببینند تجلی بینند نه بچیزی خارج
تَعَالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا ایضا و تجلی نه عبارت از ظهور چیزی از خارج است بلکه ظهور حق تعالی بر بنده
در سر وجود وی بقدر صفای وی است و هم اینجاست که بعضی دائم در مشاهده اند و بعضی گاه گاه بر قدر صفای
وقت هر یکی فَاِنَّ سِرَّ الْوُجُوْدِ هُوَ لَیْسَ اِلَّا هُوَ فَاعْرِفْ فَاِنَّهٗ دَقِیْقٌ و تجلی حق در مقام ظهور در مرتبه شهود نمود وجود است

انیجا گویند شده بود اعالم همه تجلی اوست در ظهور او در مظاهر خود و بعضی تجلی نیز در مرتبه کشف انوار اسرار ربانی است و
مشاهده جمال سبحانی علی طلاق اطلاقا التجلی فی الظاهر ظهور التکشف والمشاهدة فی الحقیقة ظهور الله تعالی للعبد علی وجه
لا غایة لها ایضا نشسته بود حدیث رأیت ربی ولیس بینی وبینه حجاب الا الحجاب من یاقوتة ابیض فی روضة
خضراء چه معنی دارد مقصود آنست مصطفی صلی الله علیه وسلم خدا را بعین الیقین در مشاهده کمال جمال و جلال مرتبه قلبی
و در منصه قالبی رسید که قالب وی منور بنور رب تعالی است فهو ابیض لا ظلمة فیه و قالب وی و صبحیات ابدی بر آن
شهادت میکرد و میگفت رأیت ربی الحدیث چرا که خدای تعالی خارج نیست بنده خدا را در خود بیند به قدر صفای
وکمال لطف قالب خود که وفی انفسکم افلا تبصرون تا اگر حجاب عبودیت که حجاب کبریا و عزت خداوند است
نبود عدم صرف و محض امتناع بود فلا عبد و لا ربوبیة پس بنده از خود محو شود که اضافت بخود تواند و شعور خودی
او را نبود نه آنکه بنده تا چیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود ولیکن در جای رسد که از وی خودی برخیزد
و دوی نماند و ایضا غیر تن بنده بصفات خداوند موصوف شود و باقی ابد گردد و بصفات خدا
بجز خدا موصوف نشود لاجرم خداوند بصفات خود موصوف بود و بنده درمیان نبود یعنی بنده با خداوند
یگانه شد بی حلول و اتحاد و دوئی درمیان نبود و خدا در وقت دیدار نبود خدا بقدرت خدا دیده شود
بی کیف بی مکان و بی جهت بی زمان بی شک بی شبهه پاک و مبرا از مثال جل شانه بنده درمیان نبود
و از غیر نشان نبود جز خدا عیان نبود همه بود [illegible] همو گشت له سمعا وبصرا بی یبصر وبی یسمع فیها بین شهود ذات
و ذلک معنی التجلی فاعرف و کشاده تر آن است که روز دیدار دو چشم بنده منور بنور کردگار شود که آنرا
نضارت خوانند وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة تا شایسته دیدار پروردگار شود و عز من
جای که سنگی را یار است و سنگی را دیدار است ما را با تا امید چه کار است و معتزله مر انکار از دیدار است
یعنی بنگاه وقت دیدار خداوند بصفت خداوند بصیر و علیم و سمیع و حی و قیوم موصوف گشت و از
عالم صورت درگذشت و بعالم حقیقت پیوست حتی رأی ربه وجمله تمام عبارت بدان دارد و کلمات
کذلک فیصیر منه الیه و یری ربه فالانسان آخر حتی ان یترقی منه الیه و یری ربه بلا شک فیه فما ذوق
علی ما یوتی ایضا اینچه بزرگان گفته اند دیگران بر او عده کنند فرو بود لیک ما را مقصود ازینها بود [illegible]

یعنی او آنست آنچه انجا وعده بروئیت بود اینجا بچشم یقین مشاهده این شود و محققان مشاهده خوانند نه محض رؤیت
دانند یعنی آنچه موعود است در مشاهده ایشان مفقود است هر چند در صفا بلند رو شوند و در مشاهده و قرب حق
شوند صفا حجاب بود چنانکه دانند که بی حجاب است و نه چنان است بلکه صفا حجاب است نه ارتفاع حجاب
ایضاً بنده خدا را دید و دانست با دمی شریک نیست و آن دیدن جان و نهفتن است بود که در کشف کمان
اند صفا حجاب ارتفاع حجاب رؤیت نمود نه آنکه بتحقیق ارتفاع حجاب در رؤیت بود و پس دانست که خدا را دیدیم
و وعده در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و گرنه رؤیت مجرد جمال سبحان نبود که انسان بعدم صرف
لازم آید فلا عبد ولا رؤیة کما ذهب الیه المعتزلة و غلط خورده اند اینست که مانع رؤیت حجاب فانی و کون فانی
است ارتفاع آن در وقت رؤیت رب مطلوب بود نه آنکه مانع رؤیت حجاب باقی است که کمالی آن معنی
در جنت بود و آن حجاب عزت و کبریای حق تعالی است که بقضای آن فنا و تعطیل ربوبیت و عبودیت
لازم آید و ذلک لا یجوز فقط **بیان تجلی ذاتی** مولوی محمد اسمعیل شهید در فصل چهارم باب آخر کتاب
مذکور میفرمایند بعد ذکر کلمه نفی و اثبات و ملاحظه معنی و مراقبات باز سیر تجلی ذاتی دائمی است و معنی تجلی
ذاتی ظاهر است یعنی تجلی که منشاء آن نفس ذات است و غرض از دائمی آنست که تجلی مستقر و ثابت مانند شیهان
و زمین و در استقرار ثبوت تجلی موصوف اگرچه تفاوت بیشمار است لیکن از وهم امری دیگر بجز معنی ظاهر مراد نیست و ما بعین
تجلی است ظهور کمالات انبیاء و مرسلین و اولی العزم پس این سیر راقم در رتبه اول بلحاظ اینکه منشاء کمالات انبیاء است
یعنی ظهور علیهم هدایت بوجهیکه غلط را در آن بوجه ما راه نبود و معنی در انبیاء علی الدوام متحقق میبود که در حالت
خواب هم چه وجود با وجود ایشان منبع فیوض هدایت میباشند و منافع ایشان بخلائق میرسد گو که ایشان را آگاهی
نبود پس وجود ایشان بمنزله چراغ است که از روشنی آن فوائد حاصل است گو چراغ را خبر نباشد پس انبیاء
دائماً در کار و بار اند لهذا فیوض ایشان تعلق بتجلی ذاتی دائمی دارد بخلاف ملائکه که در دوام در کار هی
مستغرق نمیباشند بلکه بر وقت رسیدن حکم و فرمان کار هی بجا می آرند و باز معطل و منتظر و مستعد میباشند
لهذا منشاء کمالات ملائکه تجلی ذاتی دائمی نبود و انوار تجلیات که ثمرات متابعت پیغمبر خدا است صلی الله تعالی
علیه وسلم درین جا حاصل میشود و مسرور فیض این سیر منحصر خاک است بدو سبب اول آنکه عدم استقرار و ثبات

مناسبت خاکست لهذا مناسب این سیر دوم آنکه در تجلی صوری مقصود معنی ظهورست به وجهی که توان گفت که عالم همه تجلی ذاتی
دائمی است و ظهور عالم ظلال اسماست و از ظهور عالم ظهور آن تجلی باید فهمید و عنصر خاک هم در انسان ظاهرست و اثر ظهور فیض این
سیر در عنصر خاک تواضع و فروتنی است و انسان مقصود از تواضع و فروتنی است در پیش مالک خود و عدم سرکشی از
قبول فرمان او و درجه دوم از سیر تجلی صوری بلحاظ منشائیت کمالات رسالت است خصائص رسل را فهمیده
انتقال بمنشا آن کند و حضرت ذات را از جهت منشائیت آن مراقبه نماید امتیاز رسالت از نبوت بظهور
وساطت است در میان حق و خلق ناصح و واعظ بودن و کوشش بلیغ در بیان حجج و دلائل و اقامت معجزات
و مناظره و مخاصمه و مقابله مرسل را لازم است بخلاف انبیا و قول رسول در حق مرسل الیه مقبول است که لازمهٔ
منصب رسالت است درجه سوم مراقبه است بلحاظ منشائیت کمالات اولوالعزم و امتیاز اولوالعزم از سائر
رسل بهمت قویه است در باب اهلاک کفره و اصلاح مومنین پس اهلاک کفار همت قویهٔ صاحب العزم از رسل
نیز دخلی دارد و نصرت بالهیبة شانی است عظیم که مختص بجناب خاتم الانبیا است صلی الله علیه وسلم و ظهور آن
کما ینبغی روز بدر شد بالجمله امتیاز رسل از انبیا و امتیاز اولوالعزم از رسل بخصائص آنهاست بنابر مراقبه این سیر
و حصول آثار آن ضرور نیست و قال الله تعالی لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و تفسیر زیادتی رویت است
بموجب روایات صحیحه و مورد فیض دو درجه اخیره هیات وحدانی انسانی است و عنصر لطیفه در ورود
این سیر خصوصیتی ندارد و سببش این است که منتهای کمالات رسل و اولوالعزم نشان جامعیت حضرت
ذات است و اصلاح عموم اجزای ناس تمام اجزای انسانی بهیات وحدانی مقصود اصل اهل این کمالات
است لهذا مورد فیض این دو درجه هیات وحدانی میباشد باز مراقبه حضرت ذات است باعتبار ظهور حقیقت
کعبه و آن مسجودیت حضرت ذات است مر خلائق را و بعضی بر هویداست و اثر مناسب این مراقبه
در بسیار این سیر معظم بودن است بحقانیت و اهل حق او را تعظیم بسیار کنند و موجب رضا و خوشنودی
الله تعالی شانه باشند و از همین است که بخاطر بعض از اصحاب گذشته بود که جناب رسالت مآب را
سجده باید کرد و حضرت آدم علیه السلام خود مسجود تمام ملائکه گشتند و قبله آنها شدند و حضرت
یوسف علیه السلام را معظمان ایشان که ابوین و برادران بزرگ بودند سجده کردند باز مراقبه

حضرت داشتند بالقصور نسبت بهیچ یکی از خواجه محمد هاشم احوال جزو کل شیخ احمد مجدد و حال فرزندان و خلفای
ایشان و پیر ایشان خواجه محمد الباقی و حال والد حضرت مجدد شیخ عبدالاحد و پیر ایشان شیخ عبدالقدوس و بیان
خلافت و شتابان یافتن شیخ عبدالاحد از شیخ رکن الدین که وی پسر ثانی و خلیفه اولی شیخ عبدالقدوس اند
در کتاب زبدة المقامات مینویسند رحمة الله علیهم انشاء الله تعالی ذکر حضرات ایشان با بعضی خصوصیات مجدد و این بیان
درین کتاب خواهد آمد انشاء الله الانعم اکتفا و کرا از کتاب مذکور و سه عرضداشت حضرت مجدد که بخدمت شیخ خود و پیر صاحب
ادلا در کتاب هذا در آورد تا که طلاب طریقه مجددیه بمطالعه اش نسبت خود را تجدید و تازه نمایند و بدان این
کتاب شوق افزایند و آن اینست بخدمت خواجه محمد الباقی عرضداشته اند دی سهت که احوال خدمه عتبه عالیه
اطلاع ندارد مگر اینست میداند که شایان دولت حضور نیست مصرعه این بس که رسد ز دور بانگ جرسم
عجائب کار و بار سهت نهایت بعد را قرب نامیده اند و غایت فراق را وصل گفته اند گو یا فی الحقیقة زمین اینها
اشاره بهمین قرب و وصال کرده اند شعر کَیْفَ الْوُصُوْلُ اِلٰی سُعَادَ وَدُوْنَهَا * قُلَلُ الْجِبَالِ وَدُوْنَهُنَّ حُتُوْفُ * پس حزن
ابدی و فکر دائمی لاجرم امن گیر آمد مرادان نیز آخر الامر بارادهٔ مرید مرید باید شد و محبوب را بحبت محب محب بیاید گشت
آنسرور دین علیه من الصلوات اکملها و من التحیات افضلها با وجود مقام مرادیت و محبوبیت از محبین آمد و از مریدین
گشت لاجرم از حال و خبر داده اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن دائم الفکر آنسرور فرموده علیه الصلوة
والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت محبان بار محبت نتوانند کشید محبوبان را تحمل این بار دشوار ست القصه تا پائی ندارم
ع قصة العشق لا انفصام لها امنها چون حضرت حق سبحانه وتعالی از برکت توجهات علیه از رقیت احوال محرر
ساخت و از تلوین بتمکین مشرف گردانید حاصل کار جز حیرت و پریشانی بدست نیامد از وصل جز هجر و از
قرب جز بعد حاصل نشد و از معرفت جز نکرت و از علم جز جهل نفزود لاجرم در عرضداشتها توقف واقع شد
عجب نیست که حالا بحق الیقینی مشرف ساخته اند که دران موطن علم و عین حجاب یکدیگر نیستند و فنا و بقا
دران جمع اند و در عین حیرت و بی نشانی علم و شعور سهت و نفس غیبت حضور سهت با وجود علم و معرفت
بجز ازدیاد جهل و نکرت نیست ع عجب این سهت که من واصل و سرگردانم * الله تعالی بمحض عنایت بی غایت
خویش بمدارج کمالات ترقیات ارزانی داشته سهت فوق مقام ولایت مقام شهادت سهت و نسبت

ابتلاء شهادت حضرت مجدد

ولایت و شهادت نسبت تجلی صوری ست تجلی فی الی ست بل بعد ما بینهما اکثر من بعد ما بین الثقلین و فوق مقام
شهادت مقام صدیقیت ست و تفاوتیکه میان این دو مقام ست اجل من ان یعبر عنه بعبارة و اعظم من
ان یشار الیه باشارة و فوق آن مقامی نیست الا النبوة علی اهلها الصلوة و التسلیمات و نشاید که میان صدیقیت
و نبوت مقامی بود و باشد بلکه محالی ست و این حکم محالیت او بکشف صریح معلوم گشته و آنچه بعضی اهل الله واسطه
میان این دو مقام ثابت کرده اند و بقربت نامیده اند بآن نیز مشرف ساختند و بر حقیقت آن دو مقام
اطلاع داده اند بعد از تضرع بسیار و توجه بسیار و الا بهمان طور که بعضی اکابر فرموده اند ظاهر شد آخر الامر حقیقت را
معلوم فرمودند آری حصول آن مقام بعد حصول مقام صدیقیت ست در وقت عروج اما واسطه نبودن محل تامل ست
آن مقام بس عالی ست در منازل عروج فوق آن مقامی معلوم نیست و زائدیت وجود بر ذات جل و علا در آن مقام
ظاهر میشود و اینجا وجود هم در راه میماند و فوق آن عروج واقع میشود و ابو المکارم رکن الدین شیخ علاء الدوله
بعضی مصنفات خود میفرمایند و فوق عالم الوجود عالم الملک الودود و در مقام صدیقیت از مقامات بقا ست
کرد و بعالم دارد و پایان تر از آن مقام مقام نبوت ست که فی الحقیقة بالاتر ست و کمال صحو و بقا ست مقام قربت انبیا ست
برزخیت این مقام ندارد که روش به تنزیه صرفست و تمام عروج حسب شأن اینها [illegible] در پس آینه طوطی صفتم
داشته اند هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم منها کمترین بندگان احمد [illegible] عرض میرساند و حسب الامر الشریف
گستاخی مینماید جوان پریشانی را معروض میدارد که در اثنای راه آنقدر تجلی اسم الظاهر متجلی گشت که در جسم [illegible] تجلی [illegible]
علیحده ظاهر گشت علی الخصوص در کسوت نسا بلکه در اجزای آنها جدا جدا و آنقدر مشتاق [illegible] گشتم که چه بعرض رسانیم در
انبیا و مضطر بودم ظهوریکه درین کسوت بوده در هیچ جا نبود خصوصیات لطائف و محسنات عجائب که درین لباس مینمود از
هیچ مظهری ظاهر نمیشد پیش ایشان تمام گداخته آب شده میرفتم و همچنین در هر طعامی و شرابی و کسوتی جدا جدا
متجلی شد لطافت و حسنی که در طعام لذیذ پر تکلف بود در ماء دون آن نبود در آب شیرین تا آب غیر شیرین همین تفاوت
بود بلکه در هر لذیذ و شیرین یک خصوصیت کمال علی تفاوت الدرجات جدا جدا بود خصوصیات این تجلی بتحریر العرض نتوان
رسانید لما در اثنای این تجلیات بهم زوجی رفیق اعلی [illegible] و ما بینهما [illegible] متوجه نمیشدم الا مغلوب بودم
چاره نبود درین اثنا معلوم شد که این تجلی با آن نسبت تنزیهی جنگ ندارد باطن همچنان گرفتار آن نسبت ست

بظاهر صلا ملتفت نیست وظاهر آنکه از آن نسبت خالی بود و باین تجلی مشرف گشته اند و همچنان یافتیم که باطن صاحب این نسبت مبتلا
نیست و از جمله معلومات و ظهورات آن عزیز است و ظاهر آنکه متوجه کثرت و شنیفیت بود و باین تجلی مستسعد گشته است بعد از آن چنده گاه
این تجلیات رو بخفا آورند و همان نسبت حیرت و نادانی بحال خود ماند و صارت تلک التجلیات کان لم تکن شیئا مذکورا انتهی و نسمات
است نسبه از کلمات مولانا محمد قاضی است که حیرت بر دو گونه است حیرت اهل استدلال که مذموم است زیرا که آن از تعارض
حجج و ادله است و بطریق اعتماد نیست و حیرت مشاهدان جمال و جلال که محمود است و آن از توالی تجلیات جلال و بارقات جمال
که سالک نزد ظهور آن تجلیات لانهایات مبهوت گردد و ادراک او در معنی هر مرتبه متحیر شود و هیچ عبارت نیابد که از مقاصد تعبیر کند

مسئله در بعضه آدم معاد است که حضرت حق سبحانه تعالی از مثل منزه است لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ اما مثال جایز داشته
اند و مثل تجویز نموده وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ارباب سلوک و اصحاب کشوف را تسلی بمثال میدهند و آرام بخیال میبخشند
بیچون را بمثال چون مینمایند و وجوب بصور امکان جلوه گر میسازند بیچاره سالک مثال را عین ممثل انگارد و صورت را عین
ذی صورت از بیجاست که صورت احاطه حق تعالی در شهادی بیند و مثال آن احاطه را در عالم مشاهده مینماید خیال میکند که مشهود حقیقت
احاطه حق تعالی است و همچنین است بلکه احاطه او تعالی بیچون بیچگون است و منزه است از آنکه در مشهود آید و مکشوف احدی گردد

مسئله محال عقلی و تمثل حضرت قطب العالم در مکتوبات خود میفرمایند مقرر همیر ادا اهل ظاهر بحس و عقل فقط
و همان مبلغ علم شان است و قید در جهان و حس عقل حقائق الاشیاء ثابتة گویند و لاشک فیه فان ثبوت الاشیاء لیس الا
فی مرتبة الحس و العقل و آن مرتبه فعل است و ایجاد هر که ثبوت اشیا را در هر مرتبه انگارد آن حق نیست از دیده آسیب لعیت بگذارد و دی
وین بدارد و هیچ نور بر جبین ندارد بیت این راه کار بس مشکل است + صد جهان این جا همه پرخون دل است + در هر مرتبه بود و وجود
قائل گردیده اند و بقدیم و حادث مائل گردیده اند آری هر کسی همان بین است که علم شان بران مبنی است عارفان از مرتبه
حس عقل بلند رفته اند و در علم الیقین جز حق سبحانه تعالی ندیده اند و بیک وجود همان وجود حق تعالی است قائل گشتند
و لاشک فیه فانه فی مرتبة الذات عزیز من سعر تبه ذات که هستی مطلق است وجود محض غیر حق را وجود نیست عدم
صرف و محض امتناع است لیس معه الا هو هو الله الواحد القهار و در مرتبه فعل حق سبحانه تعالی ایجاد عالم است و هذه
المسئلة مختلفة فیها و اختلاف العلماء رحمة اگرچه یکی او رفهم و علم قصور است نه از دین بر انفور است بلکه در دین بر حضور را
نصرت در این انگاه بود که در خلاف دین اجماع اهل دین بود و الضیاء در مکتوب نود و ششم سقو جواب سوال و توجیه کلیت واجب الوجود را

بهیچ وجهی نیست لا شرعا و لا عقلا اعلام آنکه وجود بر سه قسمت است یکی واجب الوجود و آن ذات حق تعالی است دوم ممتنع الوجود و آن
شریک باری تعالی است که وجود او بهیچ وجه ممکن نیست و آن عدم محض است سوم ممکن الوجود و آن جمله موجودات است و اما محال که بنظر
حس و عقل تعالی است ممتنع لنفسه است کاجتماع الضدین و تقدم الشیء علی نفسه ممتنع لذاته که محال عقلی است در عقل و شرع
وقوع تکلیف آن جائز نیست حسن اشعری آنرا بعقل جائز دارد و محال نه پندارد پس محال عقلی باتفاق و اجماع آن بود که منافی
الوهیت باشد و آنرا محال ذاتی دانند و وقوع آن در قدرت حق تعالی جائز ندارند و لهذا حق تعالی لا یوصف به محال که بنظر خلاف حکمت
حق محال است ممتنع لغیره است چنانکه دخول انبیا در دوزخ و دخول کافران در بهشت عزیز من سخن مردان محققان در حوصله اهل ظاهر
نمیگنجد چه توان کرد اگر اینجا ایمان اعتقادی بود هزار سعادت بود عزیز من عارفان گویند در مرتبه ذات حق غیر حق را وجود نیست
عدم صرف و محض امتناع است و در مرتبه فعل حق تعالی ایجاد عالم است هُوَ اللّٰهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الخ بقدرت بالغه و حکمت کامله او در حضرت
غیر حق تعالی میسنده است مینماید تعلق بجود میکشاید ایجاد آنجهان امر و نهی ثواب و عقاب پیش می آید در دوئی نیست
ره در حضرت تو همه عالم توئی و قدرت تو اهل ظاهر را اینجا فهم بود صفا و سهر باید تا گشاید عزیز من آیت فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا
سَوِيًّا بدیده انصاف نظر کن اگر توانی دیدن بگوش هوش بشنو اگر توانی شنیدن بشنو که صورت بشر را در مرتبه ذات ملکی
هیچ گذر نه و هیچ اثر نه و در مرتبه فعل او را وجود است ملک را قدرتی داده هر گونه شدن که خواهد شود بی تعلق اسباب در قدرت خداوند
جل و علا چه دشوار دانی يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ آمنتوانی حسن اشعری اینجا فعل را شان گفت که جز فعل را شان نگفت تکوین همان
تکوین است و تکوینات آن تکوین یکی بود و مینماید و هزار مینماید خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ آن شور او ست دلو او و تو دانی که شور
است و ظهور با غلط در صحت و صحت در غلط ع عنقا بگدا آید اگر صورت شد ناست ملک نور است و صورت بشر از ملک نور و ظلمت است
و ظلمت را با نور چه ظهور يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ در صورت بشری که حقیر است حقیقت ملکی را آوردند که خطیر است وَهُوَ اللّٰهُ فِي
السَّمٰوٰتِ وَفِي الْأَرْضِ همه از آن خبیر است و نظیر نادیده گرسته جمال که دار مصطفی صلی الله علیه و سلم در صورت
بشری همان حقیقت ملکی میدید حکم میکرد نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ و باعتبار صورت گفت جاء هذا الرجل اخبرانه
ملک گر ملک نباشد وحی ثابت نشود اگر رجل نبود خود ملک در بین گون نشود وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا و
هذا من عجائب الالوهیة الملک الرجل هذان مجتمعان تمثیل یکی مزاحم دیگر نیست و اگر تناسخ لازم آمدی با ملک سمائی
گمتری بجو در تعدد رسولی بری که منه عقل و حس محال هنده قدرت حق در صدد جواز می آرد و نعم السموات بغیب علیم

شر و نهانها گویند هر چه عقل آنرا محال پندارد ثابت عشق است اما ممکن باشد ✚ عقل گوید شش جهت حد است بیرون راه نیست ✚ عشق
گوید هست راهی رفته ام من بارها ✚ انتهی **تحقیق** تمثل جبرئیل بصورت دحیه مدارج النبوة است و نزد اهل تحقیق کنه غیب تمثل بصورت
دحیه آنست که صورت علمیه دحیه در ذهن جبرئیل علیه السلام بسبب قدرت کامله و ارادت شامله که دارد اقامت وجود خود بران صورت
علمیه بصفاتیکه مراد و رواست نمود و خود را بصورت دحیه نموده آن صورت علمیه ملبس تا بصفات موجود گردانیده و جبرئیل باستقامت خود ثابت کاین است
بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در جای خود هست بصورتی که داشت و آن صورت حاصل متمثل عین جبرئیل است زیراکه جبرئیل حقیقی
دیگر ما سوی غیر او نیست زیراکه همان ذات و صفات جبرئیل است که بصورت بر آمده متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و
تمثل وی بصورت عالم میگویند و بهمین طریق تمثل روحانیات بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصورت
متعدده فی العالم میگویند گاهی در غیر صورت دحیه نیز می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده مسلم
تناسخ و بروز بدانکه کفار بران رفته اند چون روح از بدن انتقال نماید در رحم زنیکه حمل چهار ماهه داشته باشد در ان نمود و
رجوع و بعد مدتی موافق معتقد اهل عالم گرفته ظاهر میشود و هنود ان این آواگون میگویند و بیانش آنکه چون انسان بمیرد و اعمال آن
قبیح ندارد باز روح او در اصناف رذائل و ناقص می آرد و خلق میکنند و روح بعضی را در اصناف و قالب غیر انسان ظاهر
میکنند و اگر اعمال آن حسن است بر عکس آن شود **و خلع بدن** و لبس بدن آنکه کاملی روح خود را در بدن دیگری مرده خواه
آن بدن انسان باشد خواه حیوان دیگر بشرطیکه آن بدن صحیح و سالم باشد می اندازد و حلول میکند و هنود این را کایا کلپ بیان مینمایند و
طریقش اینست که روح خود را از سر انگشت پای خود کشیده بدماغ برده در بدن دیگر نفوذ میکند تا شده سلب مرض فهم
بروز آنرا نامند که روحانیت کمل در بدن ارباب ریاضت و کاملی تصرف نماید مثل انفعال و گرو چنانکه ذات الهی بصورت آتش
بر شجر عوسج تجلی کرد و بلسان حال فرمود انی انا الله ✚ چون پری غالب شود بر آدمی گم شود مردم صفت مرده ✚ صاحب
رشحات نقل میکنند هرگاه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره غایب میشدی کمر را از خانه بیرون می آمدند و باز دروی می آمدند
هر بار که بخانه در می آمدند بطریق خلع و لبس صورت دیگر ظاهر می آمدند اگر فرضا ده بار در آمدند هر بار بصورت دیگر بر می آمدند
یعنی خلع صورت و لبس صورت است این سخن در مسئله تمثال واضح گردید مولانا شاه عبد العزیز در جواب سوال حاجی رفیع الدین خان
مراد آبادی نوشته اند و آنجمله رساله است مسمی بالسوالات و الاجوبة مسئله بیست و نهم تناسخ آنچه از کتابهای منقول بود درست است
و از فرقهای که در میان اهل تناسخ [illegible] نوع تصرف در روح جسمی یا میت در حصول اغراض خاص حقیقی

الحقائق حضرت حق تعالی و تقدس است و چون نسبت او تعالی با مخلوقات نزد ایشان ظاهر بمظاهر و قیومیت و مخلوقات نیز این نوع تصرف ثابت
میکنند آری هر چند که این نوع تصرف در بعضی از مخلوقات که ملائکه و جنیان باشند عادی مطرد است و در بعضی دیگر مخلوقات که
ارواح بنی آدم اند خارق عادت و در قصص اولیا درین باب چیزی بسیار منقول است و خود حضرت شیخ اکبر از بعضی ربانی
روایت کرده اند و مشارکت ارواح بنی آدم با ارواح جنیان مثل شیخ سدو وغیره درین امر موجب نقصانی و قدحی نمیشود چه
مشارکت در تمثل و تشکل باشکال مختلفه فیما بین ملائکه و شیاطین ثابت است و از اولیا هم بسیار منقول است چنانچه قصه چهل غزل سید
علی همدانی قدس سره و غیرها ازان باب است و اصلا موجب قدح و نقصان ملائکه و اولیا نمیگردد و اگر شیاطین را نسبت بتقضای ایشان
خود بمقصد مشابهت با ملائکه و اولیا حاصل شود چه باک که یکسان بودن از هر جنس با هم در امور بسیار مشترک میباشند مشهور است
که آنچه آدم میکند بوزینه هم فرق اینست که شیاطین مثل شیخ سدو وغیره این تصرف را برای اغوای بنی آدم و بقصد تالیف
و طلب عبادت و نذور و قرابین ایجاد میکنند و ارواح مقدسه برای القای علمی یا احداث کیفیتی محموده در ارواح قابل
این عمل مینمایند و بیشتر مدار فرق در یکسانی این مقصود و غرائم و نیات ماکه صالحه و خبیثه میباشد در صورت عمل شهدای
و کافران در استعمال سلاح اجرا سیف و سنان و قواعد شناسی فروسیت یکسان میباشند و تفاوتیکه فیما بین الفریقین است
از راه حسن نیت و خبث آنست پس مشابهت این عمل ارواح مقدسه با عمل شیخ سدو وغیره از شیاطین و تشبیه یک عمل بعمل دیگر
چندان از درصد فیه مستبعد نیست بلکه برای تفهیم این تمثیل در ارواح ایشان جابجا مذکور است حتی در حق حضرت مقدسه
ربوبیت چه جای ارواح دیگر و در تائیه شیخ ابن فارض مصری رحمة الله علیه گفته است ع تمنعت عنه تبدیت فی الصور غیرها
علی فهمها فی مسها حیث جنت + و مولانا رومی در مثنوی همین معنی را در فارسی میفرماید که ع چون پری غالب شود بر
آدمی + گم شود از مرد وصف مردمی + چون پری را این دم و قانون بود + کردگار آن پری خود چون بود + و کنه
انتقام اینست که نسبتی که روح را با بدن خود از قیومیت میباشد میتواند که روح دیگر را که وسیع اقرب باطلاق ازین روح
با این روح بهم رسد و آن روح حکم روح الروح پیدا کند و هر قدر وسعت و اطلاق زیاده تر شود این تصرف زیاده تر
بروز نماید حتی که در حقیقة الحقائق که روح جمیع ارواح است بمعنی اتم و اوفر متحقق باشد و از آنجناب بر هر روح این نوع
تصرف فائض میتواند شد آری استعداد و قابلیت شرط است نیست آنچه بر قواعد تصوف منطبق میتواند شد اما علمای
ظاهر تقسیم اصل میکنند بر تلبیسات شیاطین جن و دلیل علمای ظاهر درین دعوی آن است که اگر این نوع تصرف از

ارواح طیبهٔ اولیا یا ملائکه یا حضرت حق واقع شود حالانکه بالقطع والیقین این تصرف از شیاطین یا ارواح خبیثه واقع است تلبیس
عظیم لازم آید و اشتباه قوی در دهد و جابجا بلکه ممکن شود که بوجود ارواح مقدسه را در خود ادعا نمایند و اقوال و افعال آنها جاری
انکار نشود و انجام امر بجرح لازم آید و قصصی که از اولیا درین باب منقول است چنانچه در نفحات در ذکر اوحد الدین کرمانی
است و همچنین در فتوحات شیخ اکبر پس آنچه قصص اولیا را حیا است که بر روح زنده دیگر تصرف کرده او را معطل ساخته
و امثال این جای اشتباه نیست که در حالت حیات اگر شخصی دعای بروز روحی از ارواح زندگان نماید قولی و فعلی ازو صادر
نشود بآن زنده رجوع کرده حل شبهه میتوان کرد بخلاف ارواحیکه در برزخ اند یا ملائکه یا حضرت حق جل و علا و اهل شرب
تصوف که تجویز بروز ارواح اولیا مطلقا خواه زنده خواه مرده مینمایند ازین دلیل چنین جواب میگویند که اشتباه و تلبیس چون
سریع الارتفاع باشد و قریب الزوال از ان باکی نیست این تلبیس و اشتباه آن از همین قبیل است که با دنی رجوع بدلائل
کتاب و سنت و احکام شرعیه مرتفع میشود و اقوال و افعال آنکس را باید که بر معیار شریعت محک نمایند اگر مطابق آن باشد بروز
روح پاکست و اگر بخلاف آن باشد بروز روح خبیث است و نیز میگویند که این نوع تلبیس و اشتباه در خطابات الهیه هم هست مثل ملائکه و وحی
الهی و تمنی شیطانی و الهام ملکی و وسوسهٔ شیطانی و تمثل بشری که از ملک و از جن و شیاطین میشود و نیز واقعست آنچه از طریق رفع
این تلبیس و اشتباه درینجا بکار برده میشود درینجا هم جاری خواهند شد و مانند اینها اقوال رده گرفت بالجمله طریق اسلم همین است که انکار از قاعده
تصوف بکار نباید نمود و وقوع را که محل اشتباه است مسلم نباید داشت که دلیل بر ان این قسم نقل بر وقوع قائم و بروز بکمون که مجمع علیه
صوفیه است ورای این نوع صور بسیار دارد که در کتب تصوف مشهور است اما از شواهد این بروز در کتب حدیث قصهٔ زید
بن خارجه است که ابوبکر بن ابی الدنیا فی کتاب من عاش بعد الموت و قاضی ابوبکر بن مخلد و دیگر محدثین روایت کرده اند که بعد از موت
و قبل از دفن روح او با بدن متعلق شده آوازی کرد مضمونش آنکه محمد رسول الله النبی الامی خاتم النبیین لا نبی بعده کان ذلک
فی الکتاب الاول ثم قال القائل علی لسانه صدق صدق ثم قال ابوبکر خلیفة رسول الله الصدیق الامین الذی کان ضعیفا فی جسده
قویا فی امر الله کان ذلک فی الکتاب الاول ثم قال القائل علی لسانه صدق صدق الی آخر القصة الطویلة و از نقیصه معلوم میشود که درینجا
بروز دو روح شده بود یکی از انها روح زید بن خارجه بود که با بدن خود متعلق شده تکلم میکرد و دوم روحی دیگر بود که بعد
از هر کلام او را تصدیق میکرد و هم بر زبان او لیکن بر تناسخ چه ثابت شد و در کتب حدیث قصهٔ دیگر نیز بهمین تقریر وارد
است که الفاظ آن بیاد نیست شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله سره وی مرید شیخ رکن الدین

سبحانه تعالی است و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری بود و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله ارواحهم بسیار بزرگ بوده است و صحبت شیخ
محی الدین العربی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات و بعضی رسائل دیگر از وی حکایت کرده است در باب ثامن از فتوحات میگوید که اوحد الدین
کرمانی رحمه الله گفته که در جوانی خدمت شیخ خود کردم سفر بودم و در عماری نشسته بود زحمت شکم داشت چون بجایی رسیدیم
که در آنجا مارستانی بود درخواست کردم که اجازه دهد که داروی بستانم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم و دیدم
که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده و پیش وی شمعی افروخته و وی مرا نمی شناخت و من وی را نمی شناختم چون در میان
ملازمان جمع وی دید برخاست و پیش آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم فی الحال دارویی حاضر کرد و بمن داد
و با من بیرون آمد غلامی شمع همراه من آورد تا رسید که شیخ آنرا ببیند و بیرون آید گفتند و بروی دادم که بازگرد و بازگشت پیش شیخ
آمدم و دارو آوردم و آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم بر تو
شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی ترسیدم که آن شخص که امیر آن موضع است بتو التفات ننماید و تو شرمنده شوی
از هیکل خود مجرد شدم بصورت وی برآمدم در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی شیخ شهاب الدین
قدس سره شیخ اوحد الدین را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشت قول صاحب نفحات شیخ شهاب الدین خلف بر التحسین کرد در میان
بود که مراد شیخ با مبتدعیت وی آن بود و باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صور میکرد و جمال مطلق را در صور
مقیدات مشاهده مینمود چنانکه گذشت و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی
است من حیث هی هی عارف این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و دیگری تقید و آن از
حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال الجمال حق داند تنزل بمراتب کونیه
و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویه حیرت در نماند و در معنی حدیث اِنَّ اللهَ خلق آدم علی
صورته حضرت قطب العالم میفرمایند مقرر باد قمری باغ اخذ بر شاخ زاغ صمدیت بترنم آلاء الوهیت بزبان
فصیح وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی آغاز کرد اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صورته عالم
غیب را بصورت سپرد و صورت را در غیب برد ظاهر و باطن را که ظهورش بطون و بطونش ظهور است در ظهور کشید و
حقیقت را بمجاز نمود و مجاز را بحقیقت باز کشود اکنون بدانکه علماء شریعت تاویل حدیث بدان میکنند که
آدم معنی جمع عجیب است مر خدای را که هیچ مشابه بدان نمیرسد و این وجه کمال مدحت امام غزالی میفرماید

علی صورته ای علی صفته و این تفسیر گوید علی حکم ذاته امام غزالی در صورت آدم علیه السلام خبر از صفت حق میدهد که خود را سمیع بصیر
و مرید متکلم خبیر علیم حکیم قدیر مختار و مانند آن یافته تا خدا را از خود و هم بدان کمال بشناخته اینجا بزرگی گفت یا الفرق بینی
و بینه الا بصفة الوجوبیة و القیامیة الوجود و القیام ای وجودنا به و قیامنا به و الا فلیس الا هو فلا هو الا هو و این فقیر
می تدبیر از صورت آدم خبر از ذات حق میدهد چه ذاتش محض غیب وجودش لاریب است در عوالمش در ظهور شهادت و غیب است
کذالک الحکم لآدم علیه السلام فانه سر ابد و صفت آدم که فرد انسان است و مراد از این انسان است که از امور کلیات است
و آن حقیقت ذات اوست و هم حیوان ناطق و آن محض غیب وجودش لاریب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است
و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهان است و عالم شهادت او جسم مرکب او در نشأت بنسبت
و بمقابله عقول و ملکوت عقل و دل انسان است و بمقابله عالم امر که ورای عرش و فرش است روح آدم است و آن جبر و
دیگر لاهوت مقام سر خفی و اخفی است و صفات کمالات او را این صفات وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ از اینجا روشن شود که حکم
آدم چون حکم حق تعالی است و صورت این هر دو مثال است اما چار صورت است او را بلکه صورت شهود اوست و عالم شهود
پس شهود اوست نه صورت وجود اوست کما ان العالم للحق تعالی انه علی کل شیء شهید العیاذ بالله عما لا یلیق به حدیث
از اینجا است من عرف نفسه فقد عرف ربه عزیز من این معنی را آنگاه دریابد که از صورت و معنی برون تابد مسئله
روح عزیز من روح را شرح حرام است بعضی روح را قدیم گفته و این سخن صحیح نیست و اما همه گفته اند کار روح
نه چون کار مخلوقات دیگر است شرح روح همین بسنده است که ز امر پروردگار است و زنده و قدیم بدان معنی میگویم
که الروح اسم من اسماء الله تعالی و کار او با حق تعالی نه امر و نسبت بلکه روح نبود کار او با حق بود پس ازلی بود و پایان نیاید پس ابدی
بود و دیگر مسئله روح ایضا میفرمایند مسئله روح از متشابهات است و کیفیت و کمیت و شرح آن در شرع وارد نشده سماعیست
قیاسی نیست اعتقاد همه بر این است که زنده و سخن مر و را از و جهر شمارند کسیکه روح را قدیم گفت نه بدان معنی که روح ذات پاک حق سبحانه
است و نه بنده است و نه خداست بلکه بدین معنی که روح نور نسبت ربانی و قدسی است و نسبت سبحانی زمان و مکان را بر وی گذر نیست و
اهل زمان و مکان را از وی خبر نیست قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ رمز این سر است و سکوت شرع اینجا هم بر
سر است که شرح او هم شرح حق است بیت آنچه در توحید مطلق آمده است * آنهمه در تو محقق آمده است * چه بشنوی خلیفه رحمان
که بود مسجود ملائکه باشد هو شد از آنکه انا الحق و سبحانی گفت نه بدین معنی که مدعی الوهیت است بلکه بدان معنی که سر سبحانی

* ۵ یعنی چنانکه عالم بهشت مجموعه صورت ذات حق و صفات او تعالی است همچنان این انسان کامل که عالم صغیر است صورت ظهور ذات و صفات و جامع مراتب ظهور او تعالی است ۱۲

از نور ربانی بموسی تافت و گویا می گشت آیة من الشجرة یٰموسیٰ اِنّی انا الله رب العٰلمین و حدیث من انی فقد رأی الحق
اینجا بر جز روح نیست و بجز روح الحق این مجمع هر نیست و بجز رویت و مشاهده اینجا معرض خیست و مقام روح بربن حیرت آمد
نشان از وی گفتن غیرت آمد و ایضاً مسئله دیگر سوال کاه مجاہد گفت که بالای عرش هفتاد حجاب از نور ظلمت است و میگویند
بالای عرش چیزی نیست جواب مقربان و بالای عرش که ورای عرش است خواه عرش قلبی و عرش فلکی عالم جبروت و امر حق است و هیچ
الموجود بالقوة یعنی صلاحیت دارد که وجود یابد و بخلق نشاید روح المخلوق از اینجا گوید که تقدیر حق از عالم امر بعالم خلق می آید
و در تصرف میشود و مقبوض میگردد و متعدد و مشابه میشود و اگرنه او در عالم قدس کمال از عالم کون برتر است و لا یطلع علیه احد الا الله
پس عالم امر در کمال قرب حق قسمت مسافتی پذیرد و کیفیت مثلیت بر نمیگیرد و له الخلق والامر و آن هفتاد حجاب که از نور و ظلمت است
از عالم امر در عالم خلق بالای عرش که تجلیات انوار ربانی است و ظلمت از فنا خبر می آرد یعنی در نیستی و بر ترقی خود و از انوار فنا می
و باقی میگردد فی الفنا فی الله و البقاء بالله و فنا الفنا و بقاء البقاء و لا نهایة و عبارت هفتاد و تهارت از کثرت تجلیات انوار ربانی
است نه تعیین چیزیست و تعیین هم میتوانکرد و اگرچه تعیین نیست بدین معنی که چون هفتاد بار تجلی یافت بکمال خود نشاند و صفا بکمال نیافت
تا حد در سید خدای تعالی بیحد است فلا خبر منه بالحقیقة لاحد فلیس وراء العرش شیء من الکون و لا الانوار الربانیة وراء العرش و حجب
الا التجلیات الحجابیة من النور و الظلمة بحسب اقتضاء الوقت السبحان علی طالب الحق و ذلک الحجاب حجاب کشفی لا حجاب سدی

فا عرف بیان حقیقت نفس انسان و دل و روح در شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین یحیی منیری می نویسد بدانکه

لفظ نفس مشترک است میان معانی بسیار یکی از آن آنست که نفس اسمی است بر معنی جامع قوت غضب و شهوت را در آدمی و این استعمال
غالب است میان اهل تصوف پس ایشان از ذکر نفس اصلی خواهند که جامع است مر جمله صفات مذمومه را از آدمی پس گویند چاره نیست
از مجاهده نفس چنانکه چاره نیست از مرگ در کشف المحجوب است بدانکه نفس از روی لغت وجود شیء باشد و حقیقت ذات و اندر جریان
عادات و عبارات مردمان مختلف است معانی بسیار بر خلاف یکدیگر استعمال کنند بمعانی متضاده بنزدیک گروهی نفس بمعنی روح است و بنزدیک
گروهی بمعنی مروت و بنزدیک گروهی بمعنی جسد و بنزدیک گروهی بمعنی خون اما محققان این طائفه را مراد ازین لفظ جمله هیچ چیز نباشد
و اندر حقیقت آن موافق اند که منبع شر است و قائد سوء اما گروهی گویند ذاتی است مر روح اندر قالب چنانکه
روح و دیگر گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی بوی باشد و افعال
مذموم را سبب آن است و این بر دو قسم است یکی معاصی و دیگر اخلاق دنی چون کبر و حسد و بخل

وخشم و حقد و آنچه بدان ماند آن در شرع و عقل ست پس بریاضت مر این صفات را از خود دفع توان کرد تا
نفس و روح هر دو لطائف اند اندر قالب اما یکی محل شر است و یکی محل خیر و لا محاله صفت با موصوف باشد
تا بدان قائم بود و چه صفت بخود قائم نباشد و معرفت آن صفت جز بشناخت جمله قالب معلوم نگردد
و طریق شناختن آن بیان اوصاف انسانیت است و سر آن و اندر حقیقت انسانیت مردمان سخن
گفته اند تا این اسم چه چیز است و چه چیز را سزاوار است و علم این بر همه طلاب فریضه است
از آنچه هر که بخود جاهل بود بغیر جاهل تر بود و چون بنده مکلف باشد بمعرفت خود ویرا باید تا بصحت حدوث
خود قدم خداوند را بشناسد و بفنای خود بقای حق را معلوم کند و نص کتاب بدین ناطق است و
خداوند عز و جل مر کفار را بجهل خود وصفت کرد و گفت وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا
مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ ای جهل نفسه و یکی گفته است از مشائخ من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل و رسول
فرمود صلی الله علیه و سلم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف
ربه بالبقاء و یقال من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و یقال من عرف نفسه بالعبودیة فقد
عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جمله اینجا معرفت
انسانیت است و اختلاف مردمان اندرین از اهل قبله گروهی گویند انسان جز روح نیست این
جسد جوشن و هیکل آن است و موضع و ماوای آن باشد تا از علل طبائع محفوظ باشد و حس و
عقل صفت آن و این باطل است از آنچه چون جان ازین بنیت جدا شود ویرا انسان میخوانند و این
نام از آن مرده بر نخیزد و دیگر آنکه اگر علت انسانیت روح بودی بایستی که هر جانداری بحکم انسانیت
بودی و گروهی گویند که این اسم واقع بر روح و جسد است بیک جای و چون یکی از دیگری مفارق
بود و اسم ساقط بود و این نیز باطل است بقول خدای عز و جل که گفت هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ
حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا مر خاک آدم را بیجان انسان خواند و هنوز
جان بقالب آدم نپیوسته بود و گروهی گویند که انسان جزوی است لا یتجزی و محل آن دل است
که قاعده همه اوصاف آدمی آن است و این همه محال است که اگر یکی را بکشند و دل از وی بیرون

کنند همه اسم انسانیت از وی بیفتد و پیش از جان باتفاق اندر قالب آدم دل نبود و گروهی از
مدعیان متصوفه را اندرین معنی غلط افتاده است گویند که انسان عبارت از آکل و شارب و
محل تغیر نیست و آن سر الهی است و این جسم تلبیس آنست و آن موضوع است اندر امتزاج طبع و اتحاد
جسد و روح گوییم جمله عقلا و مجانین و کفار و فساق و جهال را اسم انسانیت است و اندر ایشان هیچ
معنی نیست ازین اسرار و جمله متغیر و آکل و شارب اند و در قالب وجود شخص را هیچ معنی نیست که
آن را انسان خوانند و از بعد عدمش نیز خداوند عز و جل جمله را که اندر ما مرکب گردانیده است
انسان خوانده است بدون معانی که آن در بعضی آدمیان نیست قوله عز و جل وَلَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً
فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا
آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس بقول خداوند تعالی که اصدق الصادقین است
از خاک این صورت مخصوص با همه ترکیبه انسان است چنانکه گروهی گفتند از اهل سنت که انسان
حیی است که صورتش بدین صفت و هیأت شد معهود است که موت از وی این اسم را نفی نکند
با صورت معهود و آلت موسوم بظاهر و باطن و مراد از صورت معهود تندرست و بیمار بود
و آلت موسوم مجنون و عاقل و باتفاق هرچه صحیح تر بود کامل تر باشد اندر خلقت پس
بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل تر بود نزد یک محققان از سه معنی باشد یکی روح
و دیگر نفس و سوم جسد و هر ذاتی را ازین معنیی بود که بدان قائم بود روح را عقل
و نفس را هوا و جسد را حس و مردم نمونه ایست از کل عالم و عالم نام دو جهان است
و از هر دو جهان در انسان نشان است نشان این جهان آب و خاک و باد و آتش و ترکیب
وی از بلغم و خون و صفرا و سودا انتهی حضرت شیخ عبدالقدوس میفرمایند چون ولیش در طلب حق
درآید و کار بجایی رساند که از غیر حق بکلی انقطاع گیرد و مستغرق و محو شود و بنور لامتناهی رسد که از اول
تا ابد را محیط بود هیچ کیف بدو راه نبرد و نور پاک حق سبحانه و تعالی و تقدس بود و لائق پرستیدن آن

نور ہست کہ ذرہ از ذرات عالم نیست کہ آن نور بآن نیست و از آن آگاہ نیست وجود عالم ازان نور ہست
و فنا ر عالم بدان نور ہست چون خلیل اللہ علیہ السلام بدان نور رسید وگفت اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ
لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیفًا و آن نور حقیقت عالم و حقیقت بنی آدم ہست مصطفی صلی
اللہ علیہ وسلم در مقام صفا اینجا فرمود در حق عام مَنْ عَرَفَ نَفْسَہٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّہٗ و در حق
خود خاص فرمودہ مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ اَنَا الْحَقّ منصور سبحانی طیفور ازین نور ہست و برین
حضور ہست عزیز من چون فقر تمام شود غیر بکلی برخیزد و درویش در میان نماند اگرچہ صورت بشری
در میان بود اعتبار ندارد بیان دل بدانکہ دل نہ مجرد پرکالہ گوشت ہست کہ بہائم دل دارد
پرکالہ گوشت دارد دل انسان دارد و عارف و مومن و ولی و نبی دارد دل مخاطب ہست کہ خدا او را
خطاب ہست نہ باگل و دل متکلم ہست و دل عارف ہست دل نور ہست ربانی و تعبیہ در قالب انسانی
مرد آن بود کہ بمیدان دل رسد اَلْقَلْبُ بَحْرٌ لَا سَاحِلَ لَہٗ اگر صد سال حرف بر زبان گذر کند ہیچ از دل خبر نکند
و عروج در ملکوت در آید و با ملک ہمنشین آید بلکہ از ملک و فلک برتر رود و بلکہ از مقام روح بلند شود و بنور بلند رسد
و از اَللّٰہُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ خبر دہد و درین ولایت مرد جای رسد کہ انا الحق و سبحانی
دم زند مَعَ ہٰذَا الْعَبْدُ عَبْدٌ وَالرَّبُّ رَبٌّ عبودیت و منش نگذارد ایضا بیان روح آنکہ گفت عشق
خدای جوہر جان ما آمد و عشق ما جوہر وجود او را عرض آمد چہ معنی دارد و لائح باد روح ما را از پرتو نور
یُحِبُّہُمْ وجود آمد و نور عشق جوہر جان ما شد یعنی اصل و حقیقت جان ما عشق خداوند ما ہست کہ شوق و ذوق
خداوند پیوند ما ہست پروانہ در شمع ازان می افتد کہ جان او از نور شمع وجود یافتہ و آن آتش در وی
شتافتہ لاجرم جان ما در عشق سوخت و دیدہ از غیر محبوب دوخت و عشق ما کہ از پرتو عشق
او ہست جوہر وجود او را در مرتبہ عرض و ظہور او ہست پس عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را
جوہر بود و این جوہر و عرض نہ بمعنی مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات و اسرار و انوار او ہست کہ
نہایت بعرض دارد و عشق او در جان ما حقیقت جان ما کہ اشارت بجوہر جان ما ہست بیت عشق او
در جان ما جانان ہست * جان ما را عشق او سلطان ما ست * مسئلہ تصور شیخ در مقامات

مظهری از میرزا مظهر جانجانان منقول است قدس سره نواب مکرم خان مرید خواجه محمد معصوم بجناب پیر خود
نوشتند که محبت شما بر محبت خدا و رسول صلی الله علیه وسلم غالب است و موجب انفعال میشود
در جواب برنگاشتند که محبت پیر عین محبت خدا و رسول است و سبب جذب کمالات الهیه که در باطن
پیر ثابت است میشود ۵ چون دیده و معقل آمد احوال مسجود تو پیر تست اول ۴ در فصل اول از مقصد دوم
رشحات علی بن حسین واعظ مینویسند رشحه در معنی آیت وکونوا مع الصادقین حضرت
خواجه احرار میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است کینونت بحسب صورت آن است که
مجالست را با اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار
صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت بحسب معنی آن است که از راه باطن طریق رابطه
ورزد و نسبت بطائفه که استحقاق واسطگی داشته باشد در صحبت حصر نکند در آنچه همیشه بچشم ناظر
باشد بلکه خیال سازد که صحبت دائمی شود و از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون
این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود حضرت مجدد الف ثانی در مکتوب سی ام
جلد ثانی مکتوبات خود میفرمایند در تعریف نسبت رابطه را نوشته بودند که بحدی استیلا یافته است
که در صلوات آنرا مسجود خود میدانند و می بینند و اگر فرضا نفی کنند منتفی نمیگردد محبت اطوار این دولت
متمنای طلاب است از هزاران یکی را اگر دهند صاحب این معامله مستعد تام المناسبت محتمل که باندک
صحبت شیخ مقتدا جمیع کمالات او را جذب نماید رابطه را چرا نفی کنند که او مسجود الیه است نه مسجود له
چرا محاریب و مساجد را نفی نکند ظهور این قسم دولت سعادتمندان را میسر است تا در جمیع احوال
صاحب رابطه را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجه او باشند نه بر رنگ جماعه بیدولت
که خود را مستغنی دانند و قبله توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معامله خود را بر هم زنند محروم
اطوار اعم نیست اگر دو چیز فتور نرفته باشد یکی متابعت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
دوم محبت و اخلاص است بشیخ با ثبوت این دو چیز اگر هزاران ظلمات طاری شود باک ندارد آخر

اور ا ضائع نخواہند گذاشت اگر کمی ازین دو چیز نقصان پذیرد خرابی در خرابی است اگرچہ بحضور حبیب باشد کہ
آن ہیچ در ایج است کہ عاقبت خرابی دارد و تنویر نسمات القدس مولانا خواجگی کاشانی فرمود فیض مقدس کہ بواسطہ
وجود پیر بدیگری رسد فیض اقدس آنکہ بواسطہ پیر نرسد و مرید صادق آنست کہ جمال پیر را مرآت جمال معشوق
حقیقی داند و در حضور و غیبت پیر نظر بر آن آئینہ بردوزد تا آنکہ جز جمال پیر در آئینہ دل ہیچ در نظرش نیاید و نگاہ
بتوسل آن متوجہ جمال بیچون گردد عز شانہ مولانا شاہ ولی اللہ محدث دہلوی در قول جمیل خود می
فرمایند در فصل اشغال نقشبندیہ قالوا طرق الوصول الی اللہ ثلثۃ احدہا الذکر وثانیہا المراقبۃ وثالثہا الرابطۃ
بالشیخ شرطہا ان یکون الشیخ قوی التوجہ دائم الیاد داشت فاذا صحبہ خلی نفسہ عن کل شیء الا محبتہ وینتظر
لما یفیض منہ ویغمض عینیہ او یفتحہما وینظر بین عینی الشیخ فاذا افاض شیء فلیتبعہ بمجامع قلبہ و
لیحافظ علیہ واذا غاب الشیخ عنہ یخیل صورتہ بین عینیہ بوصف المحبۃ والتعظیم فتفید صورتہ ما
تفید صحبتہ مترجم مولوی خرم علی رحمہ اللہ تعالی میگویند مولانا نے فرمایا حق یہہ ہے کہ سب راہوں سے
یہہ راہ زیادہ قریب ہے وکونوا مع الصادقین یعنی سچوں کے ساتھہ رہو اسمین اسی طرح کا اشارہ
رابطۂ مرشد کا ہونیز مترجم میگوید مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط یہہ ہے کہ داخل مقام مشاہدہ ہے
اور نورانی بتجلیات ذاتیہ ہو جسکے دیکھنے سے ذکر کا فائدہ حاصل ہو بموجب اس حدیث صحیح کے
کہ ہم الذین اذا رءوا ذکر اللہ یعنی اولیاء اللہ وہ ہین جن کے دیکھنے سے خدا تعالی یاد پڑے
بموجب اس حدیث کی ہم جلساء اللہ اور بمقتضای الحدیث معتمد کے ہم قوم لا یشقی جلیسہم صاحب
نسمات القدس از حاجی عبد العزیز می آرد کہ ادب نسبت در رابطہ کہ خود را در خدمت پیر چنان دارند
آنکہ پیر از خود حاضر سازد راقم گوید تعلیم طریق ثالث از کتاب صراط المستقیم در ذکر شیخ
محمد صادق گنگوہی خواہم آورد نہی حضرت مولانا شاہ عبد العزیز زیر این آیہ سورۃ مزمل
می نویسند واذکر اسم ربک یعنی و یاد کن نام پروردگار خود را بسبیل دوام خواہ
اسم ذات خواہ در ضمن تہلیل کہ نفی و اثبات است خواہ با حبس نفس خواہ بی حبس نفس خواہ
بدون برزخ خواہ با برزخ راقم گوید در اصطلاح صوفیہ رحمۃ اللہ تعالی علیہم در مجمل مذکور برزخ تصور

شیخ را گویند حضرت قطب العالم عبدالقدوس گنگوهی در مکتوب هشتم می‌فرمایند ای برادر اسرار دل اهل دل
و نشنید باکوران روزگار که تقسیم منزل جسم و عقل ایم از منبعی چه خبر داریم بدانکه دل مجرد پاره گوشت
است که بهائم هم دارند دل انسان و مومن و عارف و ولی و نبی دیگر است و دل مخاطب است که خدای تعالی با دل
خطاب است نه با گل دل متکلم است و دل عارف است و دل نوری است ربانی ودیعه در قالب انسانی
چون مرید صادق بکشف و مشاهده بدل رسد که آن عالم قدس است و دانای آن عالم ملکوت است
دل خویش را مراقب با دل شیخ دارد و از دل شیخ بدل وی نعمت معرفت ربانی و اسرار سبحانی رسد
چنانکه کسی پیش استاذ بحضور تحصیل علم کند در این مقام مریدان صادق بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند
و سوال از دل بود و تحصیل از دل بدل بود چه که دل شیخ نور ربانی است بمکاشفه و مشاهده متوجه نور سبحانی است
از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل مریدان بر حسب المیفشر
از ربطی که میان دل شیخ و دل ایشان است فیضان بود و ابتدای این کار استحکام ارادت است
هر چند پیوند ارادت مستحکم اعتقاداً و عملاً توجه دل او بدل شیخ محکم چون مرید را توجه ظاهر و باطن
بظاهر و باطن شیخ بود جمیع حرکات و سکنات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود و همه خواست وی بخواست
شیخ بود و خواست شیخ بخواست حق است الفناء فی الشیخ حاصل آید و از صدقه آن الفناء فی الله
روی نماید وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ جلوه گری انجام است مرید را این دولت سعادت
همه چونکه حاصل شود خواه بعلم خواه بحسبان خواه بتصور همان سعادتی است که بحق رساند
ولی و عارف گرداند اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ دولت این سعادت است ای برادر این ظاهر است
که هر کسی دل خود را متوجه بطرفی میدارد اگر دنیا است همان دنیا پیش وی است و اگر عقبی است
همان عقبی و اگر مولی است همان مولی فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ سر این دولت است مریدان کمال
ارادت با شیخ چنان حاضر باشند و مراقب که حضور و غیبت در یک طور معلوم آید و پرده
نماند اینجا مرید اگر هزار کروه از شیخ بظاهر غائب باشد پیش شیخ باشد زندگانی با ادب
کند چنانکه بحضور بود و الحمد لله علی ذلک زبدة العلماء المفسرین و المحدثین قدوة الفقهاء

المتاخرین سالک مسلک نقشبندیہ واقف اسرار طریقہ مجددیہ کہ نام نامی ایشان از ین نسخ ظاہر است
آمده تاج محمد برسر عالم ہے ومولد وموطن وی قصبۂ نگینہ ہست از مدت چند سال تا حال در شہر
مراد آباد مسکن میدارند نسبت ایشان متعدیست طالب را بہروری می بخشد سلمہ اللہ تعالی
وشاگرد ومرید وخلیفہ مولانا محمد یحیی اند رحمۃ اللہ تعالی علیہ مفسر باید سنت وقت قرار قد
قول الجمیل وغیره من الاستاذ الفاضل والمرشد الکامل محمد اسحق شہرۂ آفاق غفر لہ ولی ولہ بیان
تصور الشیخ علی سبیل التحقیق کہ بر نہ وجہ است اول طالب را باید کہ اوصاف حمیدہ شیخ در تصور و تخیل
خود آرد وملاحظہ صورت بر طریقہ محبت وتعظیم نماید تا عمل بر اوصاف حمیدہ او آسان میسر شود
دوم وقتیکہ روبروی شیخ خود بنشیند در دل خود محبت آن مرتکز نماید حتی کہ درجۂ محو حاصل گردد
بعده منتظر شود بسوی چیزیکہ از طرف او فیضان گردد اگر مرید غبی است چشمہای خود را کہ
درمیان ہر دو چشم شیخ خود را نظر نماید تا کہ جلد متاثر گردد و قبول اثر بزودی حاصل آید واگر
ذکی است چشمہای خود را بند نماید وملاحظہ نماید بسوی دل خویش پس مرید را باید خواه
غبی باشد یا ذکی ہر فیضے کہ از طرف شیخ بر دل او تاثیر نماید بگوشش تمام آنرا نگاہ دارد ودر دل
خود یا دگیرد اصلا بجپ و راست خیال نہ نماید پس این مرتبہ وقتیکہ مرید را حاصل شود باید کہ در غیب
شیخ نیز خیال صورت او را باوصاف حمیده واثرہای مرتکزه مطمح نظر خود دارد و روبروی
چشمہای خود خیال مذکور بوصف محبت وتعظیم شیخ دارد فیضانی وکیفیتی کہ روبروی شیخ حاصل
شده باشد در غیب او نیز حاصل خواہد شد انتہی راقم گوید لا تا در جواب سوال پنجاه وہفتم مسائل اثبات
وجواز این مسئلہ فرموده اند مفسر تفسیر فتح العزیز شاه عبد العزیز قدس سره زیر این آیت سورۂ بقره
فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَادًا یعنی پس مگردانید برای خدا ہمسر می نویسند چہارم پیر پرستان گویند
چون مرد بزرگے کہ بسبب کمال ریاضت ومجاہده مستجاب الدعوات ومقبول الشفاعت
عند اللہ شده باشد از ینجہان میگذرد روح او را قوتی عظیم ووسعتی بس فخیم بہم میرسد ہر کہ صورت
او را برزخ بسازد یا مکان نشست وبرخاست او یا بر گور او سجود وتذلل تام نماید روح او بسبب وسعت

واطلاع بران مطلع شود و در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید اقم گوید این و جمع برزخ شیخ از
مشائخ صوفیه رحمة الله تعالی علیهم قولا و فعلا و تعلیما جائز و ثابت نیست و آن صورت بالاتر و ایشان
و مفسر موصوف که تعلیم آن میفرمایند جائز و ثابت ست اما امام غزالی رحمة الله تعالی علیه در احیاء العلوم
در باب حضور القلب فی الصلوة نوشته و احضر فی قلبک النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و شخصه الکریم و قل
السلام علیک ایها النبی و ابن حجر مکی در شرح عباد در بیان معانی تشهد نگاشته و خوطب صلی الله تعالی
علیه وسلم کانه اشارة الی انه تعالی یکشف من امته بحیث کالحاضر معهم لیشهد لهم بافضل اعمالهم و
لیکون تذکره حضوره سببا لمزید الخشوع والحضور و قدوة العلماء والاولیاء شیخ شهاب الدین
در عوارف در باب صلوة اهل قرب گفته و تسلیم علی النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و یمثله بین عینی قلبه
محمد باقر مؤید خواجه محمد معصوم در کنز الهدایة مینویسند من مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی
سوال نیز در هم حبس دم در ذکر بدعت ست یا نه اگر بدعت حسنه گویند پس بطور حضرت ایشان
در هیچ بدعت حسن نیست پس این عمل از بدعت چگونه برآید **جواب** ذکر فی حد ذاته حسنه و مسنون
ست اما حبس دم دران بدعت وقتی باشد و ثابت شود که این عمل در صدر اول نبوده و آن ممنوع
است و نیز این طریقه حبس را حضرت خضر بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی تعلیم کرده اند و عمل
ایشان را حکم بدعت نمی تواند کرد و در ملفوظات حضرت ما منقول ست که فرمودند در سلسله
نقشبندیه و کبرویه ذکر معنعن از حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم رسیده ست از حضرت صدیق اکبر
و حضرت علی رضی الله تعالی عنهما الی یومنا هذا در وسائط فتوری نرفته یکی از حاضران سوال کرد
که آنکه میگویند که در سلسله نقشبندیه طریقه رابطه از صدیق اکبر و طریقه ذکر از علی مرتضی رضی
چنان است فرمودند فکری که درین سلسله ست که آنرا وقوف عددی خوانند بطریقه معهود و مثل حبس
ضم محمد رسول الله بادی از صدیق اکبر معنعن رسیده و طریق صحبت نیز از ایشان رسید زیرا که ایشان هم
سفر و حضر با آن سرور صلی الله تعالی علیه وسلم بوده اند و از راه صحبت فیض میگرفتند و هم درین کتاب
مذکور من مکتوبات حضرت مجدد مینویسد ذکر تنها بی رابطه و بی فنا فی الشیخ موصل نیست و ذکر هر چند

از اسباب وصول است لیکن عالی نباشد مشروط برابطه محبت و فنا در شیخ است آری این رابطه تنها با رعایت
آداب صحبت و توجه و التفات شیخ بی التزام کی موصل است مکتوب ۲۹۲ حضرت مجدد در آداب
پیر است طالب را باید که روی دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه پیر خود سازد و با وجود پیر
بی اذن او بنوافل و اذکار نه پردازد و بغیر از نماز فرض و سنت در حضور او اداء نکند و هرچه از پیر
صادر شود آنرا صواب اند اگرچه بظاهر صواب ننماید و او هرچه میکند از الهام میکند باذن کار میکند
اگرچه در بعضی صور در الهامش صواب نیاید چه خطای الهامی در رنگ خطای اجتهادی است و نقصورا
از عمل او اخذ باید نمود و هیچ اعتراض را در حرکات و سکنات او مجال نه هد اگرچه آن اعتراض
مقدار حبه خردل باشد زیرا که اعتراض را غیر از حرمان نتیجه نیست و بی سعادت ترین خلائق عیب
بین این طائفه علیه است و تفصیل این خلاصه در مکتوب مذکور است **بیان طوائف**
و گروه متصوفه حضرت قطب العالم میفرمایند مردمان از سه طائفه اند طائفه از جهت
نجود با خدای تعالی در جنگ اند ایشان اهل شهوات اند و از متابعت حب دنیا اکثر این طائفه
بی ایمان روند و طائفه از جهت خدای تعالی با خلق خدا در جنگ اند ایشان مومن پاک اند چون در شریعت
مستقیم شده با ایمان سلامت روند و در فردوس اعلی شوند و طائفه اند که از جهت
خدای تعالی با خود در جنگ اند ایشان نیز طائفه اند طائفه ابراران اند از دنیا بروی گردانیده
روی باخرت آورده اند و بخدای تعالی مشغول گشته اند الزاهدون فی الدنیا و
الراغبون فی الآخرة و ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة در شان ایشان است و طائفه
اخیاران اند که ایشان را متصوفه خوانند و اهل دل و اند ایشان در صفای قلبی سیر اند و در
تخلق باخلاق الله در کار اند و طائفه اهل الله اند ایشان از ما سوی الله گذشته بحضرت حق
پیوسته و واصل حق گشته ایشان را صوفیه خوانند و مقربان حق و اند مقصود و مطلوب حق در هر دو جا
عالم ایشانند ایشان را چنانچه ایشانند جز خدای تعالی دیگری نداند فرشته با عالم قدس گرد ایشان گشتن نتواند
صاحب کشف المحجوب می نویسند جمله متصوفه دوازده گروه اند ده گروه از ان محمود اند و دو گروه

مقبول و هر صنفی را ازین ده گروه معاملتی و طریقتی نیکوست اندر مجاهدات و آداب لطیف اندر مشاهدات
و هر چند که اندر معاملات و مجاهدات و ریاضات ایشان مختلف اند اندر اصول و فروع شرع و توحید
موافق اند ابویزید گفت رحمة الله علیه الاختلاف رحمة الا فی تجرید التوحید و موافق این کلمه نیز خبر مشهورست
و بحقیقت تصوف میان اخیار مشائخ متفق است از روی حقیقت و مقسوم است از روی مجاز و رسوم
اینچه مقبول اند گروه اول ازایشان محاسبیان اند تولی بابی عبدالله الحارث بن اسد المحاسبی کنند
رحمة الله علیه و وی باتفاق همه اولیا و اهل زمانه خود مقبول النفس و مقتول النفس بود و عالم بعلوم
اصول و فروع و حقائق و سخن وی اندر توحید و تجرید بود و نصحت معاملت ظاهری و باطنی و
نادره مذهب وی آنست که رضا را از جمله مقامات نگوید و گوید که آن از جملهٔ احوال است و این اختلاف
ابتدا وی کرد و آنگاه اهل خراسان این قول گرفتند و عراقیان گفتند که رضا از جمله مقامات است و این
نهایت توکل است تا امروز میان این دو قوم اختلاف مانده است گروه دوم قصاریانند
تولی بابی صالح بن حمدون بن احمد بن عمارة القصار کنند رحمة الله علیه و وی از علما و بزرگ بود
و سادات این طریقت و طریق وی اظهار و نشر ملامت بود و اندر فنون معاملات وی را کلام عالیست
و از نوادر حکایات وی یکی آنست که گوید نوح نام عیاری بود در جمله عیاران نیشاپور در حکم وی بودند
وی را گفتم یا نوح جوانمردی چه چیزست گفت جوانمردی من میخواهی یا از آن خود گفتم هر دو بگوئید
گفت جوانمردی من آنست که من قبا بیرون کنم و مرقع بپوشم و معاملت آن بورزم تا صوفی
شوم و از شرم خلق اندر آن جامه از معصیت بپرهیزم و جوانمردی تو آنکه مرقع بیرون کشی تا تو بخلق و
خلق بتو فتنه نگردند پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار و از آن تو حفظ حقیقت بود و اسرار
و این اصلی سخت قویست والله تعالی اعلم گروه سوم طیفوریانند و طریق وی غلبه و سکر بود و غلبه شوق
عزوجل و سکر دوستی از جنس کسب آدمی نباشد و تقلید بدان محال که اقتدا جز بمستقیم درست نیاید
و بانگروهی بوده‌اند که بتکلف راه سکر و غلبه سپرند که گفت صلی الله علیه وسلم ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا
بگرئید اگر نگریید گاه خود را مانند کنید تا حق نگر و مر این حد باشند که من تشبه بقوم فهو منهم و مانند کردن خود را بگروهی

ریاکار و این سخن بس محیطست بدانکه سکر عبارتست از غلبهٔ محبت حق عز و جل و صحو عبارت از حصول
مراد و اهل معانی را اندرین معانی سخن بسیارست گروهی اینرا بران فضل نهند و گروهی آنرا برین مزیت نهند
آنانکه سکر را فضل نهند بر صحو آن ابو یزید است و متابعان وی که گویند صحو بر تمکین اعتدال صفت آدمیت
صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق عز و جل و سکر بر زوال آفت و نقص صفات بشریت و ذهاب تدبیر
و اختیار وی و فنای تصرفش اندر خود و بقاء بساط توانائی که اندر وی موجودست بخلاف جنس وی
و این ابلغ و اتم و اکمل آن حال بود چنانکه داود علیه السلام اندر حال صحو بود فعلی از وی بوجود آمد خدای
تعالی فعل او را بدو اضافت کرد و گفت وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم اندر حال سکر بود
فعل وی را بخود اضافت کرد و گفت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى فشتان ما بین عبده
و عبده و آنکه بخود قائم بود و بصفات خود ثابت گفتند تو کردی بوجه کرامت و آنکه بحق قائم
بود و از صفات خود فانی گفتند ما کردیم آنچه کردیم پس اضافت فعل بنده بحق نیکوتر از اضافت فعل
حق به بنده که چون فعل حق به بنده مضاف بود بنده بخود قائم بود و چون فعل بنده بحق مضاف بود
بحق قائم بود که چون بنده بخود قائم بود چنان بود که داود علیه السلام را یک نظر بجای افتاد که نبایست
یعنی بزن اوریا دید آنچه دید و چون بنده بحق قائم بود چنان بود که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم یک نظر افتاد
هم از آن جنس یعنی زن زید بر زید حرام شد از آنچه آن نظر در محل صحو بود و این نظر در محل سکر و گروه چهارم
جنیدیانند تولی بابو القاسم جنید بن محمد کنند رحمة الله علیه طریق وی مبنی بر صحو است و مشهورترین مذهب
وی است و مشائخ جمله جنیدی مذهب بوده اند و متابعان وی گویند که سکر محل آفات است از
تشویش احوال و ذهاب صحت و گم کردن سر رشته خویش و چون قاعدهٔ همه معانی طالب باشد یا از روی فنا
وی یا از روی بقا یا از روی محو آن یا از روی اثباتش چون صحیح الحال نباشد فائدهٔ تحقیق حاصل نشود
از آنچه دل اهل حق مجرد می‌باید از کل مثبتات و نابینائی هرگز از بند اشیا رها نباشد و از آفت آن
رستگاری نی و ماندن خلق اندر چیزها بدون حق بدانست که چیزها را چنانکه هست نمی بینند و اگر ببینندی
برهیدندی و دیدار دوست بر دو گونه باشد یکی آنکه نظر اندر شی بچشم بقا آن نگرد و دیگر بچشم فنا آن نگرد

اگر بچشم بقا نگری آن گروه کل موجودات را اندر جنب بقاء خود فانی یابد و اگر بچشم فنا نگرد کل موجودات
را اندر جنب بقاء حق فانی یابد که بخود باقی نه جنید اندر حال بقا نشان این هر دو صفت مراد را از موجودات ذات
اعراض فرماید و آزان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اندر حال دعا گفت که اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ
از آنچه هر که بدید آسوده و این معنی قول خداست عز وجل که فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ و جنید متابع
تکبر بیند پس الجمله جز اندر احوال صحو مدحت نیاید و مر اهل سکر را ازین معنی هیچ آگاهی نه چنانکه
موسی علیه السلام اندر حال سکر بود و طاقت اظهار یک تجلی نداشت و از هوش بشد خَرَّ مُوسیٰ
صَعِقًا و رسول را صلی الله علیه وسلم اندر حال صحو بود و از آنکه تا به قاب قوسین عین تجلی بود هر زمان هشیارتر
و بیدارتر بود والله اعلم گروه پنجم نوریانند تولی بابو الحسن احمد بن محمد نوری کنند رحمة الله علیه
و یرا اندر تصوف مذهبی پسندیده است و قاعده مذهبش تفضیل تصوف باشد بر فقر و معاملاتش
موافق جنید باشد و در طریقت مجتهد صاحب مذهب بود صحبت بی ایثار حرام داند و گوید صحبت
با درویشان فریضه است و عزلت ناستوده و ایثار صاحب بر صاحب فریضه چنانچه ده درویش
در بادیه فرو شدند و با ایشان یک قدح آب بود و بر یکدیگر ایثار میکردند کسی نخورد تا همه از دنیا بتشنگی شدند
انشاء الله تعالی ذکر ابو الحسن رحمة الله علیه درین کتاب بتفصیل مذکور خواهد شد گروه ششم سهلیانند تولی بسهل
بن عبدالله التستری رحمة الله علیه کنند و وی از محتشمان اهل تصوف بود و کبرای ایشان بر جمله اندر وقت خود سلطان
وقت بود و اهل حل و عقد بود و اندر بسط طریقت ویرا براهین ظاهر بسیار بود و از ادراک حکایات آن عقل عاجز شود و طریقه
وی اجتهاد و مجاهده نفس و ریاضت است و پرورش مریدان از سوی مجاهدات و ریاضات طریق سهلیان
بود و مراقبه باطن طریق جنیدیان اما ریاضت و مجاهده جمله خلاف کردن نفس بود تا کسی نفس را نشناخت
ریاضت و مجاهده ویرا سود ندارد و حقیقت نفس و معنی الهوا در کتاب کشف المحجوب بتفصیل مذکور است
گروه هفتم حکیمیانند تولی بابی عبدالله بن محمد بن علی الحکیم الترمذی کنند رضی الله تعالی عنه و وی یکی از ائمه
وقت بود اندر جمله علوم ظاهری و باطنی و مر او را تصانیف بسیار است و قاعده سخن و طریقش بر ولایت بود و ابتدا کشف مذهب
وی آنست که بدانی که خدای تعالی را اولیاء اند که ایشانرا از خلق برگزیده است و در معانی بر ایشان گشاده و اندرین سخن دراز است

گروه هشتم خرّازیان اند تولی بابو سعید خرّاز کنند رحمة الله علیه ویرا اندرین طریقت تصانیف ظاهرست و
اندر تجرید و انقطاع شانی عظیم و ثابت و ابتداء عبارت از حال فنا و بقا او کرد و طریق خود را جمله اندرین دو عبارت
مضمر گردانید بدانکه فنا و بقا بزبانِ علم بمعنی دیگر بود و بزبانِ حال بمعنی دیگر و مشایخ را اندرین معنی رمزهاست
لطیف می گوید که صاحب مذهب است الفناء فناء العبد عن رؤیة العبودیة والبقاء بقاء العبد بمشاهدة الالهیة
فناء فناء بنده باشد اندر رؤیت بندگی و بقا بقاء بنده باشد بمشاهدهٔ الهی یعنی اندر کردار دید بندگی آفت بود
و بنده بحقیقت بندگی آنگاه رسد که او را بکردار خود دیدار نباشد و از دید فعل خود فانی گردد و بدید فعل خداوند
باقی تا نسبت فعل وی جمله بحق باشد نه بدو که آنچه بنده مقرون بود از احوال بنده و جمله ناقص بود و آنچه از حق تعالی
موصول بود و بدو کامل بود و پس چون بنده از متعلقات خود فانی شود بجمال الهیت حق باقی شود ابو یعقوب نهرجوری
گوید صحة العبودیة فی الفناء والبقاء صحت بندگی کردن اندر فنا و بقاست از آنچه تا بنده از کل نصیب خود
تبرا نکند شایستهٔ خدمت باخلاص نگردد پس تبرا از نصیب آدمیت فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا
و حقیقت این جمله آن بود که فناء بنده را از رؤیت جلال حق بود و کشف عظمت وی بر دل و تحقیق حقیقت
این اجمال از کشف المحجوب باید جست گروه نهم خفیفیان اند تولی بابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی کنند
رحمة الله تعالی علیه و وی از کبرا و سادات این طائفه و عزیز آن قوم بود و عالم بعلوم ظاهر و باطن
و ویرا تصانیف بسیارست معروف و مشهورست اندر فنون علم طریقت و طراز مذهب وی اندر تصوف
غیبت و حضورست و عبارت از آن کند صاحب کشف المحجوب میفرماید و من بعد از امکان آن بیان کنم
ان شاء الله تعالی الکلام فی الغیبة والحضور این عبارتهائیست که ظاهر و شان چون عکس بود اندرین معنی مقصود
آنگاه متضاد نماید مستعمل است و متداول اندر میان ارباب اللسان و اهل معنی پس مراد از حضور حضور دل بود
بدلالت یقین تا حکم غیبی او را چون حکم عینی گردد و مراد از غیبت غیبت دل بود از دون حق تا حدیکه از خود
غائب شود و از غیبت خود غائب شود تا بغیبت خود از خود و بخود نظاره نکند و علامت این اعراض بود از حکم رسوم
چنانکه از حرام نهی معصوم شد پس غیبت از خود حضور بود بحق و حضور بحق غیبت بود از خود چنانکه هر که از خود
غائب بود بحق حاضر بود و هر که بحق حاضر بود از خود غائب بود پس مالک دل خداوند است چون جذبتی از جذبات حق

چون مر علی مر دل طالب را مشهور گرداند غیبت دل از ترک ماسوی حق چون حضور گشت و شرکت و قسمت برخاست و حجاب بخود منقطع گردید چون دل را جز او مالک نباشد اگر غایب آرد و یا حاضر اندر تصرف و با او باشد و اندر حکم نظر العین جمیع جمله برهان روشن و حجاب نیست اما چون فرق افتد مشایخ را رحمهم الله تعالی اندرین سخن پس است و گروهی حضور را مقدم دارند بر غیبت و گروهی غیبت را بر حضور چنانکه اندر صحو و سکر بیان کردیم اما صحو و سکر بر بقای اوصاف نشان کند و غیبت و حضور بر فنای اوصاف پس این تمامتر آن بود اندر تحقیق و آنانکه غیبت را مقدم دارند بر حضور آن ابن عطاست و حسین بن منصور و ابوبکر شبلی و ابوحمزه بغدادی و سمنون محب و جماعتی از عراقیان گویند که حجاب اعظم اندر راه حق تویی و چون تو از تو غایب شوی آفات مثبتات هستی تو اندر تو فانی شود و قاعده روزگار بگشت مقامات مریدان جمله حجاب شد و احوال طالبان جمله آفت گشت و گشت اسرار اندر نار شد مثبتات اندر همت خاکستر شد و چشم از خود و از غیر خود فرو دوخته شد اوصاف بشریت اندر سوخت و بشعله قربت سوخته شد و صورت این چنان بود که خدای عز و جل اندر حال غیبت ذریات را از پشت آدم علیه السلام بیرون آورد و کلام عزیز خود مر ایشان را بشنوانید و بخلعت توحید و لباس مشاهدت مخصوص گردانید و تا از خود غایب بودی بحق حاضر بودی و بی حجاب چون بصفات خود حاضر شدی از قربت غایب شدی پس هلاک تو اندر تو حضور تست و غیبت یعنی قول خدای عز و جل وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و باز حارث محاسبی و جنید و سهل بن عبدالله و ابوحفص حداد و حمدون قصار و محمد حریری و حصری صاحب مذهب و محمد بن خفیف رحمهم الله تعالی با جماعه دیگر برآنند که حضور را مقدم بر غیبت دارند از آنچه همه جمالها اندر حضور بسته است و غیبت از خود راهی باشد بحضور حق چون پیش گاه آمد راه آفت گردد پس هر که از خود غایب بود بحق حاضر بود فائده غیبت حضور است و غیبت بی حضور جنون باشد باید که تارک غفلت باشد چون مقصود ازین غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود شد علت ساقط شد پس اندر غیبت وحشت حجاب باشد و نه در حضور راحت کشف اندر همه احوال کشفت چون حجاب باشد و نه در فرق همینی مشایخ زالطیفه است حالی و از روی ظاهر قالی بعبارات بهم نزدیک نمایند که چه حضور بحق و چه غیبت از خود که مراد از غیبت حضور است و آنکه از خود غائب نیست بحق حاضر نیست و آنکه حاضر است غائب است چنانکه جزع ایوب علیه السلام اندر حال ورود بلا نه بخود بود بلکه اندر آن حال از خود

غایب بود لاجرم حقیقت عین آن جزع را از صبر جدا نکرد و چون بگفت مسّنی الضّر خداوند گفت انّا
وجدناه صابراً و الحکم بعین اندرین قصه عیان است اندر آن تامل کن تا بدانی و از جنید می آید رحمة الله تعالی
علیه که گفت چندگاهی چنان بود که از اهل آسمان و زمین بر حیرت من میگریستند باز چنان شد که من بر غیبت
ایشان میگریستم اکنون باز چنان است که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود این اشارتی نیکوست بحضور
انسیت معنی غیبت و حضور که مختصر بیاوردم تا همه مسالک خفیفیان بدانی گروه دهم سیاریان تولی بابو العباس
سیاری کنند رحمة الله علیه وی امام مرو بود و اندر همه علوم عالم و صاحب ابو بکر واسطی بود و امروز اندر
نسا و مرو اند اصحاب وی طبقه بسیار اند و هیچ مذهب اندر تصوف بر حال خود نمانده است الا مذهب وی با اهل مرو
رسائل لطیف است و سخن ایشان میان یکدیگر با همه بوده است و من بعضی از آن نامها بدیده ام بس سخت
خوش است و عبارات ایشان بنا بر جمع و تفرقه باشد و این لفظیست مشترک میان جمله اهل علوم هر گروه اندر
صفت خود مر این لفظ را کار بندند مر تفهیم عبارات اخوذ را اما مراد هر یک ازین چیزی دیگر است چنانکه از محاسبان
از جمع و تفریق مراد اتباع و افتراق اعداد می خواهند و نحویان اتفاق اسامی لغوی و افتراق معانی
آن و فقها جمع قیاس و تفرقه نص یا جمع نص و تفرقه قیاس و اصولیان جمع صفات ذات و تفرقه صفات
فعل اما مراد این طایفه بدین این جمله نبود بدانکه جمع بر دو گونه باشد یکی جمع سلامت و دیگر جمع تکسیر
جمع سلامت آن بود که حق تعالی اندر غلبه حال و قوت وجد و قلق شوق در بنده پدید آرد
و حق تعالی حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی میراند و وی را بر گزاردن آن نگاه میدارد و وی را
بمجاهدت می آراید چنانکه سهیل بن عبد الله و ابو حفص حداد و ابو العباس سیاری مروزی امام و صاحب
مذهب بود و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شبلی و ابو الحسن حضرمی و جماعتی از کبار مشایخ پیوسته مغلوب
بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی و چون نماز بگزاردندی باز مغلوب گشتندی
از آنچه تا در محل تفرقه باشی تو تو باشی امر میگزاری چون حق تعالی ترا جذب کند وی بامر خود اولی تر که بر تو نگاه
دارد و هم و معنی را یکی تا نشان بندگی از تو بر نخیزد و دیگر آنکه تا بحکم وعده قیام کند که من هرگز شریعت
محمد علیه السلام را منسوخ نخواهم گردانید و جمع تکسیر آن بود که بنده اندر حکم وله مدهوش شود و حکمش

چون حکم مجانین باشد پس یکی ازین سه در شاید و یکی مشکور پس روزگار مشکور قوی تر از معذور
باشد و جمهور محققان تصوف گفته اند نظر بهمه وجوه در مجاری عبارات و رموز شان مراد بلفظ
تفرقه مکاسب است و بجمع مواهب یعنی مجاهده و مشاهده پس آنچه بنده از راه مجاهدات بدان رساید آن
جمله تفرقه باشد و آنچه تصرف عنایت و هدایت حق بود به بنده جمع بود و عز بنده اندر آن بود که از
آفت فعل خود رسته گردد و افعال خود را اندر افعال حق مستغرق یابد بدانکه جمع مقامی مخصوص نسبت بحالی
مفرد نه که جمیع جمیع همت است اندر معنی مطلوب خود و اختلاف مشایخ اندرین بسیار است و عبارات در آن
و این اجمال است و تفصیلش از کتاب کو ر باید جست در نفحات است بدانکه مراتب طبقات مردم
بر سه قسم است **قسم اول** مرتبه واصلان و آن طبقه علیا است **قسم دوم** مرتبه سالکان طریق
کمال آن طبقه وسطی است **قسم سوم** مرتبه مقیمان اهل نقصان و آن طبقه سفلی است
واصلان مقربان و سابقان اند و اهل وصول بعد انبیاء علیهم السلام دو طائفه اند **اول** مشایخ صوفیه
که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند و بدعوت خلق باذن
و مأمور شده اند **دوم** طائفه آن جماعتی اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع خلق
بایشان نرفت و غرق بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان
هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک زمرهٔ سکان قباب غیرت و قطان
دیار حیرت انخراط یافتند و لیکن بعد کمالی وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشته و اهل
سلوک نیز بر دو قسم اند **اول** طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یُرِیدُونَ وَجْهَ اللهِ و طالبان
بهشت و مریدان آخرت وَمِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الْآخِرَةَ **و اما** طالبان حق دو طائفه اند متصوفه
و ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و ببعضی از احوال و اوصاف
صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز بأذیال بقایای صفات
نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته
و اما ملامتیه که در رعایت معنی اخلاص و صدق غایت جهد دارند و در اخفای طاعات از نظر خلق

مبالغه واجب دانند اکنون باز گردم بطرف آن دو گروه که نامقبول اند یکی حلولیان که بحلول و امتزاج
منسوب اند و بسالمیان و مشبهه بدیشان متعلق اند دیگر حلاجیان اند که ترک شریعت گفته اند و الحاد
گرفته و مرتد گشته و اباحتیان و فارسیان بدیشان متعلق اند و گروهی از حشویان که
مجسمهٔ اهل خراسان اند و متکلم بکلام متناقض اندر اصول توحید که اصل طریقت نشناسند و خود را
ولی خوانند و گویند که اولیا فاضلتر اند از انبیاء و آن ضلالت است و مشبهه که تولا بدین طریق کنند
حلول و نزول حق بمعنی انتقال روا دارند و بحلول تجزیه گویند بر ذات خدای عز و جل ندانند اندر همه
اوقات و احوال باتفاق جملهٔ مشائخ این طریقت انبیا فاضلتر اند از اولیا و از آنچه نهایت ولایت بدایت
نبوت باشد و جملهٔ انبیا ولی باشند و انبیا متمکنان اند اندر نفی صفات بشریت و اولیا مار بیت اند اندر آن
زیرا که این گروه را حالی است طاری و آن گروه را مقام است و آنچه این گروه را مقام است آن گروه
را حجاب است و هیچکس از علماء اهل سنت و محققان این طریقت اندرین خلاف نکنند **الفرق
بین المقام والحال** بدانکه این دو لفظ مستعمل و متداول اند اندر علوم میان محققان
مقام بضم میم اقامت و جای اقامت و مقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام و در اصطلاح این طائفه
جای اقامت بنده باشد اندر راه حق و حق گزاردن و رعایت کردن وی مر آن مقام را تا کمال آن را
ادراک کند چندانکه صورت بنده بر آدمی ورو انباشد که از مقام خود اندر گذرد و بی آنکه حق آن
بگذارد و حال معنی باشد که از حق بدل پیوندد و بی آنکه از خود آنرا بکسب دفع تواند کرد چون بیاید
و با تکلیف جلب نتواند کرد چون برود پس مقام عبارت بود از راه طالب و قدمگاه وی اندر محل
اجتهاد و درجهٔ وی بمقدار اکتسابش اندر حضرت حق عز و جل و حال عبارت بود از فضل خداوند
و لطف وی بدل بنده بی تعلق مجاهدات وی بدان از آنچه مقام از جملهٔ اعمال بود و حال از جملهٔ
افضال و مقام از جملهٔ مکاسب بود و حال از جملهٔ مواهب پس صاحب مقام بمجاهدهٔ خود قائم بود و صاحب
حال از خود فانی بود قیام وی بحالی بود که حق تعالی اندر وی آفریند و مشائخ رحمهم الله تعالی اینجا مختلف اند
گروهی دوام حال را روا دارند و گروهی روا ندارند و حد کشف المحجوب است که آنچه از کسب وی است اندر

ند کان فیمن قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر یعنی تحقیق بودند دران چه بود

پیش شما از امتها محدثان یعنی الهام کرده میشدند بصورت کلام پس اگر باشد در امت من کسی

پس بدرستی که آن یک عمر خواهد شد وگاهی همین الهام بواسطه ملک می شود فی سورة مریم

وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰبِ مَرْيَمَ اِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَكَانًا

شَرْقِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُوْنِهِمْ حِجَابًا فَاَرْسَلْنَا اِلَيْهَا رُوْحَنَا

فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا الی آخره فی سورة آل عمران وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ

يٰمَرْيَمُ الی آخره ایضا وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ

يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيْحُ عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيْهًا

فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ وگاهی همین الهام باین طریق واقع میشود

که خود بخود واز دل صاحب الهام کلامی جوشش میزند وآنرا بر زبان میراند فی الحقیقة آن کلام حقانی است

که بر زبان او جاری گشته نه کلام نفسانی این قسم الهام که با نبیاء الله میشود او را نفث فی الروع

گویند فی المشکوة فی باب التوکل والصبر کما قال النبی علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی

یعنی بیشک خبر داد که جبرئیل دم کرد در دل من واگر نسبت اولیاء الله میشود او را انطق سکینه میگویند

چنانکه صحابه ذکر نموده اند ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر وقلبه نبودیم ما که دور میدانستیم

اینکه سکینه نطق میکند بر زبان عمر ودل او واز جمله اقسام الهام خوابست که کسی از مقبولین الهیه

در حالت منام بر امری از امور غیب مطلع میفرمایند کما فی المشکوة فی باب الرؤیا قال النبی

علیه السلام لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال الرؤیا الصالحة یراها

الرجل المسلم او ترى له دیگر واز عمده کمالات ولایت تعلیم غیبی ست وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ

اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوْتَ مَلِكًا قَالُوْٓا اَنّٰى يَكُوْنُ لَهُ الْمُلْكُ

عَلَيْنَا وَنَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ

الی آخره وظاهر ست که طالوت نبی نبود فی سورة الکهف فَوَجَدَا عَبْدًا

مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنٰهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنٰهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا و مراد از عبد درین مقام
حضرت خضر اند ایشان بر اصح اقوال از جملهٔ انبیاء نیستند و از کمالات مذکوره تفهیم
غیبی ست و معنی آن القاء برکت ست در فکر و نظر که قوت نظریه را کشادگی
برراه راست آرد و بحق شخص رساند فی سورة الانبیاء فَفَهَّمْنٰهَا سُلَيْمٰنَ وَكُلًّا آتَيْنَا
حُكْمًا وَّعِلْمًا پس فهمانیدیم حق دران حکم سلیمان را و هر یک را دادیم استعداد فیصله و علم و
ظاهر ست که حضرت سلیمان درین زمان که هفت ساله بودند بمنصب نبوت فائز نشده بودند کما فی
المشکوة فی باب القصاص قال علی رضی الله تعالی عنه والذی فلق الحبة وبرء النسمة ما عندنا الا فی القران
الا فهما یعطی رجل فی کتابه و فیه فی باب العمل عن علی رضی الله تعالی عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله تعالی
علیه وسلم الی الیمن قاضیا فقلت یا رسول الله ترسلنی وانا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء فقال ان الله
سیهدی قلبک ویثبت لسانک وقال علی فما شککت فی قضاء بعد فی المشکوة فی باب العمل فی القضاء من
التورات المقدسة انه لیس قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینه ملک وعن شماله ملک یسددانه ویوفقانه للحق
ما دام علی الحق فاذا ترک الحق عرجا وترکاه و از انجمله حکمت ست فی سورة لقمان وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمٰنَ
الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ دادیم لقمان را حکمت و گفتیم آنکه شکر کن خدای را و فی المشکوة فی باب مناقب
علی رضی الله تعالی عنه قال علیه السلام فی حق علی انا دار الحکمة وعلی بابها من خانهٔ حکمت ام و علی دروازهٔ او و فیه
دعا صلی الله تعالی علیه وسلم لابن عباس اللهم علمه الحکمة ای الله بیاموزان او را حکمت و از عمده ترین مقامات ولایت
عبودیت ست فی سورة الکهف فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنٰهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا فی سورة
الدهر إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا
كَافُورًا عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللّٰهِ يُفَجِّرُوْنَهَا تَفْجِيرًا
و مراد از عباد الله درین مقام حضرت مرتضی و حضرت زهرا و امامین شهیدین علیهم
السلام اند **بیان تصوف** فرمود صلی الله علیه وسلم من سمع صوت اهل التصوف
فلا یؤمن علی دعائهم کتب عند الله من الغافلین گفته اند صوفی آنرا خوانند که جامهٔ صوف دارد و گفته اند

که تو بی حجاب بسفیدارند و گفته اند که این اسم از صفا مشتق است پس اهل کمال ایشانرا صوفی خوانند
و طالبان ایشانرا متصوف و تصوف از تفعل بود و تفعل اقتضاء تکلف کند و تصوف اهل آن
بر سه قسمت است صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی و متصوف آنکه بمجاهده این درجه را همی
طلبد و خود را بر معاملات ایشان درست همیکند و مستصوف آنکه از برای منال و جاه و مال خود را مانند
ایشان همیکند پس صوفی صاحب وصول بود و متصوف صاحب اصول و مستصوف صاحب فضول آنرا
که وصل نصیب است از مراد بی مراد و از مقصود بمقصود و آنرا که نصیب اصل آید بر احوال طریقت متمکن شد
و آنرا که نصیب فضول آمد از جمله باز ماند ذوالنون مصری رحمة الله تعالی علیه گوید صوفی آن بود که چون بگوید بیان
و نطقش حقایق حال او بود یعنی چیزی نگوید که وی آن نباشد و چون خاموش باشد معاملتش معبر
حال وی باشد یعنی گفتارش همه بر اصل صحیح باشد و کردارش تجرید صرف بود چون گوید قولش همه
حق بود و چون خاموش شد فعلش همه فقر بود و ابوالحسن نوری گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف
ترک کل حظ النفس این بر دو گونه است یکی رسم و دیگر حقیقت و تعلق این بحقیقت مشاهده بود
اگر رسمی ترک حظ است ترک حظ هم حظی بود و اگر حظ تارک وی باشد این فناء حظ بود پس ترک
حظ فعل بنده و فناء حظ فعل خداوند و فعل بنده رسم و مجاز بود و فعل حق حقیقت و این جمله را گویم
التصوف حقیقة لا رسم له چون تصوف از خلق اعراض کردن بود لا محاله مراد رسم نبود محمد بن احمد
مقری گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف استقامة الاحوال مع الحق یعنی گردش احوال مر صوفی را
از حال نگرداند و حصری گوید صوفی آن بود که هستی وی را نیستی نبود و نیستی وی را هستی نه
یعنی حال بشریت او بکلی ساقط شود که یافت او را هرگز نایافت نباشد و نایافت او را هرگز یافت نه

بیان معاملات ابوحفص حداد گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف کلها آداب لکل وقت ادب و
لکل حال ادب لکل مقام ادب فمن لزم الآداب للاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیع الآداب فهو
بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یظن القبول قال ابوالحسن نوری رحمة الله
تعالی علیه لیس التصوف رسوما و لا علوما و لکنه اخلاق تا معاملات آن با خود درست نکنی

مامس نگردد و فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف و اسباب چنانکه ظاهر بخلاف
باطن بود و معنی از آن معنی خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلف و اسباب ظاهر موافق باطن اندر دعوی خالی و
مرتعش گوید التصوف حسن الخلق و ابوالحسن ابوشنجه گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف الیوم اسم
بلا حقیقة و قد کان حقیقة بلا اسم یعنی تصوف امروز رسمی است بی حقیقت چنانکه پیش ازین حقیقتی بود بی نام یعنی در وقت صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین این اسم نبود و معنی آن در هر کس موجود و منکران اگر رسم مجرد را انکار کنند باک نیست و اگر
عین معانی را انکار کنند انکار کل شریعت پیغمبر باشد **بیان لبس مرقع** بدانکه شعار متصوفه لبس
مرقع است و لبس مرقعات سنت است از آنجا که رسول گفت صلی الله تعالی علیه وسلم علیکم بلبس الصوف
تجدوا حلاوة الایمان فی قلوبکم و نیز یکی گوید از صحاب کان النبی صلی الله تعالی علیه وسلم
یلبس الصوف و یرکب الحمار و نیز رسول صلی الله تعالی علیه وسلم گفت مر عایشه را رضی الله تعالی عنها لا تضیعی
الثوب حتی ترقعیه و از عمر خطاب رضی الله تعالی عنه می آید که وی مرقع داشت سی رقعه بر آن گذاشته
و هم از وی رضی الله تعالی عنه می آید که گفت بهترین جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و امیر
المومنین علی مرتضی رضی الله تعالی عنه پیراهنی داشت که آستین آن با انگشت برابر بود و نیز رسول را
صلی الله تعالی علیه وسلم فرمان آمد از خدای عز و جل بتقصیر جامه چنانکه فرمود وثیابک فطهر ای
فقصر و حسن بصری گوید رحمة الله تعالی علیه هفتاد یار بدری را دیدم که همه را جامهای پشمین بود
و صدیق اکبر اندر حال تجرید جامه صوف پوشیده و هم حسن بصری گوید سلمان را دیدم رضی الله
تعالی عنهما گلیمی مرقع پوشیده و عمر بن خطاب و علی و هرم بن حیان رضی الله تعالی عنهم اویس را با جامه
پشمین دیدند رقعها بر آن گذاشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رحمهم الله تعالی جمله
صاحب مرقع بودند و امام اعظم رحمة الله تعالی علیه در ابتدا صوف پوشیده و داود طائی رحمة الله تعالی علیه لبس
صوف پوشید و وی یکی از محققان متصوفه بود و ابراهیم ادهم مرقع صوف پوشید رحمة الله تعالی علیه **بیان
شرط مرقع** اما شرائط مرقعات آنست که از برای خفت و فراغت سازند و چون اصلی باشد هر کجا که پاره شود
رقعه بر آن گذارند و مشائخ ما اندرین دو قول است گروهی گویند که در دوخت مرقع را ترتیب نگاه داشتن

شرط نیست باید که از آنجا که سوزن سر برآید و برکشد و اندرین تکلف نکنند و گروهی گویند که دوختن را
ترتیب و درستی شرط است نگاه داشتن و تضریب کردن و تکلف اندر درستی آن از معاملات فقر است و
صحت معاملت دلیل صحت اصل باشد صاحب کتاب گوید من علی بن عثمان الجلابی ام از شیخ المشائخ ابو
القاسم گرگانی رحمه الله تعالی بطوس پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه
چیز باید که کم از آن نشاید یکی باید که پاره راست بر تواند دوخت و دیگر سخن راست بر تواند شنید و دیگر پای
راست بر زمین تواند زد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند هر کسی اندرین سخن تصرف میکرد چون نوبت
بمن رسید گفتم پاره راست آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نه راست دوزی راست
آید و سخن راست آن باشد که بحال شنوند نه بمنیت و بجد اندران تصرف کنند نه بهزل و بزندگانی مر آنرا
فهم کنند نه بعقل و پای راست آن باشد که بوجد بر زمین نهند نه بلهو و رسم سید مخدوم علی گفت اصحاب
جزاه الله خیرا پس مراد از مرقع پوشیدن مر این طایفه را خفت مؤنت دنیا و صدق فقر بخدای تعالی بوده است
و باز گروهی اندر هست و نیست لباس تکلف نکردند اگر خداوندشان عبائی داد بپوشیدند و اگر قبائی داد بپوشیدند
اگر برهنه داشت ببودند و در بند یک آن نبودند و من که علی بن عثمان الجلابی ام این طریق را پسندیده ام

بیان خرقه خلافت و سند آن دانکه در باب خرقه خلافت جمیع ارباب تصوف متفق اند صاحب کشف المحجوب
میفرمایند اما پوشیدن مرقع مر دو گروه را راست آید یکی منقطعان دنیا را و دیگر مشتاقان مولی را و اندر
عادت مشائخ رضی الله تعالی عنهم چنان رفته است که چون مریدی بحکم ترک تعلق رو بدیشان کند مر وی را
بسه سال اندر سه معنی ادب کنند اگر بحکم آن معنی قیام کند فبها والا گویند که طریقت مر این را قبول نکند
یکسال بخدمت خلق و دیگر سال بخدمت حق و سوم بمراعات دل خود و خدمت خلق آنگاه تواند کرد
که خود را اندر درجه خادمان نهد و همه خلق را اندر درجه مخدومان یعنی بی تمیز همه را از خود بهتر داند و خدمت
جمله بر خود واجب دارد نه چنانکه خدمت میکند و خود را اندران خدمت بر مخدومان خود فضل می نهد و این
خسرانی ظاهر بود و خدمت حق آنگاه تواند کرد که همه حظهای خود را از دنیا و عقبی منقطع کند و مطلق مر حق را
پرستش کند اگر برای چیزی میپرستد خود را می پرستد نه وی را و مراعات دل آنگاه تواند کرد

که همتش مجتمع شد و هموم از دل برخاسته اندر حضرت انس دل را از هموم و غفلت نگاه میدارد و
چون این شرط اندر مرید حاصل شد پوشیدن مرقع بتحقیق بود نه بتقلید او را مسلم شد اما آن پیر شان
که مریدان را مرقع پوشانند باید که مستقیم الحال باشد و از همه فراز و نشیب طریقت گذشته باشد
و باید که مشرف باشد بر حال آن مرید و سند خرقه در مرآة الاسرار است مصنف کتاب
فصوص الآداب خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره همین گلیم سیاه که آنحضرت مر علی مرتضی را
پوشانیده بود آنرا سند خرقه اصل گرفته و میگوید که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره از اخبار
صحیح نقل کرده است که خرقه اصل همین عبا بود که از آنحضرت بعلی مرتضی رسید و از علی کرم الله وجهه تا
بمشایخ ما دست بدست رسیده است و نیز مینویسد که این معنی حقیقت خرقه است که حضرت حق تعالی این خرقه را واسطه
اظهار و تشریف پوشنده خرقه گردانیده است پس رسول الله صلی الله علیه وسلم حقایق اسرار نبوت و ولایت
در خرقه ودیعت نهاد آنگاه آن خرقه را بعلی مرتضی پوشانید و هم محمد باقر ذکر کرده در کنز الهدایة مینویسد
در ملفوظات حضرت ما قدس الله تعالی سره منقول است که فرمودند که در سلسله چشتیه و سهروردیه
خرقه معنعن از حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم اسناد میکنند حضرت سلطان المشایخ در راحت القلوب و
صاحب سیر الاولیا و از خواجگان چشت روایت کرده اند که رسول صلی الله تعالی علیه وسلم در شب معراج خرقه از
حضرت عزت یافته بود چون از معراج باز گشت صحابه را طلبید گفت که من خرقه یافته ام و مرا فرمان است
که آن را بیکی بدهم بعده پیغمبر علیه السلام رو بسوی ابوبکر کرد رضی الله تعالی عنه و فرمود اگر این خرقه بتو بدهم چه
کنی گفت من صدق ورزم و طاعت کنم بعده بعمر رضی الله تعالی عنه فرمود اگر این خرقه بتو بدهم چه کنی گفت
عدل کنم و انصاف نگاه دارم بعده بعثمان رضی الله تعالی عنه فرمود اگر این خرقه بتو بدهم چه کنی گفت من انفاق
کنم و شجاعت ورزم بعده علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه را پرسید اگر این خرقه بتو بدهم چه کنی گفت من پرده پوشی
کنم و عیب بندگان خدای عزوجل را بپوشم پس پیغمبر علیه السلام آن خرقه را بعلی کرم الله تعالی وجهه داد و فرمود
مرا فرمان خدای عزوجل چنین بود هر که این جواب گوید خرقه باوی بدهی و هم مینویسند آن خرقه
بموجب فرمان الهی که پیغمبر علیه السلام بحضرت علی مرتضی عطا فرموده بود آن گلیم سیاه بود و از حضرت

کرم الله وجهه منتقل شده واسطه بواسطه به پیران چشت رسید ازانجا خرقه چشتی نام یافت آخر ابن حضرت
مخدوم همراه خود بقنبر بردو صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند که خرقه خلافت از علی مرتضی
بدو کس رسیده یکی بحسن بصری دوم بخواجه کمیل بن زیاد صاحب لطائف اشرفی و تذکرة الاولیاء و مونس
اوراد غوثیه و فواید الفواد وغیره واکثر مشایخ کبار از هر سلسله برین متفق اند که خرقه خلافت علی مرتضی
بچهار کس رسید که ایشان را چهار خلیفه و چهار پیر گویند و در سیر الاقطاب ذکر کرده که علی مرتضی شش خلیفه داشت
حضرت امام حسن و حسین و کمیل بن زیاد و حسن بصری و اویس قرنی و قیل ابو المقدم شریح بن هانی بن زید
الحارث رضی الله عنهم کمیل بن زیاد از صحبت امام حسن نیز تربیت و فیض یافته است و خواجه حسن بصری
نیز با امام حسن صحبت داشت و از کمیل بن زیاد نیز فیض صحبت یافت و خواجه حسن بصری بسبب نظر
قبول اسد الله الغالب مقتدای مشایخ گردید که اکثر سلاسل از وی بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه می پیوندند
رضی الله تعالی عنهم اجمعین ذکر چهارده خانواده اصل و دیگر خانواده مجمل نوشته می آید **اول خانواده
زیدیان** زیدیان منسوب اند بخواجه عبد الواحد بن زید که وی مرید و خلیفه خواجه حسن بصری بود و از کمیل
ابن زیاد نیز تربیت و خرقه خلافت یافته بود بعده بر مسند ارشاد نشست هیچ کس از ابنا عبد الله غنی عوف مرید
او شدند از غایت اخلاص خود را زیدیان گویانیدند چون وقت خواجه آخر رسید خرقه خواجه حسن بصری بخواجه
فضیل ابن عیاض داد و خرقه خواجه کمیل زیاد را بابو یعقوب السوسی عطا فرمود و هر دو سلسله ازان دو بزرگ
جاری گشتند **دوم خانواده عیاضیان** می پیوندند بخواجه فضیل بن عیاض وی مرید
و خلیفه خواجه عبد الواحد زید بود و از اکثر مشایخ وقت فیض ربوده و در تربیت مریدان شانی
عظیم داشت هر که بخدمت او ارادت آورد خود را منسوب باو کرد **سوم خانواده ادهمیان**
منسوب گشتند بخواجه ابراهیم بن ادهم وی را خرقه خلافت از سه بزرگ رسیده اول بسبب ترک او خضر
علیه السلام شد و مدتها با خضر صحبت داشت و از دست وی خرقه پوشید بعده بخدمت فضیل رسید از وی
نیز تربیت و خرقه خلافت یافت بعد ازان سیر سلوک بخدمت امام محمد باقر تمام نمود و خلافت یافت
و عالمی از وی هدایت یافت هر که در حلقه ارادت او در آمد منسوب بدو گشت یک شجره ادهمیان بواسطه

امام محمد باقر بحضرت امام حسین بن علی منتهی میشود رضی الله عنهم **چهارم خانوادهٔ هبیریان**
هبیریان منسوب گشتند بخواجه هبیرة البصری وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی بود وی مرید و خلیفه
خواجه ابراهیم ادهم الی آخره خواجه هبیره بصری را قبول عظیم بود و در ارشاد مریدان هر که بخدمت وی ارادت
آورد خود را هبیری گویانید **پنجم خانوادهٔ چشتیان** می پیوندند بخواجه ممشاد علو دینوری که
مرید و خلیفه خواجه هبیرة البصری وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم است
هر نعمتی و امانتی که ابراهیم ادهم را از خدمت خضر علیه السلام و امام باقر و فضیل عیاض رسیده بود رضی الله
عنهما در آخر حیات همه را بخواجه حذیفه ایثار فرمود از وی تا حال امانت بطریق سلک صحیح درین فرقه
معمول است **الغرض** مبدای چشتیان از خواجه ابو اسحاق است وی از ملک شام به نیت ارادت
در بغداد بخدمت خواجه علو دینوری رسید طلبید پرسید چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی خواجه فرمود از امروز
شما را چشتی خوانند شما خواجه چشت هستید پس ابو اسحاق را مرید کرد و تربیت فرمود بعد از آن خرقه خلافت
داده در چشت فرستاد و مرید شد از وی خواجه ابو احمد چشتی و از و خواجه محمد چشتی و از و خواجه یوسف چشتی
و از و خواجه مودود چشتی این پنج تن در چشت بودند همچنان از خلفاء ایشان پنج تن در هند هستند خواجه
معین الدین چشتی و خواجه قطب الدین چشتی و خواجه فرید الدین چشتی و خواجه نظام الدین چشتی و خواجه
نصیر الدین چشتی شجره هر که باین عشره بشجره برسد او را چشتی خوانند زیدیان و عیاضیان و ادهمیان و
هبیریان همیشه در بیابان خلوت داشتند بعد سه چهار روز با میوه و گیاه جنگلی افطار میکردند و در شهر
و قریه نمیرفتند و هیچ جانداری را نمیکشتند مسافر و تنها میبودند و زن و خانه و جامه نمیگرفتند و نمیپوشیدند
جامه افتاده را با خرقه می پیوستند و شب و روز با وضو و نماز با حضور دل و همیشه با بیابان دل میبودند
و ذکر جلی بسیار میگفتند و از کسی سوال نمیکردند هرچه از غیب مطلق میرسید خرج میکردند و اکثر طعام با مهمانان
میخوردند و چشتیان در شهر و قریه مسکن داشتند و با هر فرقه بتواضع پیش می آمدند و در تربیت مستعدان
شانی بزرگ داشتند و هر چه صاحب ریاضت و سماع و ذوق بودند و عرس پیران میکردند و فقرا را
بر اغنیا جاه میدادند سجزی منسوب بطرف سجستان که معرب سیستان گفتند و چشت پرگنه است از [illegible]

بخارا و بارون قریه است بر نصف فرسنگ از شهر و چشت شهریست که در دره کوه واقع است دو منزل
از هرات اکنون او را شاقلان میگویند و مرغش شهری است از توابع شام میر سید علاء الدین
چشتی ازین مقام خبر داده است ؎ گر ز هندوستان نشدیم چه باک ؛ سبزهٔ گلشن خراسانیم ؛
ششم خانوادهٔ عجمیان می پیوندند بخواجه حبیب عجمی و خواجه مذکور مرید و خلیفهٔ عظیم القدر
خواجه حسن بصری بود و در مقامات ترک و تجرید و در استجابت دعا نظیری نداشت سر حلقهٔ اکثر مشایخ بود
هر که بوی ارادت آورد از جمیع نسبتها بر آمد خود را منسوب بوی ساخت عجمیان اکثر در کوهها سکونت داشتند
و سفر و سیر نمودند و فتوح قبول نمیکردند و جامه بمقدار ستر عورت نگاه میداشتند و بعد از هفتم روز بیک
خرما و سه خرما افطار می نمودند و وحوش و طیور با ایشان الفت میگرفتند **هفتم خانوادهٔ**
طیفوریان می پیوندند بسلطان العارفین بایزید بسطامی که نام وی طیفور است در تذکرة الاولیا
می نویسد که او صد و سیزده مشایخ را دریافته و مدت دوازده سال خدمت حضرت امام جعفر صادق
کرده و از ان حضرت خلافت یافته و میر سید شریف جرجانی و مصنف رشحات علی بن حسین واعظ مینویسد
بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابو یزید بعد وفات حضرت امام است و تربیت حضرت وی را
بحسب معنی و روحانیت بوده است نه بحسب ظاهر و بهر صورت هر دو حال مقبول است و در لطائف اشرفی
نوشته که از حبیب عجمی نیز خرقهٔ خلافت یافته است حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر میگویند که هژده هزار
عالم از بایزید پر می بینم و بایزید در میان نه یعنی آنچه بایزید است در حق محو است شیخ مسعود و شیخ محمود
و شیخ ابراهیم و شیخ احمد هر چهار کس بشرف ارادت او مشرف شدند از غلبهٔ عشق نسبت آباء و اجداد
محو ساخته خود را منسوب بوی ساختند **هشتم خانوادهٔ کرخیان** می پیوندند بخواجه معروف
کرخی وی از قدماء مشایخ است کنیت وی ابو محفوظ و نام پدر وی فیروز است صاحب رشحات مینویسد
شیخ معروف را دو نسبت واقع است یکی به داؤد طائی و وی را بحبیب عجمی و وی را بحسن بصری رحمة الله
علیهما و دیگر نسبت ارادت بحضرت امام علی رضا است و ایشان را با سلسلهٔ آبا و اجداد خود الی آخر نسبت
و در مرآة الاسرار منقول است بروایتی که پدر خواجه معروف علی نام داشته که مولا و حضرت امام علی رضا بود

وگویند وی بدست بحضرت مسلمان شده و معروف سالها، دربان حجره خاص حضرت امام بود و از سبب
خدمت با اخلاص بجائی رسید که بشرف خلافت حضرت امام ممتاز گشت و بموجب اجازتش در کرخ
که موضعی است از بغداد بر مسند ارشاد مریدان متمکن گشت و حق تعالی او را مقتدای وقت و پیشوای
مشایخ گردانید که سلسله مشایخ هفت خانوادهٔ بسبب وسیلهٔ او بحضرت امام علی رضا رسیده
بحضرت علی کرم الله وجهه منتهی میشود چنانچه نوشته آید و بر روایتی خواجه داؤد طائی که مرید و خلیفه خواجه حبیب عجمی
بود او نیز خرقهٔ خلافت بخواجه معروف کرخی داده است و جمیع مشایخ وقت طریق خواجه معروف می پسندیدند
او در تربیت مریدان نفسی کبری داشت و هر کس بخدمت او آمد بسبب متابعت پیر خود را منسوب بمعروف
کرخی میساخت کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرید در خلوت باشند و تلاوت قرآن و ذکر بسیار کنند و از خوف
الهی بسیار بگریند و خود را از همه کهتر میدانند **نهم خانوادهٔ سقطیان** می پیوندند بخواجه
سری سقطی او مرید و خلیفه خواجه معروف کرخی بود در معاملات ترک و تجرید و ریاضت و مجاهده و علم
فنا نظیری نداشت بعد از سیر سلوک در ارشاد مشغول گشت اول ۳ کس از ابناء الملوک در حلقهٔ ارادت
او در آمدند و از غایت اخلاص خود را منسوب بنسبت او گردانیدند سقطیان صایم الدهر و قایم اللیل بودند
و فتوح کسی قبول نمیکردند بعد از ۳ روز از خلوت بیرون میشدند وقت شام از ده خانه دریوزه
کرده با یاران افطار مینمودند **دهم خانوادهٔ جنیدیان** می پیوندند بسید الطایفه خواجه
جنید بغدادی او مرید و خلیفه خواجه سری سقطی است روزی سری سقطی را بزرگی پرسید که از پیر هم
مرید کامل میشود گفت آری چنانچه از ما جنید **الغرض** کمالات او را از اینجا قیاس باید نمود او
بالاتفاق مقتدا و پیشوای مشایخ بود اکثر شاهزادان در سلک او منسلک گشته نسبت با اجداد و شهر
محو ساخته از کمال عشق خود را منسوب بدو کردند و حدیث نبوی الشیخ فی قومه کالنبی فی امته گویا
مخصوص در شان او وارد شده بود الغرض جنیدیان بر قدم توکل میرفتند و در ریاضت و
مجاهده بسیار می کوشیدند و هر چه از غیب بی سبب خلق میرسید بدان افطار می نمودند **یازدهم
خانوادهٔ کازرونیان** می پیوندند بخواجه ابو اسحاق کازرونی خواجه مذکور امیر کازرونی

وی مرید و خلیفهٔ ابو عبد الله خفیف بود و او مرید خواجه محمد رُویم او مرید سید الطائفه خواجه جُنید بغدادی
الی آخره خواجه ابو عبد الله از ابو اسحاق فرمود که هم ترا دنیا دادم و هم دین تو عالم را طبل نوازد گرخواجه
ابو اسحاق در اکثر کتب مسطور است کازرونیان در میان خلق با حق مشغول باشند و اسماء اعظم و دعای
یا ثابت القدرت بسیار خوانند و دوازدهم خانوادهٔ طوسیان می پیوندند بشیخ علاء الدین
طوسی او از اکابر طوس بود و شیخ نجم الدین کُبری از اکابر فردوس میان یکدیگر اخوت دینی بود با هم متفق شده
بخدمت شیخ ابو النجیب سهروردی رسیده گفتند که عمر بسر آمد فاما کار بر نیامد شیخ فرمود ما هم باین داغ
مبتلائیم تا آنکه دست ارادت بیکی از دوستان خدائی نزنیم کشود این راه ممکن نیست هر دو کس باتفاق
بخدمت حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص بن عمر بن عمویه سیدند شیخ بزرگوار شیخ علاء الدین را و شیخ
ابو النجیب را مرید و تربیت فرمود و خرقه خلافت داده رخصت کرد که هر دو کس شما بجای مسکن
خود ها رفته خلق خدا را ارشاد بکنید و شیخ نجم الدین کبری بحواله شیخ ابو النجیب کرد تا تربیت نماید ایشان
سهروردی رفتند شیخ علاء الدین به طوس رفته بر مسند ارشاد نشست و جمیع مردم اقتدا بوی کردند
هر که بحلقه ارادت او در آمد خود را منسوب بدو کرد طوسیان و فردوسیان هر دو یک روش داشتند
و سماع میکردند و مزامیر می شنیدند و رقص و تواجد و ذکر جلی در میان ایشان بسیار بود و از هر جا که
چیزی میرسید می خوردند چون بخیر میکردند هر چه در مجلس ایشان می آمد مومن کافر فقیر و غنی را برابر قسمت
میکردند مجاهده و ریاضت بسیار داشتند سلسلهٔ طوسیان به شش واسطه منتهی میشود بخواجه جنید
بغدادی الی آخره سیزدهم خانوادهٔ سهروردیان می پیوندند بشیخ ضیاء الدین ابو النجیب
عبد القاهر محمد بن عبد الله محمد سهروردی که قریه ایست از قری البغدادی مرید و خلیفه شیخ وجیه الدین
ابو حفص بود و شیخ مذکور بچهار واسطه بسید الطائفه خواجه جنید می پیوندد و شیخ ابو النجیب خرقه خلافت
از شیخ احمد الغزالی نیز داشت شیخ احمد مذکور به پنج واسطه بسید الطائفه جنید میرسد و در حال مقبول
شیخ ابو النجیب پیش از ارادت ده سال ریاضت کرده بود و بعد از ارادت و خلافت مدت سی
سال ریاضت شاقه کشید و درین مدت خواب نکرد و می عظیم القدر بود و نفسی با برکت داشت که

بخدمت وی هم پیوست از عرش تا فرش پیش چشم وی مخفی نماند و چندین مشایخ که در سلک او منسلک گشتند در خانوادهٔ دیگر کم باشند و از کمال اخلاص همه مریدان او خود را منسوب به وی ساختند لهذا خانوادهٔ مذکور شهرت یافت

چهاردهم خانوادهٔ فردوسیان

میپیوند به شیخ نجم الدین کبریٰ و او از اکابر فردوس بود به اشارت شیخ وجیه الدین ابوحفص ارادت بخدمت شیخ ابونجیب سهروردی آورد و از وی خرقهٔ خلافت یافت شیخ فرموده که شما مشایخ فردوس هستید ازان خانوادهٔ فردوسیان پیدا شد و در نفحات مینویسد که شیخ عمار یاسر که اعظم اصحاب شیخ ابونجیب سهروردی بود شیخ نجم الدین کبریٰ از وی تربیت یافته نورٌ علی نور گشت و سلسله شیخ ابونجیب به شش واسطه به سید الطایفه جنید بغدادی میپیوند والغرض فردوسیان و سهروردیان و طوسیان و کازرونیان این چهار خانواده میرسند بخانوادهٔ جنیدیان و جنیدیان میرسند به سقطیان و سقطیان میرسند به کرخیان وجمله مشایخ این هفت خانواده میپیوندند بخدمت حضرت علی رضا رضی الله عنه و وی از پدر خود امام موسی کاظم رضی الله عنه وی از پدر خود امام جعفر صادق رضی الله عنه وی از پدر خود امام محمد باقر وی از پدر خود امام زین العابدین وی از پدر خود امام حسین بن علی کرم الله وجهه علیهم السلام الی آخره در معدن المعانی سلسله فردوسیان بدین طریق ذکر نموده است که نوشته شد صاحب مرآة گوید یک شجرهٔ سهروردیان در سلسلهٔ حضرت شیخ بهاؤ الدین زکریا دیگر دیده ایم بعد نام امام حسین نام امام حسن و باز نام علی مرتضیٰ نوشته بود رضی الله عنهم ظاهراً یک خرقه از امام حسن به برادر خود امام حسین رسیده است ازان جهت واسطه می آرند و یک شجرهٔ قادریه نیز بواسطه حسن مثنیٰ با امام حسن میرسد در نفحات است که شیخ نجم الدین کبریٰ را خرقه از جانب خواجه کمیل زیاد نیز رسیده است بدین طریق که شیخ نجم الدین کبریٰ بصحبت شیخ اسمعیل قصری رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده است و وی از دست شیخ ماکیل و وی از شیخ محمد داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی از ابوالعباس بن ادریس و وی از ابوالقاسم بن رمضان و وی از ابویعقوب طبری و وی از ابوعبدالله عثمان المکی و وی از ابویعقوب نهرجوری و وی از یعقوب السوسی و وی از عبدالواحد زید و وی از کمیل زیاد

که خلیفهٔ محرم اسرار علی مرتضی بود کرم الله وجهه شیخ نجم الدین کبری ارادتی داشته بود و میگویند هفتاد مرید همچون
خود داشت بعضی خود را فردوسی میگویند بعضی خود را کبرویه میگویانند هر دو گل از یک شاخ اند از انجمله کبار
ذکر حضرت نجم الدین کبری و اسمعیل قصری و ابو یعقوب نهرجوری و ابو یعقوب السوسی در کتب
مذکور یافتم درین کتاب نوشته می آید تمام شد بیان چهارده خانوادهٔ اصل و دیگر چهل خانوادهٔ
فرع ازین چهارده استخراج شده اند از انجمله احوال دوازده خانواده که مشهور اند ذکر کرده می آید
انجمله چهل با چهارده می پیوندند اول خانوادهٔ قادریه غوثیه مبدای این سلسله از
حضرت غوث الاعظم میر سید محی الدین عبد القادر جیلی قدس سره مرید و خلیفه شیخ ابو سعید
المخزومی بود و وی از شیخ ابو الحسن علی القرشی تا حضرت جنید الی آخره رحمة الله علیهم
غوث الاعظم را یک خرقه از حضرت امام حسن الرضا بطریق سلسلهٔ اجداد و جد نیز رسیده است
بالفعل در خانوادهٔ قادریه همون سلسله را می نویسند دوم خانوادهٔ یسویه منشای این
سلسله از حضرت خواجه احمد یسوی پیر ترکستان است وی مرید و خلیفه خواجه یوسف همدانی است وی
از خواجه ابو علی الفارمدی و وی از خواجه ابو القاسم کرکانی و وی از ابو عثمان المغربی و وی از خواجه
ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری و وی از حضرت جنید بغدادی قدس سره الی آخره انشاء الله
ذکر ایشان درین کتاب نوشته می آید خواجه احمد بارشاد پیر خود در ترکستان بر مسند ارشاد نشست
سوم خانوادهٔ نقشبندیه ظهور این سلسله از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند و
تابعان اوست خواجه بزرگ مرید و خلیفه امیر سید علی کلال است وی از محمد بابا سماسی وی از علی رامیتنی
وی از خواجه محمود انجیر فغنوی و از عارف ریوگری وی از عبد الخالق غجدوانی وی از یوسف همدانی
وی از خواجه ابو علی الفارمدی وی از خواجه ابو القاسم کرکانی صاحب شحات گوید شیخ ابو القاسم را انتساب
در علم باطن بدو جانب است یکی بواسطه شیخ ابو عثمان المغربی بجنید البغدادی میرسد چنانچه بالا
گذشت و باز بشیخ ابو الحسن خرقانی و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی فولادت شیخ ابو الحسن بعد وفات
شیخ ابو یزید است بمدتی و تربیت شیخ ابو یزید وی را بجسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر صورت

و نسبت ارادت ابویزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله عنه بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت
شیخ ابویزید نیز بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت وی را بحسب معنی بروحانیت بوده
است نه بحسب ظاهر و صورت و حضرت امام را رضی الله عنه بقول شیخ ابوطالب مکی نسبت است بجد امی خود
الی آخره قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق است که پدر مادر ایشان است و از فقهای سبعه مدینه است
و بی نظیر در علم ظاهر و باطن و وی را نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی است و وی را بعد انتساب نسبت
باطن بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به ابی بکر صدیق نیز بوده و مشایخ طریقت سلسلهٔ نسبت اهل
البیت را رضی الله تعالی عنهم اجمعین از جهت نفاست و عزت و شرف که دارد سلسلة الذهب نام
کرده اند **الغرض** خواجه بهاؤالدین را در آراستگی ظاهر و باطن شانی عظیم القدر بود و در تربیت
مریدان نفسی گیرا داشت مانند توجه ساکنان عالم سفلی را بعالم علوی میرسانید اکثر اولیا کمل
از آن خاندان بزرگ پدید آمدند و حضرت بهاؤالدین نقشبند را تربیت باطن از روحانیت خواجه
عبد الخالق غجدوانی نیز بود و این رباعی حضرت شیخ عبد الله بلبانی قدس سره وی دوام خواندی
از آن نسبت **رباعی** تا حق بدو چشم سر نه بینیم هر دم ٭ از پای طلب نمی نشینیم هر دم ٭ گویند خدا
بچشم سر نتوان دید ٭ آن ایشانند ما چنینیم هر دم ٭ صاحب اقتباس از خواجه عبد الرزاق
که فرزند خواجه عبد الله احرار بود نقل مینماید که اکثر بزرگان این سلسله بکسب روزی حاصل میکردند و
بنابران خواجه بزرگ بحکم متابعت پیران بکسب قالین بافی مشغول بوده است و در حاشیه شجره مرزا
مظهر جان جانان منقول که لقب شریف نقشبند از آن است که از آبای کرام شان قالین بافی بود
و در آن نقش بندی می نمودند **شعر زلیخا** کسی چون او بلوح ارجمندان ٭ نزد نقشی بدیع از نقشبندان ٭
و بعضی گویند که نقشبند خطاب مولانا بهاؤالدین است از جناب مرشد که امیر سید کلال بودند رحمة الله علیه او آنکه بتوجه خاص حضرت
بهاؤالدین رحمة الله علیه ظروف گلی منقش گردیدند و بعضی گویند که چون بابا سماسی تربیت او را حواله
سید امیر کلال کرده بود فرمود که نقش بهاؤالدین بر بند و بعضی برآنند هر طالبی که بخدمت وی میرسید
از فیض نظرش نقش معنوی بر دل وی بسته میشد که از آن سبب بمطلوب می پیوست و بعض

می آرند که مریدان خود را نقش اسم الله نوشته میداد که بر دل صنوبری تصور نمایند تا موصوف بصفت القلوب بیت الله گردند **چهارم خانوادهٔ نوریه** منشاء خانوادهٔ نوریه از شیخ ابو الحسن نوری است نام وی احمد بن محمد بود و معروف است بابن البغوری پدر وی از بغور است که شهری بود میان هرات و مرو منشاء و مولد وی بغداد بود و ارادت و خرقهٔ خلافت از خدمت خواجه سری سقطی داشت از اقران جنید است و محمد علی قصاب و ذو النون مصری را دیده بود و طریق ارشاد قبولیتی تمام داشت قدس سره

پنجم خانوادهٔ خضرویه مبدای این سلسله از حضرت خواجه احمد خضرویه است وی مرید و خلیفه خواجه حاتم الاصم بود و وی از شقیق البلخی و وی از خواجه ابراهیم ادهم و وی از امام محمد باقر و وی از امام زین العابدین و وی از امام حسین شهید بن علی مرتضی کرم الله وجهه از ابو حفص پرسیدند از طایفه کرا بزرگ دیدی گفت از احمد بزرگ تر و بهمت تر هیچکس را ندیدم و خیلی عظیم القدر بود و پیش اهل البصیرت حال قوی داشت در تربیت مریدان قدس سره

ششم خانوادهٔ شطاریه عشقیه منشاء این سلسله و رسند از حضرت شیخ عبد الله شطاریست وی مرید و خلیفه شیخ محمد عارف بود و وی مرید و خلیفه شیخ محمد العشقی الخرقانی بود و وی از شیخ خدا قلی ماوراء النهری و وی از شیخ ابو الحسن الخرقانی و وی از شیخ ابی المظفر مولانا ترک الطوسی و وی از شیخ بایزید العشقی و وی از شیخ محمد المغربی و وی از سلطان العارفین خواجه بایزید البسطامی و وی از امام جعفر صادق بن امام محمد باقر الی آخره اول کسی که از این سلسله در ملک هندوستان آمد شیخ عبد الله شطار بود بحکم پیر خود در هر شهری که میرسید نقاره می نواخت اگر کسی طالب خدا باشد بیاید من بخدا رسانم در دیار جونپور اکثر مردم بوی تربیت یافته مرد بزرگ بود و نفسی با برکت داشت و تلقین او را اثر کمال بود چنانچه درین ملک اکثر سلسلهٔ او و الآن جاریست

هفتم خانوادهٔ حسنیه بخاریه که بواسطه سادات میرسد در لطایف اشرفی منیه رسید که منشاء جمیع فرقه صوفیه و منشاء همه سلاسل طایفه علیه حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است بتخصیص سلسله سادات و دودمان سعادت ایشان اند اشرف الشهید امیر المومنین حسین ارادت و خلافت و علوم الهی و حقایق نامتناهی از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه اخذ نمود و از وی بامام زین العابدین رسید و از وی بامام محمد باقر رسید و از وی بامام جعفر صادق

وازوی بامام موسی کاظم وازوی بامام علی رضا وازوی بامام محمد تقی وازوی بامام علی نقی وازوی
بسید علی اشقر وازوی بسید عبداللہ وازوی بسید احمد وازوی بسید محمود بخاری وازوی بسید جعفر
بخاری وازوی بسید علی ابی المؤید البخاری وازوی بسید جلال اعظم بخاری وازوی بسید احمد کبیر الحق بخاری
وازوی بسید المتاخرین مرشد العالمین حضرت سید جلال مخدوم جہانیان بخاری رسید قدس سرہ ودر
لطائف اشرفی مینویسد کہ منشاء این سلسلۂ سادات بخاریہ منشاء نسبت مقامات عالیۂ وی شدہ آن مقدار
حقایق ومعارف وخوارق عادات کہ ازوی صادر شدہ ہیچ یکی ازین طایفہ در متاخرین ظاہر نشدہ مظہر العجایب
ومصدر الغرایب بود در ربع مسکون ہیچ درویشے نماندہ کہ بملازمت وی مشرف نشدہ وبیرا خلافت
واجازت از صد وچہل وچند مشایخ اہل ارشاد رسیدہ بود فاما نسبت ارشاد تمام از شیخ رکن الدین
ابو الفتح سہروردی واز شیخ نصیر الدین محمود چشتی یافتہ ودر خاندان وی تا حال ہمین دو سلسلہ
جاری اند سہروردی وچشتی سیوم خانوادہ سادات کہ بالا گذشت الغرض کمالات او اظہر
من الشمس است ودر وقت خود غوث وقطب الارشاد او بود قدس سرہ بعد از وی مقامات مذکور مع
خلافت متعددہ از وی بمیر سید اشرف جہانگیر سمنانی رسید رحمۃ اللہ علیہ **ہشتم خانوادۂ زاہدیہ**
منشاء این سلسلہ از خواجہ بدر الدین زاہد است وی مرید وخلیفۂ خواجہ فخر الدین زاہد بود ووی از خواجہ
شہاب الدین زاہد ووی از خواجہ صدر الدین سمرقندی ووی از خواجہ عبد السلام ووی از خواجہ عبد الکریم
ووی از خواجہ قطب الدین عبد المجید ووی از خواجہ ابو اسحاق کازرونی ووی از حضرت خواجہ حسین بازیار
بروی ووی از حضرت خواجہ ابو محمد رویم کہ اعظم خلیفہ سید الطائفہ جنید بود قدس سرہ وسلسلۂ مذکور
در بلاد دات بسیار شایع است وقبولیت عظیم دارد ودر شہر جونپور نیز سلسلہ زاہدیہ ہست وبعضے مردم
آن دیار دران سلسلہ ہم مرید میشوند **نہم خانوادۂ انصاریہ** منشاء این سلسلہ بحضرت شیخ الاسلام
خواجہ عبد اللہ انصاری ہیر ہرات قدس سرہ وی مرید وخلیفۂ خواجہ ابو الحسن خرقانی بود وخواجہ را تربیت باطن
از روحانیت خواجہ بایزید بسطامی است ظاہر ارادت وخلافت از شیخ ابو العباس قصاب است وی از شیخ
محمد بن عبد اللہ طبری وی از شیخ ابو محمد جریری کہ صاحب کرامات عظیم وقبلۂ وقت وغوث زمان خود بود

از اعظم خلفاء سید الطایفه خواجه جنید است که بعد از جنید ویرا بجای جنید بر مسند ارشاد نشاندند و این سلسله
عالی قدر در خراسان مخصوص در دیار هرات شهرتی عظیم دارد و حضرت خواجه عبد الله قبله حاجات و صاحب ولایت
آن دیار است شیخ الاسلام و غوث و قطب بود قدس سره **و هم خانوادهٔ صفویه** منشاء این سلسله از
شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی است وی مرید و خلیفه و داماد شیخ زاهد ابراهیم گیلانی بود و وی از میر سید جمال الدین
تبریزی و وی از شیخ شهاب الدین ابهری و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین الابهری و وی
از اعظم خلفاء شیخ ابو نجیب السهروردی است قدس سره الی آخره منتهی میشود بسید الطایفه خواجه جنید البغدادی
این سلسله بسیار شایع است در ملک عراق و خراسان در زمان شیخ صفی الدین آن قدر مردم از وی تربیت
یافتند و فیض مند گشتند که از دیگر مشایخ کم شنیده میشود و در ارشاد مریدان قبولیتی تمام و نفسی گیرا داشت
قدس سره **یازدهم خانوادهٔ عیدروسیه** منشاء این سلسله از میر سید عبد الله الکی
الیمنی است الملقب بعیدروسی وی مرید و خلیفهٔ شیخ ابو بکر بود و وی از شیخ عبد الرحمن و وی از شیخ مولی و وی
از شیخ علی و وی از شیخ علوی و وی از شیخ محمد بن علی المقدم و وی از حضرت شیخ ابو مدین مغربی و وی بچند واسطه
بسید الطایفه خواجه جنید بغدادی میرسد الی آخره و سید عبد الله عیدروس از خانوادهٔ سهروردیه نیز خرقه
خلافت داشت و سلسلهٔ نسب او بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی میشود مردی بابرکت عدیم
المثل بود و کلمات حقایق و خوارق عادات عالی از وی بظهور می آمد سلسلهٔ او در دیار عرب و دکن و گجرات
احمد آباد بسیار منتشر است جامع علوم صوری و معنوی شیخ علم الله انتهی و قدوهٔ ارباب طریقت شیخ
بهاؤ الدین محمد خراسانی درین سلسله بودند **دوازدهم خانوادهٔ قلندریه** چند فرقه اند
از هر سلسله که خود را منسوب بمشرب قلندریه گردانیده اند چنانچه محمد قلندر و مریدان وی و گروهی کثیر این
مشرب عظیم القدر داشتند این بیت از وست **بیت** ما از دریائیم و دریا هم ز ماست ؛ این سخن داند
کسی کو آشناست ؛ دیگر شاه خضر قلندر و شاه حسین بلخی و مریدان ایشان و شیخ شمس الدین تبریزی
و مولانا روم و اصحاب وی و دیگر اهل الله مثل شیخ فخر الدین عراقی و خواجه اسحاق مغربی و خواجه حافظ
شیرازی علی هذا القیاس بسیار از شاهبازان هر خانواده قلندر مشرب بوده اند و تا بالآن اکثر درین

مشرب می باشند و ہمیشہ در آراستگی باطن مشغول شتند چنانچہ در **نفحات** آوردہ کہ بخدمت مولوی روم
جماعتی التماس امامت کردند خدمت شیخ صدر الدین قونوی نیز دران جماعت بود مولوی گفت ما مردم
ابدالیم بہر جا کہ میرسیم می نشینیم و می خیزیم امامت را اہل تصوف و تمکین لایق اند اشارت بخدمت شیخ
صدر الدین کرد تا امام شد و در لطایف اشرفی می نویسد کہ از سر حلقہ پیران چشت خواجہ ابو احمد
ابدال گرفتہ تا این زمان اکثر خواجگان چشت ما ابدال بودند و کرامات و خوارق عادات عالی از ایشان
بوجود می آمد و اکثر از ایشان بر مشرب قلندریہ بودند چنانچہ خلفاء حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر حضرت
شیخ علاؤ الدین علی احمد صابر و حضرت شمس الدین ترک و میر سید محمود گیسو دراز نظامیہ و شیخ احمد عبد الحق
ردولوی صابری نیز و ہم **خانوادہ مداریہ** منشاء این خاندان از حضرت بدیع الدین
مدار است و در رسالہ ایمان محمودی کہ تصنیف شیخ محمود مرید حضرت بدیع الدین مدار است می آرد
مدار ابن ابو اسحاق شامی در ملت موسے علیہ السلام و از فرزندان ہارون علیہ السلام شاگرد
حذیفہ شامی بود و توریت و زبور و انجیل را درس میگفت و ویرا مدار ازان گویند کہ مدار وقت بود
و ویرا تکمیل و ارشاد و از روح امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ حاصل گشتہ و بعضی نسبت ارادت و یرا بسوے
طیفور شامی لاحق میکنند و این راست نمی آید چرا کہ در زمان طیفور شامی و بدیع الدین مدار تفاوت
بسیار است مگر تربیت از روح در میان آمدہ باشد بہر حال بدیع الدین مدار از مشائخ کبار بود
و این خانوادہ مداریہ کہ از وی ظہور یافتہ اند آنرا مداریہ اولیسیہ نیز گویند رحمۃ اللہ علیہ تمام شد ذکر خانوادہای
مذکور بطریق اجمال **نقل تمام اسامی رجال اللہ اقطاب و غوث و غیرہ** صاحب مرات العشاق
از کتب معتبر می نویسد کہ از وقت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و تا این زمان ہمہ وقت در سلک
سلاسل مذکور بودند و تا ظہور حضرت عیسے و حضرت امام محمد مہدی خواہند بود بلکہ شیخ علاؤ الدولہ سمنانی
در کتاب خانوادہ عروۃ الوثقی نوشتہ است کہ از زمان آدم علیہ السلام گرفتہ تا وقت پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم
رجال اللہ برای محافظت عالم ہمیشہ بودند و تا ظہور عیسی علیہ السلام و امام محمد مہدی خواہند بود
قوام عالم از ایشان است و نیز می آرد کہ در زمان حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم

قطب الابدال عصام قرنی بود عم اویس قرنی ازین سبب آنحضرت گاه گاه فرمودی که مرا بوی رحمت رحمن از سوی یمن
می آید از آنکه قطب ابدال مظهر تجلی صفت الرحمن است چنانچه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مظهر خاص
تجلی ذات الوهیت است چون قطب مذکور وفات کرد ابن عطامه احمد عربی انوهی بوده میان مکه و یمن
بجای او قطب ابدال شد و بلال حبشی و حذیفه یمانی هم در آن وقت از جمله هفت ابدال بودند علی هذا القیاس یکی
میرود دیگری از خلق برآورده بجای وی نصب میکنند و هم وی گوید که ایشان مانند می باشند
در صفات بشری یعنی میخورند و می آشامند و بول و غائط میکنند و بیمار میشوند و دارو میکنند و زن
میخواهند و فرزندان و اسباب و اموال و املاک دارند و مردم با ایشان حسد می برند و منکر شوند و انکار سازند
حق تعالی جمال حال ایشان از نظر مردم مستور دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری برین شاهد
است در اقتباس الانوار است که حذیفه یمانی پیغام شان بدان حضرت نبوی میرسانید و از حضرت
نیز بایشان سلام میرسانید و ایشان نزد او جمع میشدند و علم کتاب و سنت از و اخذ میکردند و با امامت
او نماز میگذاردند اما غیر از حذیفه رضی الله عنه کسی دیگر ایشان را نمیدید و فی کتاب کشف المحجوب است که خداوند
سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق
و حجت صدق محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر شده باشد و مر ایشان را اولیای عالم گردانید تا مجرد حدیث و پیرا گشته
اندر راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نباتات بصفای
احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و هم در مکتوب هشتم یحیی منیری است
که ایشان چهار هزار اند که مکتوم اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود را ندانند و اندر کل احوال از
خود و از خلق مستور باشند و هم در مکتوب و هم در نفحات است که اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق
و مرا خود اندرین معنی خبر عیان گشته است و در لطایف اشرفی است که اکثر مکتومان ظاهر در لباس خیر
آشنا میباشند غیر از وحدت اهل باطن ایشان را نشناسند و هم در مکتوب است اما آنکه اهل حل و عقد اند و سرهنگان
درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر اند که ایشان را ابدال خوانند و هفت کس
دیگر اند که ایشان را ابرار خوانند و پنج دیگر که مر ایشان را نجبا خوانند و چهار دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند

و سه دیگر آنند که ایشان را نقبا خوانند و یکی دیگر که مر ورا قطب خوانند و این جمله یکدیگر را شناسند و اندر امور باذن
یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی و ناطق است و اهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات
مکیه رضی الله عنه در فصل سے و یکم از باب صد و نود و هشتم از ان رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در انجا ذکر
کرده که حق تعالی سبحانه زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال
نام نهاده و وجود هر اقلیمی را یکی از ان هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شده
ام و بر ایشان بسلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فما رأیت فیهما رأیت احسن
سمتا منهم و لا اکثر مشتغلا منهم بالله و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس از
قونیه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس سره گفته است قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را
مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه اویس را
داد رضی الله عنه و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت بکه روی نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند
صلی الله علیه وسلم بعضی از طالبان را تربیت بحسب روحانیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و
این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است
چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب شیخ نجم الدین الکبری
با ایشان می پیوندد و از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم
ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویسی اویسی صاحب رساله خانواده میگوید که در کتاب فصل الخطاب
احوال رجال الله از فتوحات مکی نقل کرده است که همه دوازده صنف اند موافق ائمه اثنا عشر و در حدیث
الائمة من بعدی اثنا عشر خلیفتی هر صنفی از یک امام ائمه فیض میگیرد چنانچه حضرت میر سید محمد مکی بن [illegible] ترجمه کلام
صاحب فتوحات مکی از شیخ داود قیصری قدس سره در بحر المعانی نقل کرده و بعضی تفصیل داده
و تشخیص نموده است و گفته که همه رجال الله وقت ملاقات کرده ام و از هر یکی نعتها یافته ام و مقامات

همه را مشاهده کرده ام اول اقطاب دوم غوث سوم امامان چهارم اوتاد پنجم ابدال ششم اخیار
هفتم ابرار هشتم نقبا نهم نجبا دهم عمده یازدهم مکتومان دوازدهم مفردان پس باید دانست
که قطب عالم در هر زمان یکی میباشد و وجود جمیع موجودات سفلی و علوی بوجود قطب عالم قایم است
و دوازده اقطاب دیگر اند ذکر آنها بیشتر بجای خود کرده آید و باید دانست که قطب عالم را فیض از حق
تعالی بی واسطه میرسد و قطب عالم را قطب اکبر و قطب ارشاد و قطب الاقطاب و قطب مدار نیز گویند که
قیام موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست و در آفتاب است که علامت قطب ارشاد آنست که
نور تمکین که رنگ سبز دارد و گاه گاه نور سرخ در میان او مینماید بلی جهت از همه اطراف دایم می بیند
و چشم کشاده و چشم بسته همه برابر بیند و بحقیقت آن نور خاصه مصطفی است که بو تمی پر تو انداخته
و این قطب مدار را دو وزیر میباشند که ایشان را صاحب فتوحات مکی امامان می نامند یکی بدست راست
میباشد و دوم بدست چپ بدست راست عبد الملک است و بدست چپ عبد الرب است و وزیر یمین
که نامش عبد الملک است از روح قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل علوی افاضه مینماید و وزیر یسار که نامش عبد الرب
است از دل قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل سفلی افاضت مینماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند بعوض
او وزیر یمین عبد الملک قایم مقامش گردد و اسم قطب مدار عبد الله می باشد یعنی در آسمان و زمین او را
عبد الله گویند اگرچه نام وی دیگر باشد علی هذا القیاس جمیع رجال الله را در باطن بنام دیگر میخوانند باسم آن
شخص مخاطب میکنند و وزیر یسار عبد الرب را بجای عبد الملک سازند و ابدالی از ابدالا که بر قلب اسرافیل است
او را بجای عبد الرب سازند پس عبد الملک قطب مدار شود و عبد الرب عبد الملک گردد و ابدال عبد بود در محل
عبد الرب رسد همچنین تا روز قیامت باقی اند فاما الاقطاب منهم علی قلوب الانبیاء علیهم السلام دوازده قطب
اند که بر قلب بعضی انبیا هستند قطب اول بر قلب نوح علیه السلام و ورد او سوره یس است دوم بر قلب ابراهیم
و ورد او سوره اخلاص سوم بر قلب موسی و ورد او سوره اذا جاء نصر الله چهارم بر قلب عیسی و ورد او سوره فتح پنجم
بر قلب داود و ورد او سوره اذا زلزلت الارض ششم بر قلب سلیمان و ورد او سوره واقعه هفتم بر قلب ایوب و ورد او
سوره بقره هشتم بر قلب الیاس و ورد او سوره کهف نهم بر قلب لوط و ورد او سوره نحل دهم بر قلب هود و ورد او

سوره انعام یازدهم بر قلب صالح و ورد او سوره طٰه دوازدهم بر قلب شیث و ورد او سوره ملک است
جملهٔ اقطاب بدین گونه دوازده قطب اند حضرت عیسی علیه السلام و مهدی علیهم السلام از ایشان خارج اند بلکه
ایشان مکتومان اند از قسم مفردان و قطب مدار بر قلب محمد علیه الصلوٰة والسلام می باشد و سکونت قطب مدار اکثر
در شهر کلان و اقطاب دوازده گانه همه محکوم قطب مدار اند و هفت قطب در هفت اقلیم اند و پنج اقطاب در
ولایت یمن میباشند و ایشان را قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند و فیض قطب عالم
بر اقطاب اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و فیض اقطاب ولایت
بر سایر اولیا وارد است همبرین منوال فیوض میرسانند تا قیام قیامت میر سید
محمد جعفر مکی در بحر المعانی مینویسد چون ولی ترقی کند قطب ولایت گردد و قطب ولایت قطب اقلیم
شود و چون قطب اقلیم ترقی کند بعبد الرب که وزیر یسار قطب ارشاد است رسد و این قطب اقلیم ابدال تابع
قلب اسرافیل علیه السلام اند و را اقطاب ابدال گویند بعده بمرتبه سوم محل قطب ارشاد گردد یعنی قطب عالم پس کار
که قطب عالم را حیات وافر باشد و در سلوک بود و ترقی کند بمقام فردانیت رسد و هم آنجا مینویسد که
حضرت شیخ نصیر الدین محمود چشتی چراغ دهلوی مدت بست و هشت سال و سه ماه و دو روز در مرتبه
قطب مداری بودند و بشرط تحمل این مرتبه داده شده بودند چون تحمل را بسر بردند بعد از مدت مذکور در مقام
فردانیت نزول فرمودند در آن مرتبه اسم مبارکش اقطاب عبد الله میخوانند چون در مقام فردانیت
بعالم بقا رحلت کردند وزیر دست یمین ایشان شیخ نجم الدین دمشقی که عبد الملک نام داشتند بجای
ایشان قطب مدار شدند و قطب مدار از عرش تا فرش و تا ثری متصرف باشد و چون ترقی کرده بمقام
فردانیت رسد تصرفات محو شود چرا که فردانیت مقام انبساط و موانست است پس او را مراد نباشد
مراد او همه مراد حق گردد و لطایف اشرفی از صاحب فتوحات مکی نقل میکند که حضرت رسالت پناه پیش
از نبوت در افراد بوده و خضر علیه السلام نیز در افراد است از بحر المعانی گوش دار که مراتب اقطاب
و قطب مدار جمعیت اقطاب ایشان اند که اگر ولی را از ولایت معزول کنند و دیگری را بجای او نصب کنند
توانند و ایضاً مرتبه قطب مدار که قطب عالم است اگر او خواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول

کند تواند و از دعا قطب الاقطاب و غوث دیگری نیز بمرتبه قطب و بقولِ حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی
قطبِ ارشاد و ولایتِ شمسی است که بر تمام عالم تابد و قطبِ ابدال را ولایتِ قمری است که بر هفت اقلیم
تصرف میکند الغرض قطبِ ابدال رئیس جمیع ابدال میباشد ازین جهت همه جا تصرف مینماید و در مدارج النبوت است
از خصایص امت محمد صلی الله علیه وسلم وجود اقطاب و اوتاد و نجبا و ابدال است و در شان ایشان در حدیث مرفوع
از انس رضی الله عنه آمده که ابدال چهل مرد و زن اند چون بمیرد یکی از آن بدل آرد خدا تعالی در بدل وی مرد را
و زنی دیگر را و تسمیه بابدال هم ازین جهت است و بعضی مشایخ عظام گفته که بجهت آنکه تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را
بصفات حمیده و منسلخ شده از صفات بشریت و روایت کرده است این را خلال در کرامات الاولیا و طبرانی
در اوسط باین لفظ که خالی نمی باشد زمین از چهل مرد مانند خلیل الرحمن علیه الصلوٰة والسلام که بایشان
قایم است زمین و ببرکت ایشان آب داده میشوند مردم و ابن عدی در کامل آورده که بیست و دو کس از چهل تن
بشام میباشند و هژده بعراق و چون امر الهی بیاید مقبوض شوند و قایم شود قیامت و همچنین مروی است از احمد
در مسند و ابونعیم در حلیه از ابن عمر مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اخیار امت من پانصد
کس است و ابدال چهل اند نه پانصد کم میشوند و نه چهل ایشان در تمامهٔ روی زمین میباشند و هم در حلیه از ابن
مسعود رضی الله عنه آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهل مرد اند از امت من که دلهای ایشان
برابر دل ابراهیم است دفع میکند خدا تعالی ببرکتِ ایشان بلا را از خلق گفته میشود ایشان را ابدال و ایشان
در نیافته اند این درجه را بروزه و صدقه پرسیدند ابن مسعود را بچه چیز یافته اند ایشان این درجه را فرمود بسخا
و خیرخواهیِ مسلمانان یعنی در نماز و روزه شریک اند با مسلمانان اما صفتِ خاص ایشان که بآن دریافته اند
این درجه را این دو صفت است و قوله بودنِ ایشان مانندِ خلیل الرحمن بودن ایشان است در صفتی از صفات کمال
که اخص صفات باشد شریک باشد با وی علیه السلام و این است معنی آنچه قوم میگویند که هر ولی بر قدم نبی است
نه مثل وی در جمیع صفات حاشا و نقل است از خواجه معروف کرخی که هر که بگوید هر روز اللّٰهم ارحم امة محمد نویسد
او را خدا تعالی از ابدال و در حلیه هر روزه باز گفته باین لفظ اللّٰهم اصلح امة محمد اللّٰهم فرج عن امة محمد
اللّٰهم ارحم امة محمد و در بعض روایات آمده است که نشان ابدال آنست که زائیده نمیشود مر ایشان را اولاد و ایشان

بعثت نبی کنند چنین بعد او آنرا زید ابن هارون آمده که ابدال اهل علم اند و امام احمد گفته ابدال اگر اصحاب حدیث نباشند
پس چه کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب از کتانی آورده است که گفت نقبا سیصد اند و نجبا هفتاد
و بدلا چهل و اخیار هفت و عمد چهار و غوث یکی مسکن نقبا در مغرب است و مسکن نجبا مصر و مسکن ابدال شام و
اخیار سیاح اند در زمین و عمد در گوشهای زمین اند و مسکن غوث مکه مبارک است و چون عارض میگردد
امر عامه دعا میکنند و ابتهال مینمایند در برآمدن آن حاجت بعد از آن نجبا بعد از آن ابدال بعد از آن اخیار
بعد از آن عمد اگر مستجاب شد دعای ایشان فبها و گرنه ابتهال میکند غوث و اجابت کرده میشود دعای
غوث پیش از اتمام شدن و در فصل الخطاب خواجه محمد پارسا مینویسد که بقول صاحب فتوحات سلک
اقطاب بالنهایت نیست بر هر صنف قطبی میباشد چنانچه قطب زهاد و قطب عباد و قطب عرفا و قطب متوکلان
چنانچه در نفحات حضرت احمد جام قدس سره را قطب اولیا نوشته است و در تمام ربع مسکون یکتن
میباشد که او را قطب ولایت گویند قطب جهان و قطب جهانگیر عالم نیز نامند که جمیع اقسام ولایت از وی
قوام دارد و علی هذا القیاس بر هر مقامی قطبی باشد برای محافظت آن مقام و نیز میفرمایند که برای محافظت هر قریه
از قریات عالم یک ولی الله میباشد که قطب آن قریه است خواه در ان قریه مومنان باشند خواه کافران الغرض
اگر مومنان اند در تحت تجلی اسم هادی پرورش مییابند و اگر کافران اند در تحت اسم مضل هر دو صفت یک
ذات اند من فهم فهم و میر محمد جعفر مکی میفرمایند که مشاهدان حضرت لایزال از چشم خلایق مستور اند خبر اهل حال
و السنان کامل ایشان را نداند و نه بینند او ایشان گروهی هفت کس اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نشان میدهند بدلاء امتی سبعه و این هفت ابدال در هفت اقلیم اند هر بدلی در اقلیمی میباشد و فریاد رسی
عاجزان اقلیم خود میکنند و چون یکی از ایشان را موت آید یکی را از صوفی بجای او نصب کنند بدلاء سبعه
در مشارب هفت نبی علیه السلام اند یکی از آن عبد الحی در اقلیم اول بر قلب ابراهیم علیه السلام است عبد العلیم
در اقلیم دوم بر قلب موسی علیه السلام و عبد المرید در اقلیم سوم بر قلب هارون علیه السلام و عبد القادر
در اقلیم چهارم بر قلب ادریس علیه السلام و عبد القاهر در اقلیم پنجم بر قلب یوسف علیه السلام و عبد السمیع
در اقلیم ششم بر قلب عیسی علیه السلام و عبد البصیر در اقلیم هفتم بر قلب آدم علیه السلام و این هفتم ابدال حضرت

خضر علیه السلام است و وظیفهٔ ایشان مددی و معونتی است و هم میفرمایند که هر یکی ابدالی بمعارف و اسرار
الهی عارف اند و مانند کواکب سبعه الله تعالی کواکب ایشان همه تاثیر داده است و دو ابدال از هفت مذکور عبد القادر
و عبد القاهر در ولایتی و یا بر قومی که قهر است و یا مهر است ایشان بقهر و مهر نام زد میشوند چرا که مقهوری
آن ولایت و آن قوم بواسطهٔ اقدام ایشان میباشد و سیصد و پنجاه و هفت ابدال در کوه ساکن اند و خوردن
ایشان اشلم در ختانست و ملخ بیابان و با معرفت کمال مقید اند سیرتی و طیری ندارند چنانچه در حدیث صحیح از
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست حدیث ان لله ثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام و له
اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام و له سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام و له خمسة قلوبهم علی قلب
جبرئیل علیه السلام و له اربعة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام و له واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام
چون یکی از ایشان فوت میشود بجای او از چهار و بجای چهارم از پنج و بجای پنجم از هفت و بجای هفتم از چهل و
بجای چهلم از سیصد و بجای سیصدم از زهاد صوفی سیرت را نصب میکنند و این جمله بدلا بترتیب مذکور فیض از قطب
ابدال میگیرند که دل او بر دل اسرافیل است و هم میر سید محمد مکی گوید بدلا چهارصد و چهار اند سیصد و شصت و چهار را
ذکر کردیم و چهل دیگر اند کما قال علیه السلام بدلاء امتی اربعون رجلا اثنا عشر بالشام و ثمانية و عشرون بالعراق صاحب
نسمات القدس می آرد که هر یک از اولیا من حیث الولایة و الاستعداد زیر قدم نبی از انبیا اند علیهم السلام یعنی
مبداء تعین آن ولی همان اسم است از اسماء الٰهیه که مبداء تعین آن نبی است لیکن مبداء تعین انبیا علیهم السلام
کلیات اسما اند و مبداء تعین اولیائی که زیر اقدام ایشان اند رحمهم الله جزئیات آن اسما و حدیث صحیح در حق
سیصد تن از رجال الغیب آمده که چند تن از ایشان بر قلب ابراهیم علیه السلام باشند و چند تن بر قلب نبی
علی نبینا و علیه الصلواة و السلام در لطایف اشرفی مینویسد که آنحضرت صلوات الله علیه جمیع عالم را دو قسم
فرض کرده اند نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصف شرقی خواسته اند چنانچه خراسان و هندستان و ترکستان
و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و از شام نصف غربی و بلاد مصر و مغرب و غیره همه داخل شام است
پس فیض از چهل تن مذکور بر تمام عالم ناشی است و صاحب کشف المحجوب و اکثر مشایخ همین چهل بدلاء مذکور
را چهل ابرار قرار داده اند هر دو حال مقبول است و میر سید محمد جعفر مکی در بحر المعانی میگوید که چهار اوتاد اند

که در چهار رکن عالم ساکن باشند یکی عبدالودود در او در مغرب دویم عبدالرحمن را در مشرق سوم عبدالرحیم را در جنوب چهارم
عبدالقدوس را در شمال ملاقات کرده ام یکی را بجائی دیگری نصب فوت او میسازند چهار رکن عالم بوجود این
چهار اوتاد معمور است و امیر سید محمد گیسو دراز در ملفوظ جوامع الکلم میفرماید که ابدال برای تصفیه دل زعفران
باشیر آمیخته کرده میخورانند از آنکه درمیان خویش در ارند و ابدا بدهند و این را شیر ظاهر گویند و میان ایشان
بوزن آنچه دوم چیزی لطیف بطرائق آب برنگ سفید و سرخ و زرد و سیاه منظر و خوش بودار میباشد و از
خوردن آن در کلام حلاوتی و دل را فرحی حاصل میشود که از حدی و اندازی نیست از ایشان پرسیده شد
که این چیست و از کجاست گفتند در شب بنی اسرائیل درختی هفت هشت میباشد لین بار آن درخت و این آب
شیره اوست و صاحب بحر المعانی میگوید که نقبا سیصد اند اسامی کل نقبا علی است و نجبا هفتاد اند اسامی کل نجبا
حسن است و اخیار هفت اند اسامی ایشان حسین است و عمده چهار اند اسامی ایشان محمد است و یکی غوث نام او عبدالله
است و بعد از غوث غوث عمده و بعد از عمده اخیار و بعد از اخیار نجبا و بعد از نجبا نقبا و بعد از نقبا یکی از خلق الله در
بجائی ایشان نشیند و فقیر در بحر المعانی مسکن نقبا زمین مغرب است و سکونت نجبا در مصر است و اخیار مسکنی و قراری ندارند
و عمده در زوایای ارض میباشند و مسکن غوث مکه است و این راست نمی آید که مجاورت کعبه غوث را لازم و شرط
نیست چنانچه در نفحات آورده که یک شخص است که او را غوث و قطب نامند ولیکن مقتدای این طایفه صاحب فتوحات
مکی در اکثر تصنیفات خود میفرماید که غوث جدا و قطب الاقطاب جدا است میر سید اشرف در لطائف اشرفی میفرماید
که اگر وجود غوث و وجود قطب الاقطاب در عالم نباشند تمام عالم زیر و زبر گردد اما چون غوث ترقی کند
افراد شود و چون قطب الاقطاب هم ترقی کند افراد گردد و چون افراد ترقی کند قطب وحدت شود و قطب وحدت
قطب حقیقی نیز گویند یعنی بمقام معشوقی رسد در لطائف اشرفی است ای محبوب گوش دار که مقام افراد نوشته می آید
اما المفردون فمنهم من هو علی قلب علی کرم الله وجهه و هو علی قلب محمد علیه الصلوة والسلام ای محبوب افراد
کامل و غیر کامل افضل اند بر قطب الاقطاب اما افراد کامل مظاهر هرچه تفرد روح کلی علی اند و غیر کامل
مظاهر وجه تعلق روح علی اند کرم الله وجهه و در تفرد و تعلق فرق بسیار است عمر قطب مدار سی
سال و سه چهار ماه باشد و بعضی را سی و سه سال و سه ماه و هشت روز و بعضی را اوسط شصت سال و سه ماه و دو روز

وبعضی را بست وپنج سال وبعضی را بیست ودو سال ویازده ماه وبست روز وبعضی را نوزده سال وپنج ماه
ودو روز وازشصت وسه سال وچهار ماه زیاده نباشد واز نوزده سال وپنج ماه ودو روز نقصان نبود
اگر در عمرها مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند وآنکه در سلوک بعمر مذکور ترقی میکنند در مقام افراد میرسند
وعمر افراد پنجاه وپنج سال است نه زیاده نه نقصان اگر در عمر مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند وآنکه بعمر مذکور
در سلوک ترقی میکنند بقطب حقیقی میرسند وعمر قطب حقیقی بست وسه سال وده روز است این مقام
مقام معشوقیت یعنی قطب وحدت ومرتبه معشوق الست که هرچه معشوق گوید حضرت حق آن کند ای عزیز
قطب مدار متصرف وافراد متحقق از عرش تا ثری است وقطب مدار همیشه در تجلی صفات است افراد همیشه
در تجلی ذات است وقطب مدار خاص است وافراد اخص است وبعضی اولیا در تجلی افعال وبعضی در تجلی
اسماء وبعضی در تجلی آثار اند وبعضی در مقام محو وبعضی در مقام سکر وبعضی در هر دو باشند اولیاء این
مقامات اکثر اند اما اهل فردانیت بیرون ازین مقامات تجلی والهند وفردانیت بی مکانست ای محبوب
اما لیفه افراد را تعداد نیست بسیار اند واز چشم مردم ظاهر مستور اند مگر آنکه قطب مدار وبعضی اقطاب ایشان را
دانند وبینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه تفرد علی مرتضی اند در سلوک ترقی کند بر قلب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز در سلوک ترقی کند بقطب حقیقی که مقام معشوقیت یعنی قطب وحدت رسد ای محبوب
در نهایت این مقام از کل اولیاء دو کس رسیده اند حضرت شیخ عبد القادر جیلانی وحضرت شیخ نظام الدین
اولیاء بدانکه ای محبوب فردانیت مقام لاهوت است ولاهوت در اصل لاهو الا هو است تا زیاده
از قانون عرب است که چون کلامی مخالط گویند چیزی حذف کنند وچیزی زیاده نهند تا نامحرمان
محروم از حقیقت باشند پس لا مَنع است یعنی افراد را تجلی صفاتی نیست وهو اسم ذات است یعنی الا هو
مگر تجلی ذات پس اهل فردانیت را دوام مقام لاهوتست یعنی تجلی ذات ولاهوت خود یعنی فردانیت را
مقام نیست که خارج از شش گانه حدود است واین لفظ مقام را اضافه میکنند مراد مقام نیست با سنا ایمان
مقام گویند که مقام لاهوت است اما مقام ندارد وآنچه که صاحب بحر المعانی بیان نموده از علم الیقین وا
عین الیقین نیست بلکه مشاهده حقیقت الیقین است واسفل این مقام جبروتست یعنی مقام جبرو کسر خلائق

و باین مقام قطب عالم متصرف است از عرش تا ثری که جبر و کسر در حد وداست و قطب عالم را فیض از عرش است که تعلق بعزیمت و نفسیت دارد و این مقام را جبر و کسر از ان گویند که کرامات و معجزات اولیاء و انبیاء از ین عالمست و عزاء عالم جبر و کسر مقام فردانیت است یعنی لاهوت و در عالم فردانیت جبر و کسر کفر است علماء و فقراء عاجز اند بر عالم جبروت اگر هر جبر و کسر مشغول شوند از فردانیت که تجلی ذاتی است بر افتند بسبب انست که افراد مستور باشند چرا که مقام فردانیت مقام لاهوت است صاحب کتاب عروه و فصل الخطاب حضرت الیاس و خضر را رجال الله گفته انتهی قطب افراد را از استهلاک شهودات ذاتیه چندان توجهی بدعوت ارشاد نمی باشد کما فی کتب القوم در مکتوب صد و بست و چهار شیخ تا شیخ عبد القدوس گنگوهی قدس سره مسطور بود سوال قدری خراش این مضمون در دل بود عرض کرده آمد که در مکتوب پانزدهم حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره می آرد که در حلیة الاولیا از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم منقول است که در عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی علیه السلام بود و هفت کس باشند که دل ایشان چون دل ابراهیم علیه السلام بود فتا اخر حدیث تا آنجا که میگوید یک کس باشد که دل او چون اسرافیل علیه السلام بود و پس ازین حدیث ظاهر او و خبیر فهم میشود که بعوت دل مر اسرافیل را او هم فوقیت او بر پیغامبران و بار ها در مکتوب حضرت قطب عالم دستگیر مصرح میشود که فرشته دل ندارد لا جرم در سراپرده خاص گذر ندارد فما وجه التوفیق بلطف تمام بیان فرمایند جواب مقرر باد فضلی جزئی که باعتبار عالم تقدیس و طهارت است تقاضا بر فضلی کلی نمیکند زیرا که در اعتقاد است که پیغامبران بر جمله ملایک فضل دارند و فضل اولیاء مقرب نیز بر عوام ملایک است و این از انست که ملایک دل ندارند و در سراپرده خاص گذر ندارند انکه دل دارد خلیفه رحمان است و همنشین سبحانست و هم جلساء الله تعالی یوم القیمة و این روایت در معدن الغرائب شرح شاشی تصنیف جدی صفی الملة والدین ردولوی رحمه الله صریح است در بحث فی تحقیق جنس الانسان حاصل روایت آنست که سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک و جن در می آید جواب داده اند که مراد از نطق نطق جنانی است فیخرج الملک والجن لعدم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر چه از دل وارد

هر که دل ندارد هیچ ندارد اگرچه ملک است بر فلک. بیت: دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین
در شیوهٔ روح صورت دوست ببین ٭ هر که روح قدسی دارد او دل دارد که دل نور اوست و
و تن جان او و این روح جز انسان را نیست لاجرم ملک را این شان نیست بفضل و بداهت که حق تعالی میرا
فضل و بداهت اگرچه ملک نور است نه دیرا این حضور است و چون اسرافیل علیه السلام در میان ملائک مقرب بود
و فضل تمام داشت فضل انکس را در حضرت حق نظیر آورده است برای تفهیم یعنی چنانکه در حدیث ذکر مقابله دلها
اولیا بدلهای انبیا افتاده در مقابله دل آن ولی با اسرافیل نیز ذکر دل افتاد و نیز ذکر دل اینجا چنان
تواند بود که میگویند دل قرآن سورهٔ یٰس است و دل یٰس سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ است
برای بیان مجد و فضل است نه برای بیان تحقیق او و این چنین نظائر در جهان بسیار است برای اعتبار
نه برای ثبوت و تحقیق را ملک جز عقل نیست و ملک برین فلک نیست و اگر دل صوری قرار دارند که
بی روح ربانی و بی حضور نور سبحانی است چونکه بهایم و حالو نیز دارد و هیچ اعتبار و کار ندارد و در
حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل النسان که عرش رحمان است و آن دل انسان است
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللهِ گواه آنست. بیت: محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست ٭ سلطان
جهان در دل بیچارهٔ ماست ٭ هیهات هیهات اینچه اسرار است و این چه انوار هر چند جبرئیل فضل
دارد بر وی در اعتقاد ظاهر اما در اسرار دل گذر ندارد و از سر دل ولی خبر ندارد و در ملکوت طیران
او و آشیان او و ولی در لامکان طیران دارد و با سبحان یگانه و جز سبحان از وی خبر ندارد أَوْلِيَائِي
تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي هر که این طلب و این عرفان ندارد او در خسران عظیم و در حرمان جسیم است
فَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ این عرفان و این اسرار و این شهود و مشرب
این بیچاره است و دولت نصیب آن شهسوار است و اَصْحَابِي كَالنُّجُومِ همین اخبار است. بیت: من که در زمرهٔ
عشاق هنرمندی علم ٭ طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد ٭ فضل انبیا بر ملک در اعتقاد ظاهر است
و همچنین روایت صریح است که ملائک دل ندارد ایضا در مکتوب صد و بست و پنجم حضرت شیخ ما قدس سره
است ای برادر ایمان صفت دل است و تصدیق دل ایمان است هر که دل دارد ایمان دارد

وهر که ایمان دارد بعد بهشت شود و خدا را ببیند که دیدار و جنت بنعمت ایمان است مگر مومن را نعیم جنت و نعیم
رؤیت نبود و اگر چه ملک است و هر ملک است خواه مقرب و خواه مجرد ملک را ایمان نه ایمان مطبوع است
هر چه دارد در مرتبهٔ طبع دارد و هیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق هیچ کار ندارد و مجرد نور است و یا نار و با خود
او را حضور است و کار بهیشه در کار مومن ساخته و برای کار مومن خواسته است یستغفرون
للذین امنوا اگر چه در جنت بود در خدمت مومن بود و برای مومن بود و مومن برای خدا و خدا
برای مومن فشتان ما بینهما و چون ملک را در جمیع امور خود همان طبع بود و ایمان او
در مرتبهٔ طبع بود دل ندارد و ایمان ندارد که من کان له قلب آیه لا ایمان له و من لا ایمان له باز قرآن بشنو
ان الکافرین لا مولی لهم هیچ کار و بار و اسرار با پروردگار ندارد هر چند پروردگار
آفریدگار او را دار و از مولانا عبد الله رحمة الله علیه شنیده ام و نیز روایت دیده ام که هر که در جنت بود از ملک
و حور و غلمان همه را رؤیت بود و نیز روایت دیده ام که کافر یکبار در دوزخ خدا را ببیند و باز محجوب
ماند گردد چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد ختم الله علی قلوبهم او بار دارد خدا را
نه ببیند و در جنت نه نشیند مگر مومن در جنت نبود و نعمت جنت و نعمت رؤیت همان مومن را
بود و هر چه غیر مومن را بود بطریق وضوح بود نه نعمت را هیچ فتوح بود کافر را در آن عصیان و خسران سوی
نماید و مومن را در جنت شادی و وجدان و روح و ریحان گشاید و ملک در جای مومن در جنت
در آید هر چند وضوح یابد از وجدان و ریحان مفتوح نشتابد و نیز خسران نبود که جنت جای آن نبود
الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور کار بجایی
رساند که از ظلمات وجود کونی چنان بلند برد که بنور وجود سبحانی کشد تا که او را ببیند حق را ببیند و با حق
هم نشیند من رآنی فقد رأی الحق میخوان و دو کانگی میان ایشان روا مدان و کسانی که مصطفی صلی
الله علیه و سلم را بصورت میدیدند و بمعنی نمیدیدند شکایت از حال ایشان این است و تریهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون تو آنان که مصطفی صلی الله علیه و سلم را همان بشر دیدند و
همان بشر گفتند فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا چون درویش در میان نماند

واز کون ور گذرد با خدا ماند جل جلالہ خویش گفت عطار بیت مصطفی را حق بدان وحق بہ عین ٭ مصطفی بُد نور رب العالمین ٭ وہر چہ نبی راست اصالۃ ولی راست تبعاً واین ظاہر است کہ ولی لو نبی است قول امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بشر لا کالبشر کما الیاقوت بین الحجر انتہی حدیث انا من نور اللہ والمومنون من نوری ملک اینجا گذر ندارد کہ دل ندارد ہر چند مقرب و مرسل است با خود است و در خود باز ماندہ است وانا منا الا لہ مقام معلوم ملک کونی است سبحانی نیست مومن سبحانی است کونی نیست ہر چند در کون است با سبحان در عون است وکان بالمومنین رحیما فضل ظاہری ملک را در مذہب ظاہر است و دران ہیچ قیلی نیست تو سر می بین سر میدان و میجویان وسر میجوئی وسر می پوی ای برادر ہر چند انبیا را فضل است اولیا را سر است یکی بر دیگری عاجز اگر حجت میخواہی از قرآن بشنو قال انک لن تستطیع معی صبرا وکیف تصبر علی ما لم تحط بہ خبرا موسی علیہ السلام وقتی درماندہ بود در ہیچ حیلہ نجات خود ندید الست نا گاہ ولی صاحب سر و صاحب روزگار ہم در وقت از اقصا مدینہ رسید وگفت ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین سبحان اللہ این چہ شور است واین سر ہو الذی یصلی علیکم وملائکتہ لیخرجکم من الظلمات الی النور جمال مینماید و کمالی میکشاید کہ خبر حق تعالی ہیچکس نمی ماند و خبر ولی و نبی ہرگز این سر نداند و جز این حرف نخواند بیت رازی درون پردہ ز رندان مست پرس ٭ کین حال نیست صوفی عالی مقام را ٭ دم در کش تا دم در کشیم واگر نہ اکثر مردان در یک دم عشق خویش بر ہم زنند ناچار بیچارہ دیم کشیدند ومیخورند ومیجوشند ومی نوشند ومی پوشند ہر چند میخروشند در بازار نمیفروشند مردان دریا نوش اند و آروغ نزنند کہ آروغ بدعت است صحیح الحال یحج المقال در حد عقل و حس با اہلان سخن گویند و غلاح خلایق جویند وانما اشکو بثی وحزنی الی اللہ در کار دارند و با خود خار خار دارند وکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم متواصل الحزن ودائم الفکر کہ چون بحر عمیق است و ساحل قعر نیست خبر خون خواری در پیش نہ اگر چہ در ملکوت است در تعین کونی کہ مرتبہ ثانی از ناسوت

و ملکوت است و از غالب قلب انکه دل مختصر بر کونست دل عرش رحمان است بلک فراخ تر از انست
که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن و القلب مرآة الرب در کون کجا
گنجد و ملک بیچاره بازی چه گنجد در گذر تا در گذریم و اگر نه تا کجا در گذریم حرف رندان جز رندان
نخوانند و زبان مرغان جز مرغان ندانند سلیمان وقت باید تا در اسرار بگشاید سخن مردان میرود نه قصه
مخنثان اهل ظاهر و علم ظاهر را بدین حرف گذر نیست العلم حجاب الله الاعظم میشنو و در گذر تا بعلم الله
رسی و بنور الله شوی و اگر نه حیوانی بعضی روایات در فضل انبیا بر ملایک توقف و در فضل ملایک بر
مومنان اختلاف مع انه خلاف الاجماع پس در عقاید دینیه در علم ظاهر چنانکه در کتب معتد او اعتماد
علیها و در عقیده حافظیه است اعتقاد ظاهر هم بران دار و در کار شو و در اسرار شو و محرم گرد کار

باب دوم ذکر حضرت سید المرسلین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم

از مدارج النبوت بدانکه احوال و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو قسم اند یکی انکه در احادیث وارد اند
دوم انکه مکاشفان اسرار حقیقت بدیده بصیرت دریافته اند بعضی از قسم دوم بیان نموده میشود
بدانکه انبیا مخلوق اند از اسماء ذاتیه حق و اولیا از اسماء صفات و بقیه کائنات از صفات فعلیه و سید
رسل صلی الله علیه و سلم مخلوق است از ذات حق و ظهور حق دروی بالذات است چون اقتضای
ظهور در اسماء و صفات بیشتر و ظاهر تر است هر صفتی و هر اسمی اظهار کرد آنچه مقتضای معنی وی بود
از جلال و جمال تا باقی ماند کنه ذات از بطون و کمون پس حقایق آن اسماء و صفات ندا کردند
که بار الها اگرچه ما ظاهر کردیم این کمال را و مجالی جلال و جمال را که بیرون از حد حصر و احصا است
ولیکن این همه قطره ایست از بحر وحدت و ذره ایست از آفتاب ذات هیهات هیهات اجتماع
ما کجا و حقیقت ذات کجا اشارت رفت که من پیدا کنم و بیرون آرم از ذات خود حقیقتی را که جامع
جمیع کمالات اسماء و صفات و شیونات ذات باشد و اظهار کنم ظهوری را که عین بطون است
متصور بصورت بدیعه که جامع باشد انتشار بدیع شما را و ممتاز باشد در حد خود بکنه کمال که لا یدرک
و لا یوصف و نسبت شما با وی نسبت صفات باشد با ذات تا کامل گردد بدان بنای بر علای من

پس شکافتم از حمد اسم او را و تسمیه کردم محمد و احمد و محمود و گردانیدم او را عابد و معبود پس انبیا و اولیا
مظاهر اسما و صفات اند و محمد صلی الله علیه وسلم مظهر ذات گشت و حقیقت وی مصدر جمیع موجودات است
و بعد از تنزل وی از حضرت احدیت بمقام واحدیت ظاهر شد بتجلی اسما و صفات پس عاشق شد بر وی
حضرت کمالیت مثل تعشق اسم بمسمی و صفت بموصوف و هر معنی از معانی آن کمالات اشارت
نمیکند بحقیقت خود مگر بسوی وی و دلالت نمیکند بهویت خویش مگر بر وی پس اگر متحقق شود یکی از آن
کمالات مشار الیها معطوف خواهد بود و تابع خواهد گشت مر او را و حقیقت و صفت نوریت منحصر است
در وی و نور از اسمای اوست و اگرچه انبیا و اولیا همه متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان ولیکن
وی صلعم حقیقت این صفت است و فرق است میان حقیقت شئ و کسی که متحقق است بدان
و همه اشیا مظاهر آن نور و مجلای آن ظهور اند و قول وی صلعم انا من الله والمؤمنون من نوری فی روایة
انا من الله والمؤمنون منی اشارت بآنست و تخصیص بمؤمنین اتفاقی و بموافقت مقام است و چون
نزول کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بوساطت وی عقول و نفوس و لوح و قلم و عرش و کرسی و افلاک
و کوکب و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان که نسخه جامعه حقائق کونیه است و منتظم
گشت بوی کارخانه وجود بترتیبی که واقع است در کلام عرفا و حکما و گفته اند که ترتیب وجودات مثل
ترتیب وجود اعداد است از واحد که اثنین موجود نمیشود مگر بوجود واحد و ثلاثه موجود نمیشود مگر بوجود
اثنین و اربعه مگر بوجود ثلثه و هلم جرا پس موجود نمیشود هیچ عددی مگر بعد وجود ما قبل وی در مرتبه و همه
موجود اند از واحد و واحد عدد نیست زیرا که هر عدد که ضرب کرده شود در عددی بیرون می آید عدد
از آن و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید از آن چیزی در بیان قول الملتقی که صلی الله
علیه وسلم که محمد مجموع عالم است زیرا که روح وی عقل اول است و عالم همه مخلوق از وست پس
قابلیت وی تنها همچون قوابل سائر موجودات باشد و وی مستفیض اول و مفیض ثانی است و فیض
اقدس خلاق اول بوی متوجه است و از وی بقیه مخلوق بقدر قوابل ایشان فیض وی کل موجودات است
و هر او را سبب کل شئ و هو الکل والیه الکل و جنید گفته لبسته شبه است

هر در نبوی خدا مگر در محمد و نیست راه در آمد در درگاه حق مگر از در وی شیخ میگوید پس گم شو در وی
و لاحق کن بنفس خود را بوی محو لحوق قطره بدریا و باین لحوق بحر محمدی اشارت است درین قول خضنا
بحرا وقف الانبیاء علی ساحله و در مکتوبی حضرت مجدد منویسند در آخرت چون خدای عز و جل را ببینند
جمال محمد را در یابند و در مکتوب سی و ششم حضرت قطب عالم شیخ ما شیخ عبد القدوس اسمعیل صفی
الحنفی گنگوهی قدس سره است جواب مشکل دیگر عزیز من اول ما خلق الله عشقی از مقام محض غیب بود
اینجا جز عشق را سبقت نباشد پس اینجا معنی این حدیث آن باشد که اول ما ظهر الله به فی غیب الغیب
عشقه و عشق حق عشق محمد است علیه السلام که دایر از ازل و ابد گرفته است و هو بکل شیء
محیط و اول ما خلق الله روحی از مقام روح اضافی است که اشارت است و نفخت فیه من روحی است
و اینجا جز روح محمد را سبقت نباشد پس اینجا معنی آن باشد که اول ما ظهر وجوده فی عالم الامر روحه
و همچنین در مقام عقل و در هر مرتبه از مراتب وجود محمد را سبقت بود و از غیر خود مگر در خلقت تن مبارک
او که اول آدم است و آخر محمد تا اول محمد باشد و آخر محمد و سر دران این است که نقطه اول همان
آخر است هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ
اینجا علم عین وجود است و وجود عین علم و دیگر بدانکه عبارت مختلف است در هر وقتی طامات گفته اند
و مراد یکی است عشق همان و روح همان عقل همان چنانکه آب در مظاهر مختلف نامی دیگر یابد بر سبب آن
مظهر و حقیقت او یکی است جنید گفته لون الماء لون انائه انتهی و از اینجا نظیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
باعتبار حقیقت وی حضرت صلی الله علیه وسلم محال و ممتنع بذاته است چنانچه در مقاصد العارفین
حضرت شاه عضد الدین میفرمایند که رسول اولو العزم اگر محیط اعظم باشد آنرا خاتم گویند و محیط کسی است
که حقیقتش محیط جمله حقایق باشد و بالاتر مرتبه او هیچ مرتبه اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست و آن
خاص وجود مقدس محمدی است صلی الله علیه وسلم انتهی و در کتابی است اول بر تو نور احدیت نور محمد
صلی الله علیه وسلم پدید آورد چنانکه گفت انا من نور الله والمؤمنون منی انتهی شعر قصیده حضرت علی کرم الله وجهه
چه زیبا است — خُلِقْتَ مُبَرَّأً مِنْ کُلِّ عَیْبٍ ٭ کَاَنَّکَ قَدْ خُلِقْتَ کَمَا تَشَاءُ ٭ مدارج النبوت

بدانکه اول مخلوقات و واسطهٔ صدورِ کائنات و واسطهٔ خلق عالم و آدم نورِ محمد است صلی الله علیه وسلم چنانکه
در حدیث صحیح وارد شده که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ و سایر مکونات علوی و سفلی ازان نور و ازان جوهر
پاک پیدا شده از ارواح و عرش و قلم و انس و جن و سایر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت
ازان وحدت و بروز و ظهورِ مخلوقات ازان جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده اند و حدیث
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلَ نزد محققین و محدثین بصحت نرسیده و حدیث اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلَمَ نیز گفته اند که مراد
بعد العرش و الماء است که واقع شده است وَكَانَ عَرْشُهٗ عَلَى الْمَاءِ و در بعضی احادیث بتصریح بدان
واقع شده است و آمده است که خلق ماء پیشتر از عرش است و آمده است که چون خلق کرده شد
قلم گفت بوی پروردگار تعالی بنویس گفت قلم چه نویسم گفت بنویس مَا كَانَ وَمَا يَكُوْنُ اِلَى الْاَبَدِ
پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کائنی بوده است و گفته اند که آن عرش و کرسی و ارواح وغیره است
و خلق نور وی صلی الله علیه وسلم ازان سابق است و برین وجه تواند که مراد از مَا كَانَ صفات و احوال
آن بوده باشد که اول دران عالم ثابت است و از مَا يَكُوْنُ آنچه در آخر ظاهر گردد و در دنیا و نبوت آنحضرت
ثابت بود دران عالم و در فضلِ آنحضرت آمده است حدیث سلمان که جبرئیل فرود آمد نزد آنحضرت و عرض نمود
یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم و پیدا نکردم هیچ آفریده را گرامی تر
بر خود از تو پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم ایشان را کرامتِ ترا و منزلت و قرب ترا
نزد من و اگر تو نمی بودی پیدا نکردم دنیا را پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت
وی و مید رخشید از جبین وی پس ازان سرایت کرد در تمامِ اعضا و تعلیم کرد حق تعالی به برکت
این نور آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد ملائکه را بسجود وی و چون آدم را در بهشت در آوردند
پس تزویج کرد حضرتِ عزت آدم را با حوا و خطبه خواند به كَلَامِ اَقْدَسِ نَفْسِ خود
خود بدانکه عادتِ الهی بران جاری بود که حضرت حوا در هر ولادت پسر و دختر توام میزائید الا شیث تنها بوجود
آمد تا نورِ نبوی مشترک نباشد و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که تنها این نور را مگر در نسای
طاهرات و شیث نیز وصیت کرد به پسر خود را که انوش نام داشت باین و همیشه جاری بود این وصیت و نقل

کرده می شد این نور از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالی این نور را بعبد المطلب و لادی عبد الله و پاک گردانید
و تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت بدانکه استقرار نطفهٔ زکیهٔ محمدیه در صدف رحم آمنه در ایام
حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و ازین جهت امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را
فاضلتر از لیلة القدر داشته و در آخبار آمده که درین شب در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را با نوار
قدس منور سازند و در جمیع طبقات سموات و بقاع ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه
قرار یافت و آنحضرت نه ماه تمام نه بیش نه کم در شکم مادر بودند بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که تولد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در عام الفیل بود بعد از رحیل ابرهه یا پنجاه و پنج روز و این قول اصح اقوال است و مشهور آنست
که در دوازدهم ربیع الاول بود چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید آفتاب نبوت از مطلع عنایت طلوع نمود
و چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد بسوی وی صلی الله علیه وسلم خلوت و گوشه
گیری از خلق پس بخلوت می نشست که در کوه حرا که آنرا جبل نور گویند و آنجا دیده بجمال کعبه روشن میکرد
و عبادت میکرد و متوجه بجانب عزت و مستغرق می نشست و اختلاف کرده اند در آنکه عبادت وی
دران خلوت بفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود و قلبی و لسانی و عمل میکرد بشریعت ابراهیم علیه السلام
یا هر چه ثابت میشد نزد وی بعضی از شرایع انبیا یا باستحسان عقل و می برد با خود از خانه توشه را و چون تمام
میشد فرود می آمد از جبل و مهیا داشت توشه چند روزه و مشغول میشد و در روایتی هر سال یکبار از مکه بیرون
آمدی و یک ماه در غار حرا بخلوت نشستی و چون ایام وحی نزدیک سید الانام را اکثار کرد در خلوت و
عبادت تا ناگهان در آمد بروی حق جدار و گشت وحی و نازل شد قران مجید و در کتاب کاشف الاستار
سید شاه حمزه مارهروی است که اهل بیت و صحابه متفق اند که در غار حرا همین دو شغل یکی منسمی با و رد و نزد و دیگر
مسمی بسلطان الاذکار مشغولی آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم لهذا الشغل حرائیه نزد و شغل موسوم شده اند
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جعلت اصبعیک فی اذنیک سمعت خریر الکوثر رواه الدارقطنی من جامع الصغیر
جلال الدین السیوطی انتهی و در رشحات است که خواجه عبد الله احرار از کوثر شهود احدیت و کثرت مراد داشته اند
انتهی و در گلگونی شیخ عبد الکریم عرف اخوند فقیر قدس سره از رسالهٔ مولانا شاه میرمی آرند که در کتب مسطور است

که پیغمبر را درین شغل وحی آمده است و این اشاره صریح است بسلطان الاذکار انتهی بدانکه این شغل بغیر حبس نفس است
یا با هر دو سوراخ گوش را از انگشت بند کنند و این مراقبه را شغل صدا و مراقبه وحی ذات نیز گویند و صدای آن از صوت
سرمدی که انوار وحی می نامند و شغل آورد و برد با حبس نفس است و تحقیق آن از سفینهٔ صوفیان و تعلیمش از پیر
درویشان باید جست این مختصر گنجایش آن ندارد و هم در کتاب مذکور بالا است که حبس نفس خواجه خضر علیه السلام
بشیخ عبد الخالق غجدوانی را ارشاد کرده اند و در قول الجمیل است قالوا الحبس النفس خاصیة عجیبة فی تسخین الباطن
وجمع العزیمة وتهییج العشق وقطع احادیث النفس ویتدرج فی النفس لئلا یثقل علیها والمراد بالحبس غیر المفرط
فیتنبه وبین ما یامر به الجوکیة تون ک بانک ومصنف قدس سره میفرماید **رباعی** حاشا که بکار بسته جوگیه بوند
اثبات مقامات بریاضه کنند ٭ حبس نفس و حبس نفس دارد فرق ٭ حبس نفس است آنچه ایشان بسند
وهم و دراج است که خیال میکنند که ظهور نبوت در ورود وحی اثر مجاهده و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض موهبت
و عنایت است و کسب عمل را در آن مدخلی نیست **شعر** تبارک الله ما وحی بمکتسب ٭ ولا نبی علی
غیب بمتهم ٭ نعم ولایت کسبی و معنی است که کسب ریاضت را در آن مدخل و تاثیری هست که گاهی کشف
بعضی عوالم و مشاهده بعضی روحانیات و الهام بعضی معانی حاصل گردد اما نبوت قرب خاص و نسبتی
مخصوص است که وحی آسمانی که حامل آن روح القدس است او را جبرئیل امین گویند محض اصطفا و اجتباء
الهی حاصل میگردد چون آمد او را فرشته بوحی گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم خدا ترا بنبوت فرستاده
و تو رسول خدائی بر این امت بر جن و انس دعوت کن بقول لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود
من خواننده نیستم و خواندن ندانم یعنی امیم که خواندن و نوشتن نیاموخته ام پس در برگرفت جبرئیل مرا و بفشرد مرا
چندانکه طاقت من باقی بود لفظ حدیث محتمل هر دو معنی است و ظاهر در معنی اول است و بعضی تصریح کرده اند
فشار اول پس بگذاشت جبرئیل آنحضرت را بخوان گفت من خواننده نیم باز در بر گرفت
و بفشرد و چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیم سوم مرا بگرفت و بفشرد و گفت
اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن از شر شیطان فرمود

آنحضرت استعیذ باللّٰه من الشیطان الرجیم وگفت بگو بسم اللّٰه الرحمن الرحیم پس گفت اقرأ باسم ربک
الذی خلق الخ یعنی تو بحول و قوت خود مخوان مگر بتائید و تقویت ما که پروردگار و معلم تو ایم و این
در برگرفتن و بفشردن تصرفی بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت باد خال انوار ملکوت
تا مهیّا شود بقبول وحی و خالی از شغل ما سوای آن گردد و راقم گوید صوفیه رحمهم اللّٰه تا حال این سنت جاری میدارند
که القای همت باطن در سینهٔ مرید مینمایند و ای بر منکران این سنت و نیز اشارت است بثقل این
قول که القا کرده میشود بروی چنانکه آمده است اِنَّا سَنُلْقِیْ عَلَیْکَ قَوْلًا ثَقِیْلًا
و اشارت است بآنکه از قبیل تخیل و وسواس نیست چه تخیل و وسواس را تاثیر و تصرف در جسم نمیباشد
و تکرار از برای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل و درینجا سخن است در قول آنحضرت که فرمود ما انا
بقاری که خواندن امّی کلامی را بتعلیم و تلقین غیر چه بعد دارد و باوجود آن فصاحت و بلاغت که حضرت
داشت و امیت که منافات دارد بکتابت خواندن از روی مکتوب است این مگر از دهشت و هیبت آن مقام
بوده باشد اما شراح حدیث حمل بر امیت کرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرأ
یا محمد آن سرور فرمود چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نامه از حریر بهشت که بدر و یاقوت منسوج
بود بیرون آورد و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس
جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد الی آخره و این معنی مناسب است بامیت بعد از آن جبرئیل پای بر زمین زد
و چشمهٔ آب پیدا آمد پس وضو ساخت و باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد پس آنحضرت نیز وضو کرد
پس جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی مقتدی شد و گویند از ینجا است که الآن
این سنت در میان مشایخ جاریست که مرید را بوقت تلقین وضو کردن و دو رکعت نماز خواندن فرمایند پس
عروج کرد جبرئیل و رجوع کرد آنحضرت بمکه در حالی که نمیگذرد بحجر و مدر و شجر مگر آنکه میگوید السلام علیک یا رسول اللّٰه
پس آنحضرت بازگشت و حال آنکه میلرزید قلب شریف وی و بر خدیجه در آمد و گفت زملونی زملونی پس پوشانیدند
و را [illegible] انداختند بر بدن مبارک وی گلیم و ریختند بروی آب سرد تا رفت از وی ترس و بحال خود آمد و فرمود
بخدیجه حال خبر که ترسیدم من بر نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه اندوه مخور و شاد باش که خدای تعالی

ترا در بلیه نیفگنند و بدرستی که تو صله رحم بجا می آری و بار عیال میکشی و مهمانداری میکنی و جای میدهی یتیم را
و کسب میکنی و غریب پروری و خوش خلقی و نیک خوئی میکنی با خلق پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را پس برد
خدیجه آنحضرت را بسوی ورقه بن نوفل پس گفت خدیجه ای ابن عم من بشنو از برادرزاده خود که چه میگوید که این ورقه
ابن عم بی بی عبد الله بود والد شریف آنحضرت پس گفت ورقه چه بینی یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید پس گفت
ورقه این ناموس است که بر موسی نازل می شد بشارت باد ترا ای محمد که رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن پیغمبری
که عیسی بشارت داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد است و زود باشد که مامور شوی
بجهاد و قتال با کفار گفت ورقه اگر یابم من زمان تو یاری دهم ترا یاری دادنی قوی پس دیر نشد که ورقه وفات
یافت و در روضة الاحباب حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بروی جامهای سبز است زیرا که وی ایمان
آورده بمن مراد بقس ورقه است و قس و قیس دانشمند نصاری و رئیس ایشان را گویند در دین و علم و فقه
بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و استفسار در وقت
حیرت و اشتباه از علما و اهل بصائر لازم است تا راه مقصود نماید و از ینجا تمسک صوفیه طالبان و سالکان
طریقت در عرض معاملات و وقایع خود بمشایخ تا کشف کنند حقیقة حال را چنانچه متعارف و معهود است میان
این قوم کذا ذکر بعض علماء التصوفیه و آمده است که آنحضرت بعد از دخول حرا پیش از آن آواز ها می شنید که از
هر جانب می آمد یا محمد و یا رسول الله و گاهی نور را می دید و هفت سال روشنائی میدید و با آن شاد میبود و خواه مراد روشنائی
محسوس باشد یا نور علم و یقین و از هر سنگ و گیاه سلام میشنید بدانکه علما وحی را مراتب عدیده ذکر کرده اند اول رویای
صالحه عن عائشة رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة ایضاً و کان لا یری
رؤیا الا جائت مثل فلق الصبح ثانی آنچنان بود که القا میکرد او را جبرئیل در قلب شریف وی علیه السلام بی آنکه ببیند
آنحضرت او را چنانچه فرمود که روح القدس دمید در دل من ثالث آنکه تمثل میکرد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی رابع آنکه
آواز می آمد مثل صلصلة الجرس یعنی آواز درائی که مفهوم نمیشود از آن کلمات و معانی مگر غیر آنحضرت را خامس آنکه
چنان بود که می دید گاهی فرشته را بر صورت اصلی او سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در حال که فوق سموات بود
و وحی کرده شد بروی صلوات خمس و جز آن سابع کلام کرد حضرت رب العزة جل جلاله بی وساطت ملک چنانکه

تکلم کرد موسی را علیه السلام تا من کلام کرد حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب و ظاهر آنست که وحی فوق سموات ازین
قبیل است و صاحب مواهب گفته که مذهب کسی است که گوید آنحضرت حق تعالی را در شب معراج والله اعلم و این مسئله اختلافی است
وگاهی دید آنحضرت پروردگار خود را بمنام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید حق تعالی را در احسن صورت پس نهاد
هر دو دست خود را بر هر دو کتف من یافتم برد انامل او را در سینه و پرسید از من فیم یختصم الملأ الاعلی الحدیث بطوله
وایضا و نقل مطلق وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بجهت آن و تغیر مییافت رنگ روی
تابان او بمانند رنگ خاکستر و فرو می افتاد سر مبارک وی و اصحاب نیز سرها نگون می افتاد و چون کشاده می شد
بر میداشت سر را و محققان گفته اند که افاضه را مناسبت شرط است پس گاهی ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او را از خود
میبرد و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب می آمد و او را بصورت بشر میساخت و این در صورت
وعده و بشارت می بود و اول در صورت وعید و نذارت در مکتوب ۱۲۱ شیخ ما حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی است
که مصطفی صلی الله علیه وسلم ابتداء حال در غار حرا میرفت و مشغول می گشت تا جبرئیل علیه السلام می آمد و را
می شپلید و میگذاشت تا پخته روزگار و صاحب وحی گشت تا می آرند که بعضی اوقات مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
در وقت نزول وحی بیخود می افتاد و ایضا در مکتوب ۱۲۴ است با آنکه سرور انبیا را از همه تحقیق بلند است و دست بلند
او را به ذروه وهو بالافق الاعلی کمند است در حال تمکین سه حال داشت و برین نوال این سه کمال داشت
یکی را بر دیگر قوة می نهاد هر چند در نوال هر یکی قطع و کمال میکشاد و آن سه حال اول وحی جلی است و متلو و آن را
قرآن و کلام سبحان گفت هیچ قوت بقوت وی نبرد دوم حال وحی خفی غیر متلو است و آن را کلام قدسی بحکایت
عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ نگفت در قوت دون وحی جلی سفته و سوم حال حدیث است و آن کلام
اوست و هیچ نسبت نه در کلام اوست همیشه با حق تعالی انتظام اوست وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مقام
اوست سبحان الله این چه کمال است و این چه جمال عطار میفرماید ؎ مصطفی را حق بدان و حق ببین ٭
مصطفی شد نور رب العالمین ٭ مردان تحقیق بحق رسانند و حق دانند

ذکر حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

ولادت وی بعد از دو سال و چهار ماه واقعه فیل بود و عمر شصت و پنج یا سه سال و ایام
خلافت دو سال و شش ماه و بقولی چهار یا دو ماه و بست و پنج روز بود در مدارج النبوت است اختلاف کرده اند که اول کسی که ایمان

آورد به رسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور بر آنند اول من آمن علی الاطلاق ام المؤمنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله
علیه و سلم از حرا و خبر داد او را از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی اول من آمن
ابوبکر صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر و نخعی و غیرهم از تابعین و
جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علماء انتهی و در قصه حدیبیه نقل است از عمر رضی الله عنه که رفتم نزد رسول و گفتم
یا رسول الله نه تو ما را وعده کردی که زود باشد که بمکه رویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود آری کردم ولیکن نگفتم که امسال
ای عمر غم مخور که بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر پس سخنان حزین و اندوهگین از پیش آنحضرت
برخاستم و نزد ابوبکر صدیق رفتم همان حکایت که بعرض حضرت رسانیده بودم با وی نیز گفتم و همان جواب که آنحضرت
گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و این حکایت دلیل است بر کمال علم و نور صدق و یقین صدیق اکبر و مطابقت و اتحاد او
بنبوت حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا و قد صببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بعمر گفت
ای مرد برو دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده خدا است و هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن
باشد و خدا ناصر اوست و این قول عمر بر سبیل استکشاف و استفسار بود نه بر سبیل شک انکار حاشا و با وجود این
می گفت وی رضی الله عنه عمری است که از وسوسه شیطان و کید نفس که دران روز در خاطر من گذشته بود
استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلوات و اعتاق و تصدقات توسل میجویم تا کفارت آن جرأت
من گردد و در مکتوبات شیخ ما حضرت شیخ عبدالقدوس رحمة الله علیه است آری در اعتقاد است که غیر صحابی
اگرچه در مرتبه رفیعه رسد صاحب ولایت و التصرف گردد بمرتبه صحابه کرام رضی الله عنهم نرسد که فضل صحبت فضل کلی است
و آن فضل جزئی و فضل جزئی با فضل کلی برابر نبود و ازینجا است که صدیق اکبر رضی الله عنه را بر جمله اولیاء عالم
فضل آمد که از ابتدا تا انتها فضل صحبت یافت عه انما صب الله شیئا فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر
شتان الصاد در مکتوبی میفرماید مقرر باید نبشته بود که گاه گاهی بنده خود را غریق صورت حضرت پیغمبر
می بیند ای برادر این دولت مفتاح کنوز تجلیات احدیت و انوار صمدیت است و درین مقام صدیق اکبر
چنان بلند رفت که دست هیچ ولی از ابتدای عالم تا انتها گرد دامن اعلی او نگشت که صورت او بصورت
محمد صلی الله علیه وسلم در صحرای دل پدید گشت که شیئ وقر فی قلبه اشارت بدان است لو کنت متخذا خلیلا

لاتخذت ابا بکر خلیلاً بیان آنست که وی از صورت خود درگذشته بود و بصورت پیر خود خود را نموده بود و ناپدید خود
گشته بود محمد صلی الله علیه وسلم در قاب قوسین او ادنی واحیاد وی بیک صورت و یک معنی آمد فلقی خلته الیه
محمد صلی الله علیه وسلم و ابوبکر سرّ لا هو فهو نور قلکشی الفناء فی الشیخ والبقاء ایضاً در مکتوبی میفرمایند
که مرید عاشق جمال شیخ گردد و یکساعت و یک لمحه حجابان وی بر خود روا ندارد و جان جهان در زیر قدم
شیخ نثار آرد و همیشه مشتاق جمال شیخ بود و کمال سعادت مرید از این اشتیاق است اینجا صدیق اکبر
رضی الله عنه قدم بجمال رسانید و در غار یار غار شد و گفت من خدای تعالی را در جان محمد صلی الله
علیه وسلم دیدم سبحان الله قدر پیران مریدان چه والمقدر که گفته اند هر که ایشان را بشناخت خدا را یافت
و هر که خدای تعالی را یافت ایشان را شناخت صاحب مرآت الاسرار از سیر الاولیا می آرد که عمر رضی الله عنه
بعد از وفات ابوبکر رضی الله عنه زن وی در عقد نکاح خود آورد و از وی پرسید از مشغولیهای صدیق اکبر
او گفت من اینقدر میدانم که بیشتر شب مشغول بحق بودی و چون بوقت سحر شدی نفس بر آوردی
و از سینه مبارکش بوی جگر سوخته آمدی عمر رضی الله عنه گفت من دیگر همه متابعت وی توانم کرد لیکن بوی
جگر سوخته از کجا آرم پس ترفش را طلاق داد و گفت من از بهر پرسیدن احوال صدیق اکبر ترا در نکاح
آورده بودم مقصود دیگر نبود انتهی و هم حضرت قطب عالم قول جنید رحمة الله می آرند معرفت بر دو نوع
است اول معرفت تعریف یعنی از مصنوع بصانع رفتن و این عامه خلق را باشد دوم معرفت تعریف
از صانع بمصنوع دیده ور شدن اینجا صدیق اکبر خبر داد عرفت الله بالله و عرفت الاشیاء بالله ایضاً
میفرمایند که تجلی حق بر هر یکی از انبیاء و اولیا در دنیا و آخرت و بر مومنان عام در آخرت بر قدر وسعت
یتجلی الله للخلق عامة ولابی بکر خاصة در کشف المحجوب است امیر المومنین ابوبکر عبدالله بن ابو قحافه عثمان الصدیق
رضی الله عنه وی را کرامات مشهور است و آیات و دلایل ظاهر اندر معاملات و حقایق و اندر باب التصوف
طرفی از رموز کار او گفته آمده است و مشایخ وی را مقدم از ارباب مشاهده داشته اند مر قلت روایتش
را و عمر را رضی الله عنه مقدم از ارباب مجاهده نهند مر صلابت و معاملتش را و اندر اخبار صحاح مسطور است
و اندر میان اهل علم مشهور که وی شب نماز کردی قران نرم خواندی و چون عمر رضی الله عنه

نماز کردی قرآن بلند خواندی رسول صلی الله علیه وسلم از ابوبکر رضی الله عنه پرسید که چرا نرم خوانی گفت سمع
مَن اُنَاجِی زانچه میدانم که از من غائب نیست و نزدیک سمیع وی نرم خواندن و بلند خواندن هر دو یکیست و از
عمر رضی الله عنه پرسید گفت اُوقِظُ الوَسْنَانَ اَی النَّائِمَ وَاَطْرُدُ الشَّیطان یعنی بیدار میکنم خفتگان را و میرانم ابلیس را
این نشان از مجاهدت داد وان نشان از مشاهدت و مقام مجاهدت اندر جنب مقام مشاهدت
چون قطره بود اندر بحری وازان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدو گفت یا عمر هَلْ اَنْتَ اِلَّا حَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ
اَبِی بَکْرٍ پس چون عمر حسنه بود از حسنات ابوبکر که عز اسلام بدو بود نظر کن تا عالمیان چگونه باشند و از وی
می آرند که گفت دَارُنَا فَانِیَةٌ وَاَحْوَالُنَا عَارِیَةٌ وَاَنْفَاسُنَا مَعْدُوْدَةٌ وَکَسَلُنَا مَوْجُوْدٌ سرای ما گذرنده
است و احوال ما از روی عاریت و نفسهای ما بشمار و کاهلی ما ظاهر پس عمارت سرای فانی از جهل باشد
و اعتماد بر حال رعایتی از ابلهی و دل بر انفاس معدود نهادن از غفلت و کاهلی را دین خواندن از غبن که
عاریتی بود باز خواهند و آنچه گذرنده بود نماند و آنچه اندر عدد آید بر سد و کاهلی را خود دارو نیست و هم
از وی می آرند که گفت اندر مناجاتش اَللّٰهُمَّ ابْسُطْ لِیَ الدُّنْیَا وَزَهِّدْنِی فِیْهَا نخست گفت
که دنیا بر من فراخ گردان و آنگاه مرا از آفت آن نگاه دار و اندر نخست این رمز ایست یعنی نخست دنیا
بده تا شکر آن بکنم آنگاه توفیق آن ده تا از برای تو دست از آن بدارم تا هم درجه شکر و انفاق یافته
باشم و هم مقام صبر و تا اندر او مضطرب نباشم که فقرم اختیار باشد و زهری از وی روایت کرد که چون
او را بخلافت بیعت کردند و بر منبر شد درمیان خطبه خواند وَاللّٰهِ مَا کُنْتُ حَرِیْصًا عَلَی الْاِمَارَةِ یَوْمًا وَلَا لَیْلَةً
قَطُّ وَلَا کُنْتُ فِیْهَا رَاغِبًا وَلَا سَأَلْتُهَا اللّٰهَ قَطُّ فِی سِرٍّ وَلَا عَلَانِیَةٍ وَمَالِی فِی الْاِمَارَةِ مِنْ رَاحَةٍ یعنی
بخدا که من بر امارت حریص نیستم و نبودم هرگز روزی و شبی و ارادت آن بر دل گذر نکرد و مرا رغبت نبود
و از خدای تعالی نخواستم بسر و علانیه و مرا اندر آن راحت نیست پس اقتدای این طایفه بتجرید
و تمکین و حرص بر فقر و تمنی و ترک ریاست بدوست و امام اهل این طریقت و سیت خاص رضی الله عنه انتهی
وفات یافت جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت **ذکر حضرت عمر رضی الله عنه** ولادتش
سیزدهم سال بعد از واقعهٔ فیل بود و عمر شریف پنجاه و هشت و خلافتش ده سال و چند ماه بود در حج

النبوة است چون عمر بخانهٔ خواهر و داماد رسید آواز قرأت ایشان بگوش وی رسید و ایشان سورهٔ طه
میخواندند و آنرا در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن دهید خواهرش گفت تو نجاست شرک
داری و این کتابی است که در وصف وی آمده است لَا یَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ پس غسل کرد و از
اول سورهٔ طه خواند پس عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامیست این الکلام و خداوندی که صفت او این است
سزاوار آنست که نپرستند غیر او را اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ
آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد وی روم پس نزد آنحضرت آمد شمشیر حمایل کرده یاران از ترس در نگشودند
آنحضرت فرمود تا در را بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمد و هر دو بازوی عمر را بهر دو دستی کمر او را
گرفت و بیفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمدهٔ دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمدهٔ مار از روزگار تو
برآرم چون عمر این سخن از حضرت شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش
افگند و گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله انتهی و در کشف المحجوب است و نیز
سرهنگ اهل احسان و امام اهل تحقیق و اندر بحر محبت غریق ابو حفص عمر بن خطاب رضی الله عنه وی را کرامات
مشهور است و مخصوص بوده بفراست و صلابت و وی را لطایف است اندرین طریقت و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت اَلْحَقُّ یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ حق بر زبان عمر سخن گوید و نیز گفت قَدْ کَانَ فِی الْاُمَمِ مُحَدَّثُوْنَ
فَاِنْ یَکُنْ فِیْ اُمَّتِیْ فَهُوَ عُمَرُ یعنی اندر امتان پیشین محدثان بودند و درین امت اگر باشد آن عمر است و وی را اندرین
طریقت رموز لطیف بسیار است بیش از آن که درین کتاب جمله را احصا توان کرد اما از وی می آرند که گفت
اَلْعُزْلَةُ رَاحَةٌ مِّنْ خُلَطَاءِ السُّوْءِ عزلت راحت بود از همنشینان بد و عزلت بر دو گونه باشد یکی اعراض از خلق
و دیگر انقطاع از ایشان اما اعراض کردن از خلق گزیدن مکان خالی بود و تبرا کردن از صحبت جنس بظاهر و آرمیدن
بجز برؤیت عیوب اعمال خود و خلاص جستن خود را از مخالطت مردمان و ایمن گردانیدن خلق را از بدی
خود اما انقطاع از خلق بدل بود و صفت دل را بظاهر هیچ تعلق نباشد چون کسی بدل منقطع نشود دلش
نیاساید و چون بدل منقطع بود از خلق وی را هیچ خبر نباشد از مخلوقات اگر این کس اندر میان خلق باشد از
خلق وحید بود و همت او از ایشان فرید بود و این مقام بس عالی و بعید بود دور است و درین صفت عمر بود

را از راحت عزلت نشان داد و وی بظاهر اندر میان خلق با مامت و خلافت مشغول بود و بباطن بحق بود
بعزلت و راحت و این دلیل ظاهر است که هرگز دنیا مر دوستان حق را مصفا نگردد و احوال آن بلا مهنا نه
چنانکه عمر گفت دَارٌ أُسِّسَتْ عَلَى الْبَلْوٰى بِلَا بَلْوٰى مُحَالٌ سرائی که اساس آن بر بلا و بلوی بود محال باشد
که هرگز از بلا خالی باشد و عمر رضی الله عنه از خواص اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم است و اندر حضرت حق تعالی همه
افعالش مقبول بود تا حدی که جبرئیل علیه السلام اندر ابتدای عهد اسلام عمر بیامد و رسول را گفت یا محمد قد استبشر
اهل السماء الیوم باسلام عمر پس اقتدای این طائفه بلبس مرقعه و صلابت اندر دین بدوست از بهر آنکه وی اندر جمیع
انواع مر همه خلق را امام است و در مکتوب [121] حضرت شیخ ما شیخ عبد القدوس است لائح ماند بیت
پیر ره کبریت احمر آمده است * سینه او بحر اخضر آمده است * عزیز من در کار شغل باطن بودن با ملاحظه
و واسطه لیلا و نهارا تا چه پیش آید ولایت شیخ حاضر است هیچ باک نیست اذ لا ابالی عمر بن خطاب گفته
رضی الله عنه میگوید مریدان قدر پیران از اینجا دانند که سالها اصحاب کرام پیش از صحبت پیغمبر علیه السلام
پیش بت در بت پرستی بودند ناگاه بی آگاه از دولت بخت صحبت ولایت نبوت حبیب الله صلی الله علیه وسلم
پدید آمد تا هر یکی شوری در هر طرف بر آورد یکی گفت وَاللهِ لَا أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ و یکی گفت عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي
و یکی گفت رَأٰى قَلْبِي رَبِّي و یکی گفت وَكَأَنْ نَرَى اللهَ فِي ذٰلِكَ الْمَكَانِ و یکی گفت تَعَالَوْا نُؤْمِنُ بِاللهِ سَاعَةً و یکی
گفت مَا الْإِيمَانُ يَا رَسُولَ اللهِ و مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ خود شور جهانست
و هر کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند و همچنین اولیاء کسی انا الحق و کسی سبحانی گفت ایضا
در مکتوب [123] است چندانکه جمال شیخ مرید صادق را آئینه جمال حق بود آنگاه مرید صادق شیخ پرست بود
که اینجا گویند که مرید پیرپرست به از خداپرست که پیرپرست در مشاهده حق بود راقم گوید تفصیل این سخن
بقول مولوی محمد اسمعیل در بیان تجلی ذاتی گذشت پس درین مقام وقتی حضرت عمر را حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید یا عمر تو مارا از جان دوست میداری عمر صادق بود از سر صدق از مقام
خود جواب داد یا رسول الله ترا از جان دوست نمیدارم که جان از همه عزیز است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود یا عمر تا تو مرا از جان دوست نداری ایمان نداری که تا جان نبازی و خود را از میان نیندازی

دستِ تو بر دامنِ کبریا و ایمان نرسد که ایمان با خودپرستی نبود بحقیقت خداپرست ظاهر در مشاهده خود با خود
بود پس خودپرست بود نه خداپرست پس پیرپرستی که در حقیقت خداپرستی است از خودرستی بود و آن
ایمان درستی بود که خداپرستی در پیرپرستی است نه پیرپرستی خداپرستی است عمر صادق عاشق
فایق بود در حال از خود خاست و با پیرپرستی ساخت و گفت یا رسول الله اکنون ترا از جان دوست
میدارم یک جان چه باشد صد جان فدای راهِ تو آرم راقم گوید که از نجاست کمعروم تبرک میکردند
چون که وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یکی از اصحاب از فرط محبت فرو برد خونِ آنحضرت را در شکم
و نخواست که بر زمین ریزد و روز احد بمکید جراحتِ آنحضرت را مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفتند
بینداز خون را از دهن گفت لا والله هرگز نریزم خونِ آنحضرت را بر خاک پس فرو برد آنرا و فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عبد الله بن الزبیر را وقتی که فرو برد خون وی را لا تمسک النار الخ و در روایات
آمده است ام ایمن و برکه مردی بول آنحضرت را خورده بود پس خنده کرد آنحضرت و امر نکرد و بغسلِ فم
و نهی نکرد از عود آن ام ایمن را و از یمن است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلال را که ندا کند
که هر که سمیع و مطیع است امر خدای را باید که نگذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه بعضی صحابه نماز عصر را ظهر
قضا کردند یا هم گفتند باید که آنچه ما را پیغمبر امر کرده است بجا آریم و بعضی قضا نکردند پس آنحضرت
هر دو طایفه را مسلم و مقرر داشت و هیچ کدام را زجر نکرد و نه نهی ورزید و روزی بدر سواد بن غزیه الخزرجی قدمی
چند پیشتر از صف ایستاده بود آنحضرت چوب بر سینه برهنه او زد و فرمود استو یا سواد سواد گفت
یا رسول الله از ضرب چوب الم بمن رسید قصاص من ده حضرت سینه برهنه ساخت آن سعادتمند
رو بر سینه آن سرور نهاده بتقبیل سرفراز شد حضرت پرسید جواب داد که درین هنگام از قتل ایمن نیستم خواستم
که در آخرِ حیات مساس بدنِ مبارک کرده باشم و از ینجا است ورزشِ طریقِ ثالث وصول الی الله که آن
نقطه ربط القلب بشیخ خود است و خواجه اویس قرنی از کمال ورزش همین طریقه در زمره مشائخ اولیای
اویسیان و میان عاشقان رسول الله مخصوص گردید الحاصل حضرت عمر یکم محرم و سال بست سوم از هجرت وفات یافت

ذکر حضرت عثمان رضی الله عنه

ایام حیاتِ وی هشتاد و هشت یا نود و یا نود و سال بود

و مدت خلافت یازده سال و یازده ماه و هژده روز بود در کشف المحجوب است کو هر گنج حیا و عُدّهٔ اهل وفا و متعلق بدرگاه رضا و متجلی بر طریق مصطفی صلی الله علیه و سلم عثمان بن عفان رضی الله عنه که وی را فضایل هویدا است و عبدالله بن رباح و ابو قتاده رضی الله عنهما روایت آورده اند که روز حرب الدار با نزد عثمان بودیم چون بر در وی غوغا شد مجتمع شدند غلامان او و سلاح بر داشتند عثمان گفت هر که سلاح بر نگیرد از مال من آزاد است و ما از ترس خود بیرون آمدیم حسن بن علی رضی الله عنهما ما را در راه پیش آمد تا وی باز گشتیم و نزد عثمان اندر آمدیم تا بدانیم حسن بن علی کرم الله وجههما بچه کار آمده چون اندر آمد و سلام گفت و وی را بر آن بلیت تعزیت کرد و گفت یا امیر المؤمنین من بیفرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم کشید و تو امام حقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم را از تو دفع کنم عثمان گفت یا ابن اخی ارجع و اجلس حتی یأتی الله بأمره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء و این علامت تسلیم است اندر حالِ نزول بلا اندر درجهٔ خلت چنانکه نمرود آتش بر فروخت و ابراهیم را صلوات الله علیه اندر پلهٔ منجنیق نهاد جبرئیل آمد و گفت هل لک من حاجة گفت اما الیک فلا گفت حاجتی ندارم گفت پس از خداوند بخواه گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی مرا ازان بس که او میداند که بمن چه میرسد و او بمن داناتر از من است و دیدند که صلاح من اندر چه چیز است پس عثمان اینجا بجای خلیل بود و منجنیق بلوا و غوغا بجای آتش و حسن بجای جبرئیل اما ابراهیم را علیه السلام اندر بلا نجات و عثمان را اندر بلا هلاک و نجات از تعلق ببقا بود و هلاک از تعلق بفنا و اندرین معنی پیش ازین طرفی گفته ایم پس اقتدا این طایفه ببذل مال و جان و تسلیم امور و اخلاص اندر عبادت بوی است و وی بحقیقت امام حق است اندر حقیقت و شریعت و طریقت و وی اندرین درستی ظاهر است انتهی و در سال سی و پنجم از هجرت در بقیع مدفون گشتند رضی الله عنه

ذکر حضرت علی کرم الله وجهه

در مدارج النبوت است بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب و در کنار تربیت آنحضرت بود چنانچه وی کرم الله وجهه گفته سبقتکم الی الاسلام طرا ٭ صبیا ما بلغت اوان حلمی ٭ عمر شریف وی دران زمان ده ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمرو بن عبد البر گفته است که ازان کسانی که رفته اند بآنکه علی اول من اسلم است سلمان و ابوذر و خباب و مقداد و جابر و ابو سعید خدری و زید بن ارقم و همین است محل اشتهار

وقتاده وغیرهم و گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابوبکر است
و از صبیان و احداث علی و از نسا خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله عنهم والله اعلم و ابن
عبد البر ادعا کرده است اتفاق بر آنکه اول من اسلم علی است ولیکن خود او پنهان داشت اسلام را از خوف
ابیطالب مولد آن عاقبت محمود در خانه کعبه بود ابن ابیطالب امیر المؤمنین و امام المسلمین و مرتضی و اسد الله
وولی الله بود و کنیت وی ابو الحسن و ابو التراب است شیخ عبد الحق در احوال دوازده امام رساله تصنیف
کرده است در آن منسوب کرده که علی در زمان اسلام پانزده ساله بود این قول از حسن بصری وغیره
مروی است که علی در تمام مشاهد آثار مشهور است و پیغمبر خدا در بسیاری از مواطن لوا بدست او داد و ابن
مسیب گوید غیر علی کس نبود که گوید بپرسید مرا از هرچه که خواهید و ابن عباس گوید علم ده قسم آمده نه قسم از آن بعلی
داده اند و ترمذی در کتاب خود از سریحه صحابی یا زید بن ارقم شعبه که راوی این حدیث است شک دارد
که کدام ازین دو صحابی از رسول الله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود مَن کُنتُ مَولاهُ
فَعَلِیٌّ مَولاهُ و ترمذی گفته که این حدیث حسن است و شک در خصوص صحابی که کدام یکی است قدح در
صحت حدیث ندارد زیرا که صحابه پیغمبر همه عدل اند از هر کدام که روایت کنند صحیح است و از رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمده فرموده است اَلعَلِیُّ مِنِّی وَاَنَا مِن عَلِیٍّ وَلَا یُؤَدِّی عَنِّی اِلَّا اَنَا اَو عَلِیٌّ فرمود
علی از من است و من از علی و ادا نکند هیچ یکی حقوق مرا مگر من یا علی روایت کرده این حدیث را ترمذی
و نسائی و ابن ماجه و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن و در بعضی نسخ حدیث حسن صحیح و روایت کرده اند
از ابن عمر رضی الله عنهما که گفته برادری داد رسول خدا صلی الله علیه وسلم میان اصحاب خود یعنی
همدیگر را برادر گردانیدند پس علی آمد اشک از چشمش روان و گفت یا رسول الله برادر گردانیدی
صحابه خود را با یکدیگر الا مرا که با هیچ یکی برادر نگردانیدی فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تو برادر منی
در دنیا و آخرت روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت حدیث حسن و حضرت صلی الله علیه وسلم
وی را خبر داده بود که ترا خواهند کشت و از وی رضی الله عنه آثار بسیار نقل کرده اند که وی را علم آن
سال و ماه و شبی که در آن کشته شد داده بودند کشنده وی ابن ملجم بود بشمشیر زهر دار آخر شب

جمعہ کہ نوزدہم رمضان سنہ اربعین ہجری بود و عمر شریف وی شصت و سہ سال بود و در روایتی سعی
از این الی الدنیا آمدہ است کہ بعضی از مردم گفتہ اند کہ روزی ہارون رشید از کوفہ بعزم شکار بناحیہ
غریین برآمدہ بود و آہوان پناہ بناحیہ غریین بردہ یکسو شدند سگان شکاری از انجا باز گشتند و
چند بار این آہوان سر داد ہمہ ورشید را از حقیقت حال خبر کرد ہارون رشید پیری را از پیران غریین طلبید
و از کیفیت حال این واقعہ پرسید پیر گفت ما را از پدران ما چنین رسیدہ است کہ این موضع قبر علی است رضی اللہ عنہ
پس رشید این خبر را ثابت و مقرر داشت و ہر سال بزیارت می آمد تا از دنیا برفت و صحیح ترین اقوال انست کہ قبر
وی رضی اللہ عنہ در موضعی است کہ الآن زیارتش کنند و تبرک بدان خواہند و درین باب اختلاف در ایان بسیار است
الغرض موضع قبرش از نظر اغیار پنہان است امام نووی رحمۃ اللہ علیہ در ذکر علی رضی اللہ عنہ گفتہ است
احادیث کہ علی از رسول اللہ علیہ السلام روایت کردہ است پانصد و ہشتاد و شش حدیث است بست
حدیث از ان متفق علیہ است میان بخاری و مسلم و نہ حدیث منفرد است بدان بخاری و پانزدہ
مخصوص است بمسلم در آداب المریدین است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است اَنْتَ مِنّی بِمَنزِلَۃِ
ہَارُونَ مِنْ مُوسیٰ اِلّا اَنَّہٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ یعنی تو از من بمنزلہ ہارون ہستی از موسی مگر آنکہ بعد من پیغمبری
نیست نقلست کہ چون پیغمبر علیہ السلام یاران را با یکدیگر برادری داد علی کہ مذکور شد پس گفت یا علی تو
برین راضی شو کہ من برادر تو باشم در دنیا و آخرۃ گفت راضی ام یا رسول اللہ در کشف المحجوب است برادر مصطفی
و غریق بحر بلا ابو الحسن علی کرم اللہ وجہہ اورا اندر طریقت شانی عظیم و درجتی رفیع است و در سوق عبارات
از اصول حقایق حظی تمام داشت تا حدی کہ جنید گفت رحمۃ اللہ علیہ شیخنا فی الاصول و البلاء علی المرتضی یعنی شیخ
ما در اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است و امام ما اندر علم و معاملات این طریقت علی است می آرند
یکی نزد وی آمد و گفت یا امیر المومنین مرا وصیتی کن وی را گفت لا تجعلن اکثر شغلک الخ ترجمہ یعنی شغل زن و
فرزند را اہم تر این اشتغال خود مکن دانی کہ اگر ایشان از دوستان خدا اند خدا دوستان خود را ضایع نکند
و اگر دشمنان خدا اند دشمنان وی چرا داری و تعلق این مسئلہ با انقطاع دل بود چنانکہ موسی صلوات
اللہ علیہ دختر شعیب را در حالتی ہر چہ تمام تر و صعب تر بگذاشت و بخداوند تسلیم کرد و ابراہیم صلوات اللہ علیہ ہاجرہ

واسمٰعیل را بر داشت و بوادی غیر ذی زرع برد و بخدای تسلیم کرد و مر ایشان را اکثر شغل خود نساختند و بهمه
دل اندر حق بستند چنین باشند است این سخن مانکه علی گفت کرم الله وجهه مر سایل را که از وی پرسیده بود که پاکیزه
ترین کسب چیست گفت غناء القلب بالله و هر دل که بخدا تعالی توانگر باشد نیستی دنیا ویرا درویش نکند و هستی آن
شادی نیارد و حقیقت این بفقر و صفوت باز گردد پس اهل طریقت اقتدا کنند برو و اندر حقایق عبارات و
دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و آخرت و نظاره اندر تقدیر حق و لطایف کلام وی بیشتر او انست
که بعد از انبیا زاید و در اقتباس الانوار است حضرت قدوة الابرار خواجه عبد الله احرار در رسالهٔ اشغال می نویسند
که حضرت رسالت پناه مامور بود که اسرار ولایت و توحید که در مقام لی مع الله وقت بواسطه جبرئیل از حضرت
حق سبحانه اخذ نموده بود بصدق طلب بکسی نگوید والآن سنت درین فرقه معمولست و احکام مرتبه نبوت
که بواسطه جبرئیل از ان عالم میگرفت بخاص و عام میرسانید طلب کنند یا نکنند روزی آنحضرت مغموم نشسته بود
که هر کس از ما احوال احکام شرایع می پرسد و از اسرار باطن سوال نمی نماید شاید این راز بهمراه ما در پرده
خواهد رفت اتفاقاً بحکم اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَیْئًا فَهَیَّأَ اَسْبَابَهٗ همان زمان بخاطر اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گذشت که بموجب فرمان الهی احکام شرایع از آنحضرت اخذ
نموده متابعت ظاهر بجا آوردم اما از احوال اسرار باطن خبر ندارم تا متابعت باطن نیز بجا آورده می شدم
پس از کمال صدق و اخلاص بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده سوالی کرد آنحضرت بغایت شگفته شد
فرمود که مرا فرمان چنین بود که بی طلب این راز بکسی نگویم الحمد لله حق تعالی ترا هدایت این اسرار کرد قال علیه السلام
یا علی انت نظیری ای مثلی فی الولایة التی هی معاینة الحق در قول الجمیل مولانا شاه ولی الله است فصل
فی اشغال المشایخ الچشتیة و هم اصحاب امام الطریقة خواجه معین الدین حسن الچشتی و حبیب قدس سرهم رضی الله
عنه و عنهم قالوا جاء علی الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله دلنی علی اقرب الطریق الی الله و افضلها
عند الله و اسهلها لعباده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیک بملازمة الذکر فی الخلوة فقال علی
کرم الله وجهه کیف اذکر یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم غمض عینیک و اسمع منی ثلث مرات
قال النبی صلی الله علیه وسلم قال لا اله الا الله ثلث مرات و علی یسمع ثم قال علی کرم الله وجهه لا اله الا الله ثلث مرات

والنبی صلی اللہ علیہ وسلم تسمیع ثم تعن علی کرم اللہ وجہہ الحسن البصری وہکذا حتی وصل الینا وہذا الحدیث اتماً وعبد نالہ عند بہم لارباب المشائخ وعلی قوانین اہل الحدیث فیہ بحث طویل۔ راقم میگوید مولانا این حدیث را برای استفادہ طالبان وتصدیق آوردن بر تعلیم علم باطن کہ از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعلی مرتضی واز علی کرم اللہ وجہہ بخواجہ حسن بصری رحمہ اللہ تا مشائخ ما در رسید بدرجہ رسیدہ است مینویسند نہ با نکار اگر انکار بودی درین رسالہ ایراد آن نمودندی وبحث طویل برین وجہ میفرمایند کہ حدیث بطور محدثین غریب ومنقطع است زیرا کہ ملاقات الحسن البصری رحمۃ اللہ علیہ با علی مرتضی از روئی تاریخ ثابت نیست ومترجم قول جمیل مولوی خرم علی مرحوم میگویند فی الواقع از کتب اسماء الرجال اتصال این روایت مشکل است لیکن با ولیاء چشت رضی اللہ عنہم حسن ظن بر آن مقتضی است کہ از پایۂ اعتبار بشبہہ انقطاع ساقط نکنند کہ نزد امام اعظم ابو حنیفہ وامام مالک بشرط عدالت روایت حدیث مرسل ہم حجت است مولانا فخر الدین در رسالہ فخر الحسن آوردہ اند فصل اول قال مجد الدین ابو السعادات ابن الاثیر فی اسماء الرجال لجامع الاصول الحسن البصری ہو ابو سعید بن ابی الحسن یسار البصری من سبی میسان مولی زید بن ثابت ولد لسنتین بقیتا من خلافۃ عمر رضی اللہ عنہ بالمدینۃ الشریفۃ وقال الحسین بن عبد اللہ الطیبی فی اسماء الرجال ولد الحسن البصری لسنتین بقیتا من خلافۃ عمر رضی اللہ عنہ وقال الکرمانی فی شرح البخاری الحسن ابن ابی الحسن الانصاری وامہ اسمہا خیرۃ مولاۃ لام سلمۃ ولد الحسن فی آخر خلافۃ عمر فی المدینۃ الشریفۃ فصل ثانی ان الحسن قدم من المدینۃ الشریفۃ زادہا اللہ شرفاً وتعظیماً الی البصرۃ بعد ما بلغ اربع عشرۃ سنۃ لانہ قال صاحب جامع الاصول فی اسماء الرجال لجامعہ انہ قدم البصرۃ بعد مقتل عثمان ورای عثمان رضی اللہ عنہ وقال الطیبی فی اسماء الرجال قدم البصرۃ بعد مقتل عثمان ورای عثمان رضی اللہ عنہ وذکر جمال الدین المزی فی تہذیب الکمال انہ حضر یوم الدار ولہ اربع عشرۃ سنۃ ترجمہ این ہر دو فصل در ذکر ایشان خواہد آمد ترجمہ فصل چہارم درین فصل رسالہ مذکور ثبوت قیام علی مرتضی بعد خلافت در مدینہ چہار ماہ است از اقوال مختلف چنانچہ حسین ابن محمد ابن محمد ابن الحسن الدیار بکری در کتاب الخمیس از جامع المختصر نقل کردہ کہ علی مرتضی بعد مبایعت چہار ماہ بمدینہ قایم ماندہ راہی عراق شدند ہمچنین از تاریخ القضاعی رحمہ اللہ ثابت است غرض کہ اقامت خواجہ حسن بصری در مدینہ منورہ وقت شہادت عثمان رضی اللہ عنہ عمر چہاردہ سالگی معلوم گشت

اربع عشرۃ سنۃ بعد قتل عثمان

و اما نسبت خلیفة الوقت علی مرتضی بعد بیعت مردمان بمقام موصوف چهار ماه مقیم شد و صحت سماع قبل البلوغ
نزدیک بخاری و مسلم و جمهور محدثین چنانکه فهمیده میشود از عبارت ایشان معتبر است پس چگونه وقت ثبوت
این مقدمات باوجود نقل عن الثقات گفته شود که حسن بصری ندیده است علی مرتضی را و نه صحبت یافته با وی کرم
الله وجهه و نه شنیده است از او شان بدلیل طفولیت چنانکه بعضی گفته اند و جلال الدین سیوطی رحمه الله تعالی
در رساله اتحاف الفرق گفته است که از معلومات است که حسن بصری بسن تمیز هفت سالگی رسیده بود که امر نماز
کرده شد و کان یحضر الجماعة و نماز میخواند پس عثمان رضی الله عنه تا وقتی که عثمان قتل شد رضی الله عنه بود و علی مرتضی
در آن وقت بمدینه بود و روانه نشد از مدینه بکوفه مگر بعد شهادت عثمان رضی الله عنه پس چگونه انکار سماع از علی مرتضی به
نسبت حسن بصری مسلم شود و حال آنکه حسن بصری مجتمع می شد بعلی مرتضی هر روز در مسجد به نماز پنج وقتی از بد
تمیز تا سن چهارده سالگی و علاوه ازین علی مرتضی برای زیارت امهات المومنین که منجمله آن ام سلمه است میرفت
و می بود حسن بصری و مادر وی در خانه ام سلمه و در باب ثالث رساله مذکور است قال الامام الحافظ القاضی
ابو بکر محمد بلفظه گفت بتحقیق ملاقات کرد حسن بصری از علی مرتضی بحالت شعور خود لکن لا نعلم سماعه و بیان کرد
حافظ جلال الدین سیوطی در رساله اتحاف الفرق باین طور گفت حافظ زین الدین العراقی در شرح ترمذی وقت
کلام کردن برین حدیث قال علی بن المدینی دید حسن بصری علی را در مدینه و هو غلام قال ابو زرعه بود حسن بصری
که بیعت نمود از علی بن ابیطالب بعمر چهارده سالگی و دید علی را در مدینه بعد ازان رفت حسن بصری بجانب کوفه
و بصره و ملاقات نکرد حسن بصری از حضرت علی بعد ازان و قال حسن بصری دیدم زبیر را که بیعت کرد از علی انتهی
و قال الذهبی فی التهذیب دید حسن بصری عثمان و علی و طلحه را انتهی و قال الشیخ العلامة برهان المحدثین جلال الدین
عبد الرحمن السیوطی در رساله اتحاف الفرق گفت ابن حجر واقع شد در مسند ابی یعلی که حدیث کرد ما را جویر بن
ابن اشرس گفت جویریه که خبر داد ما را عقبه بن ابی الصهباء الباهلی قال سمعت الحسن یقول سمعت علیا
یقول قال رسول الله ترجمه گفت عقبه که شنیدم حسن بصری را که میگفت شنیدم علی مرتضی را
که میگفت که فرمود رسول صلی الله علیه و سلم حدیث مثل امتی مثل المطر قال محمد بن الحسن ابن الصیرفی شیخ شیوخنا
هذا نص صحیح فی سماع الحسن من علی کرم الله وجهه و رجاله ثقات ترجمه گفت محمد که شیخ اند یکی از شیوخ من این حدیث

یعنی مثال امت من

ظاهر است در باب شنیدن حسن بصری از علی مرتضی در آوردن این حدیث ثقه اند تمام شد کلام سیوطی فقط ثبوت
این اجمال بدلایل قوی شرعی در رسالۀ مذکور مشرح و مفصل مرقوم است سند رحمت خدا بر حال مولانا یاد و نیز
قول جمیل در اشغال طریقه مجددیه است اعلم ان الله تعالی خلق فی الانسان ست لطایف فوق بعضها باعتبار قلبا
و باعتبار آخر و حالی غیر ذلک هو الذی اختار سیدنا الوالد و صورتها ان ترسم دایرة و قال هی القلب ثم
دایرة اخری فی محل الدایرة فقال هی الروح الی ان رسم الدایرة السادسة و قال هی انا و سمعت تفصیل بعضها
فی بعض و یستدل علی ذلک بالحدیث الدایر علی السنة الصوفیة ان فی جسد ابن آدم قلبا و فی القلب
الی آخره و لم اعتقد لفظه و فرمود که حدیث مذکور را ترد اهل حدیث هیچ اصل ثابت نیست راقم گوید در رسالۀ ابن حجر
نمیری دیدیم که این حدیث باین لفظ آمده است ان فی جسد ابن آدم لمضغة و فی المضغة قلب و فی القلب فواد
و فی الفواد ضمیر و فی الضمیر سر و فی السر انا راقم گوید مراد انکه قوله و هکذا حتی وصل الینا الی آخره و قوله سمعته و قوله و یستدل
علی ذلک بالحدیث الدایرة علی السنة الصوفیة نزد این طائفه صوفیه مثل این چنین اقوال در باب احادیث علم باطن
دلیل و سند اند چرا که علم و عقل و عمل و عقاید و صدق و تقوی و زهد و اتصال سلسله و حفظ ایشان ظاهر است
پس چگونه قول ایشان را بغیر ثبوت اند بپایه اعتبار ساقط گردانند اگرچه بعضی را ملاقات جسمانی و صوری ثابت نیست
چنانچه بایزید را با امام جعفر صادق و ابوالحسن خرقانی را با بایزید بسطامی رحمة الله علیهم ملاقات ظاهر ثابت نیست
مگر ملاقات روحی ثابت است و انتساب بنسبت روحانیت نیز بالاتفاق ثابت و اینطایفه چون چنین نسبت
روحانیت را جایز و اصل و سند و حق دانند چنانچه سلسلۀ تمام ایشان جاریست و مشاهده و کرامات و الهام
ایشان و دیگر اولیاء دین نیز حق است در مکتوب شیخ ما شیخ عبد القدوس است اولیاء و اصفیاء کمالی که حاصل کرده
اند که عاقبت بدانند همان باشد که ایشان دانند قال علیه السلام کرامة الاولیاء و الهامهم حق اگر در ظاهر شرع نگاه دار
ادب را قطع نگویند و انبیا علیهم السلام مساوات بجوید اولیا مسیتها علم رسیده اند از علم خود بعلم حق تعالی
یافته اند مثلا شی علمهم فی علم الله تعالی پس علم ایشان همان علم حق سبحانه تعالی بود و لا خلاف بینه لا اختلاف
بینهم مع رعایة ادب الشرع در عوارف می آرد عاد اد اخرا ادرکه ادلا صار عیانا بالتسمیة تم کشفه
و عیانا توحیده و عرفانه تبیانا و برهانا در حوصلۀ اهل ظاهر سخن مردان نگنجد هر چند خلاف نماید باید که ورز

اعتقاد آن بخلاف لب نکشاید که بدخلاف آن حرمان عظیم می نماید و دور عواقب می آرد من اقتدی بهم اهتدی
من انکر بهم ضل واقتدی انتهی در کتاب صراط المستقیم است در صفحه شصت و هشت کتاب مذکور باید دید و آن اینست
پوشیده نخواهد ماند که صدیق من وجه مقلد انبیا می باشد و من وجه محقق در شرایع پس اگر صدیق زکی القلب است
رضا و کراهیت حضرت حق در افعال و اقوال مخصوصه بنوعی جلی خود دریافت می نماید مثلاً بشهادت قلب خود میداند
که فلان قول مخصوص یا فعل مخصوص مرضی حق است یا غیر مرضی و فلان عقیده خاصه حق است یا باطل پس
احکام این امور مذکوره را بدو وجه معلوم میشود یکی بشهادت قلب خود خصوصا و دیگر بسبب ابلاغ انبیا او در کلیات
شرع عموما و علم که بوجه اول حاصل شده تحقیقی است و ثانی تقلیدی پس در کلیات شریعت و حکم احکام ملت
او را شاگرد انبیا هم میتوان گفت و هم استاد انبیا هم و نیز طریق اخذ آن هم شعبه ایست از شعب وحی که آنرا
در عرف شرع بنفث فی الروع تعبیر می فرمایند و بعضی اهل کمال آنرا بوحی باطنی می نامند پس فرق در میان
ائمه کرام و انبیاء عظام علیهم الصلوة والسلام باقامت منطق و اشباح حکم و مبعوثیت الی الامم است
و بس و نسبت ایشان با انبیا مثل نسبت اخوان صغار با اخوان کبار یا نسبت ابناء کبار با آبای خود است
که فیما بین ایشان من وجه علاقه بنوت است و من وجه علاقه اخوت و ایشان احق الناس بخلافة الانبیاء
باشند گو که تسلط ظاهری نصیبه ایشان نشود گو که جهله اهل ملت ریاست ایشان را مسلم ندارند و همین معنی بامامت
و وصایت تعبیر میکنند و علم ایشان را که بعینه علم انبیا است لیکن بوحی ظاهری متلقی نشده به حکمت و عنایت
و عنایتی و ولایتی مخصوصه که درباره انبیا مصروف شده و ایشان را بسبب همان عنایت مخصوصه امتیازی
در امثال خود حاصل گردیده که اللّٰه یصطفی من الملئکة رسلا ومن الناس وانهم عندنا لمن المصطفین الاخیار
بیان همین معامله است بسبب همین اجتبا و اصطفا رضای حق در رضای ایشان مندرج شده و اتباع حق در اتباع ایشان منحصر گردیده
و سخط حق با سخط ایشان تلازمی و تلاصقی پیدا کرده نمونه از آن عنایت و ولایت و پرتوه از آن عظمت و عزت
نصیب این حکمای ربانیین و وراث انبیا و مرسلین هم میشود که آنرا در عرف قوم بوجاهت تعبیر می نمایند و این
صدیقیت مجرد چند کمالی عقل را که از لوازم آن حکمت و وجاهت است حضرت مولانا شاه ولی الله بقرب
الوجود تعبیر می فرمایند و نیز باید دانست که قرب الوجود وهبی محض و جبلی بحت است که کسب و اکتساب و حدوث را

وتجدد در او آن را نسبت امری ظهور آثار آن نور جلی نزدیک مصادقت مؤیدات و اسباب آن تدریجا متحقق میباشد
انتهی راقم گوید از عبارت بالا معلوم شد که با انبیا علیهم السلام مساوات نجویند و اتفاق مساوات مسطور من وجه با انبیا علیهم السلام
مساوات لازم می آید و مسئله عقاید بر آن است که نبوت بر کسب و اکتساب نیست محض وهبی است و ازین عبارت قرب گوی
قرب الوجود نیز وهبی مفهوم میگردد و جواب سوال هم در آن عبارت است فهم من فهم و جای تردد در عبارت
اخوان صغار و کبار و اخوت و بنوت است و این عبارت که رضای حق در رضای ایشان مندرج شده
و اتباع حق در اتباع ایشان منحصر گردید از تصنیفات دیگر ایشان خلاف مینماید و قول تابعان ایشان **بیان**
گلیم و خرقه صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند که خرقه علی به دو کس رسیده یکی بحسن بصری
دوم بخواجه کمیل زیاد و امیر سید محمد کرمانی و صاحب سیر الاولیا که از ملفوظات سلطان المشایخ است نقل میکند
که او با وصاف بذل و عطا و رزم و وغا و فقر و صفا میان صحابه کرام ممتاز شد و بقوت و شوکت از حضرت
عزت بخطاب اسد الله الغالب مخاطب گشت و بکثرت علم از جمله صحابه رضوان الله علیهم بقول حضرت رسالت پناه
انا مدینة العلم و علی بابها مخصوص گشت و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا علی لهلک عمر و بخلعت خرقه فقر که از حضرت
عزت بحضرت رسالت پناه در شب معراج رسیده بود میان خلفاء اربع مشرف گشت لاجرم تا روز
قیامت سنت سنیه الباس خرقه مشایخ قدس الله اسرارهم ازو ماند و میر جمال الدین محدث در تحفة الاحباب
صحیح مسلم و ترمذی و مصابیح روایت میکند که این آیه کریمه در شان علی و فاطمه و آل وی بخانه ام سلمه بر رسول
نازل شده بود آیه **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم**
تطهیرا از ام سلمه نقل میکنند که آن وقت علی مرتضی نزد آنحضرت بود پس آن سرور فاطمه و حسن و حسین
را طلبید و علی را برابر و فاطمه را عقب و حسن و حسین را برابر و بر ران نشاندند و کلیمی خیبری که آن را عبا گویند رنگ سیاه
و بروایت صدیقه سفید بخطهای سیاه بود پس آنحضرت آن عبا را بر سر خود و علی و فاطمه و حسن و حسین
پوشانید و آیت مذکوره مکرر خواند و مصنف کتاب فصوص الآداب خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی
قدس سره همین گلیم سیاه که آنحضرت مر علی مرتضی را پوشانید آن را سند خرقه اصل گرفته است و میگوید
حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره از اخبار صحیح نقل کرده است که خرقه اصل همین عبا بود که از آنحضرت

بعلی مرتضی رسید و از علی کرم الله وجهه تا بمشایخ ما و بت عدت رسیده است و نیز منقولست که معنی حقیقت خرقه
است که حق تعالی آنحضرت را از استطهارت و تشریف پوشنده خرقه گردانیده است پس رسول صلعم حقایق اسرار
نبوت و ولایت را در خرقه ودیعت نهاد آنگاه آن خرقه را بامیرالمومنین علی پوشانید و باب شهر علم را در صورت
الباس خرقه گردانید و باین تشریف مشرف ساخت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی من بعدی در اقتباس
از شواهد النبوت است که چون علی مرتضی پای در رکاب می نهاد شروع تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر
در رکاب میرسید بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم قرآن تمام میکرد و شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه
ذکر کرده که قاری بلسان وی حق بوده باشد و وی میان نی در مکتوب شیخ ما شیخ عبدالقدوس است
قال علی رض لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا یعنی یقین من در مشاهده رب جائی رسیده است که معاینه و رویت
همان باشد که مشاهده و یقین است و این را دید سر گویند ایضا حضرت علی کرم الله وجهه در نماز خبر خود نداشتی
ایضا در همین معنی میفرمایند و حضرت علی مرتضی میگویند الله لا اعبد ربا لم اره هیهات هیهات آن چه نور است
و آنچه حضور آنچه کمال است و این چه جمال است و قوله انا منشی الارواح و قوله و انا باعث من فی القبور و قوله لو انکم
هبطتم بحبل الی الارض السابعة السفلی لهبط الی الله ثم قرأ هو الاول والآخر رواه الترمذی و حسنه بتاریخ بیست یکم
رمضان سنه اربعین هجری جان بمشاهده حق تسلیم کرد و مدت خلافت چهار سال و نه ماه بود ذکر حضرت
امام حسن علیه السلام آن جگر بند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قرة العین زهرا آن صاحب الجود
والسخا امام ابو محمد مجتبی رضی الله عنه بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام دوم است از ائمه اهل بیت
ولادتش روز سه شنبه پانزدهم رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه واقع شد و بکنف حمایت حضرت
رسالت پناه پرورش یافت و اکثر اوقات آنحضرت از کمال مهربانی خود مرکب میشد و وی را و برادرش حسین را
راکب میساخت و میفرمود که نزد پروردگار ما بهترین خلایق ایشانند دوستی ایشان باعث نجات است
و دشمنی ایشان جز گمراهی و ضلالت بار نیارد چون علی مرتضی کرم الله وجهه شربت شهادت چشید
روز دیگر در رمضان سال چهلم هجری امیرالمومنین حسن رضی الله عنه بجای پدر بزرگوار خود بر مسند خلافت بنشست
چهل هزار مرد با وی بیعت نمودند و بامر خلافت مشغول گشت تا مدت شش ماه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرموده بود که الخلافة بعدی ثلثون سنة از آن جمله بیست و نه سال و شش ماه خلفای اربعه بسریر
خلافت متمکن بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود امیر المومنین حسن تمام کرده امر حکومت را با میر معاویه
تسلیم کرد و خود در مدینه گوشه گرفت و بشغل ورثة الحق مشتغل گشت صاحب طبری در خزاین جلالی گوید زن
امام حسن بوعدهای دور از کار فریفته شده آن ناقص العقل والدین امام را مسموم ساخت بتاریخ بست
و هشتم صفر سنه خمسین هجری جان بجانان تسلیم کرد ایام حیاتش چهل و هفت سال بود پانزده پسر و شش دختر
در عقب گذاشت در کشف المحجوب است که قدریان چون غلبه گرفتند و مذهب اعتزال اندر جهان پراگنده کردند
حسن بصری رحمة الله علیه بحسن بن علی کرم الله وجهه نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم معنی آن این بود
که سلام خدا بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا و روشنائی چشم او و رحمت خدا و برکات او بر شما باد که شما جملگی
بنی هاشم چون کشتیهای روان اندر دریاهای ژرف و ستاره گان تابنده و تاریکیها و علامات هدایت
و امامان دینید هر که متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بدان نجات یافتند
و تو چه گوئی یا پسر پیغمبر اندر حیرت ما اندر قدر و اختلاف ما اندر استطاعت تا بدانیم که روش تو اندران چیست
و شما ذریه پیغمبرید و هرگز منقطع نخواهد گشت علم شما که تعلیم خدا یست و او نگاه دارنده و حافظ شما است و شما حافظ
آن بر خلق والسلام چون نامه بدو رسید وی جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم معنی آن این بود
که آنچه نوشته بودی از حیرت خود و از آنکه میگوئی اندر قدر پس آنچه رای من بر آن مستقیم است آنست
که هر که بقدر خیر و شر ایمان از خدای نیارد کافر است و هر که معاصی بدو حواله کند فاجر یعنی انکار تقدیر
مذهب قدر بود و حواله معاصی بخدای مذهب جبر پس بنده مختار است اندر کسب خود بمقدار استطاعت از
خدای عز و جل و دین ما بین جبر و قدر است قول صاحب کشف المحجوب است که مراد من ازین نامه بیش ازین یک
کلمه نبود اما جمله بیاوردم که فصیح و نیکو بود و این جمله بدان بیاوردم که وی رضی الله عنه اندر علم حقایق و اصول
بدرجه بوده است که اشارت حسن بصری با متابعتش اندر علم بدو بوده ذکر حضرت امام حسین
علیه السلام وی امام سیوم است از ائمه اهل بیت ولادت ایشان روز پنجشنبه از شعبان سال
چهارم از هجرت در مدینه واقع شد سید زمانه خواجه ابو عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم

از محتشمان اولیا بود وقبلهٔ اهل بلا وقتیل کربلا واهل این قصه بر درستی حال وی متفق اند تا حق ظاهر بود مر حق را
متابع بود چون مفقود شد شمشیر برکشید تا جان عزیز فدای خداوند نکرد دیار نیارمید ورسول را صلی الله علیه وسلم
اندر وی نشانها بود که او بدان مخصوص بود چنانکه عمر رضی الله عنه روایت کرد که روزی نزدیک پیغمبر اندر آمدم
صلی الله علیه وسلم وی را دیدم که حسین را بر پشت خود نشانده بود ورشته در دهان خود گرفته ویک سر رشته را
بدست حسین داده تا حسین مر او را می راند و وی میرفت بزانو ما چون آن بدیدم گفتم نِعْمَ الْجَمَلُ جَمَلُکَ یَا اَبَا عَبْدِ اللهِ
پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم نِعْمَ الرَّاکِبُ هُوَ یَا عُمَرُ وی را کلام لطیف است اندر طریقت حق ورموز بسیار و
معاملات نیکو واز وی روایت می آرند که گفت اَشْفَقُ الْاِخْوَانِ عَلَیْکَ دِیْنُکَ شفیق ترین برادران بر تو
دین تست از انچه نجات مرد اندر متابعت دین بود وهلاکش اندر مخالفت آن پس مرد خردمند آن
بود که بفرمان مشفقان باشد وشفقت آن بر خود بداند وجز بمتابعت آن نرود وبرادر آن بود که نصیحت
نماید ودر شفقت نه بندد ایضاً واندر حکایات یافتم که روزی مردی بنزدیک وی آمد وگفت یا پسر رسول
خدا درویشم واطفال دارم مرا از تو قوت امشب می باید حسین گفت بنشین که مرا رزقی در راه است
تا بیارند کسی بیامد وپنج صرهٔ زر بیاورد از نزدیک معاویه اندر هر صره هزار دینار بود وگفت که معاویه
عذر میخواهد ومیگوید این مقدار اندر وجه کهتران خرج کن تا بر اثر این تیمار نیکوتر داشته آید حسین رضی الله عنه
اشارت بدان درویش کرد تا آن صره بدو دادند واز وی عذر خواست که از بس دیر بماندی واین
قلیل عطا بود که یافتی واگر دانستمی که این مقدار است ترا انتظار نفرمودمی ومرا معذور دار که از اهل
بلائیم واز همه راحتهای دنیا باز مانده ایم ومرادهائی خود گم کرده وزندگی بمراد دیگران بسر برده
مناقب وی مشهور است از انکه بر هیچکس از امت پوشیده نیست رضوان الله تعالی عنه در رسالهٔ مذکور
است از مصعب بن عبد الله منقول که حسین ابن علی بست وپنج حج گذارد پیاده تلبیه گویان وعلی بن حسین
را گفتند چه شد پدرت را که اولاد کمتر آورد او فرمود این قدر که آورد هم عجب است که وی رضی الله عنه در روز
وشب هزار رکعت نماز میکرد او را وقت کجا بود که با زنان صحبت دارد ودر اقتباس است وهم در وعظ
یکی از شاگردان شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه شنید که میگفت از عائشه رضی الله عنها آورده اند

که رسول علیه السلام با جبرئیل بود حسین بن علی رضی الله عنه بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول
گفت که پسر من است و وی را بر زانوی خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول علیه السلام
پرسید وی را که کشد جبرئیل گفت که جماعه از امتِ تو اگر خواهی ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس
جبرئیل علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاکِ سرخ برگرفت و بر رسول علیه السلام نمود و گفت
که این خاکِ مقتل ویست و واعظ بزبانی شاه صاحب میگفت که از شنیدنِ این ماجرا اشک بر چهره مبارک
آنحضرت روان شدند و میگفت که شاه صاحب میگفتند در گریه پیغمبر سِرّ نسبت عظیم نه بی صبری پیغمبر صلی
الله علیه وسلم وآن سر این است قتلِ پسر و خراب شدنِ گروهی از امت و آز نوشتنِ قصه کربلا سینه کاتب
چون قلم شق میگردد لهذا بیانِ آن بزبان قلم نتوانستم ادا تاریخ دهم محرم سنه شصت و یک هجری
شهید شدند مدت حیاتش پنجاه و هشت سال و انجوی هفت و بیست یا دو روز بود ذکر حضرت
امام زین العابدین سید مظلوم و امام مرحوم زین عباد و شفیع اوتاد اسم شریفش علی بود کنیت
وی ابو محمد و ابو القاسم و ابو الحسن و بعضی گویند ابو الحسین است و ابو بکر نیز گفته اند و القاب وی زین العابدین
و سید العابدین و زکی و امین است وی در زمان شهادت علی مرتضی دو ساله بود و در واقع کربلا بست
سه سال و وی مشهور است بکشفِ حقایق و نشرِ دقایق در کشف المحجوب است که از وی پرسیدند
که سعید ترینِ دنیا و آخرت کیست گفت مَنْ اِذَا رَضِیَ لَمْ یَحْمِلْهُ رِضَاهُ عَلَی الْبَاطِلِ وَاِذَا سَخِطَ لَمْ یُخْرِجْهُ سَخَطُهُ مِنَ
الْحَقِّ یعنی آنکه بر باطل راضی نبود چون راضی بود و خشمش از حق بیرون نیارد چون بخشم آید و این از اوصاف
کمالِ مستقیمان بود از آنچه رضا دادن بباطل باطل بود و وحشت برداشتن از حق اندر حال خشم هم باطل و
مومن مبطل نباشد و نیز می آرند که چون امام حسین بن امیر المومنین را با فرزندان وی رضی الله عنه اندر کربلا
کشتند بجز وی کسی نماند که بر عورات قیم بودی و او نیز بیمار بود و امیر المومنین حسین او را علی اصغر خواندی
چون مرایشان را بر شتران برهنه بدمشق اندر آوردند پیش یزید بن معاویه اَخزاهُ الله تعالی و آن ابتر
یکی گفت کَیْفَ اَصْبَحْتُمْ یَا عَلِیُّ وَیَا اَهْلَ بَیْتِ الرَّحْمَةِ قَالَ اَصْبَحْنَا مِنْ قَوْمِنَا بِمَنْزِلَةِ قَوْمِ مُوْسٰی مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ
یُذَبِّحُوْنَ اَبْنَاءَهُمْ وَیَسْتَحْیُوْنَ نِسَاءَهُمْ فَلَا نَدْرِیْ صَبَاحَنَا مِنْ مَسَائِنَا وَهٰذَا مِنْ حَقِیْقَةِ بَلَائِنَا یعنی بامداد شما چگونه

یا علی و یا اهل بیت رحمة گفت با مدد و ما از جفائی قوم خود چون با مدد قوم موسی است از بلائی فرعون که فرزندان
ایشان را کشتند و زنان ایشان را برده کردند ما نه بامدادان می شناسیم و نه شبانگاه والله حقیقت بلائی
است و ما مر خداوند را شکر گوئیم بر نعمتهائی وی و صبر کنیم بر بلا باش در رساله شیخ عبد الحق است هاشمی
تابعی معروف بزین العابدین از اکابر سادات اهل بیت و از بزرگان تابعین و مشهور ایشان است
زهری گوید ندیدم من هیچ قرشی را فاضل‌تر از علی بن حسین و همچنین روایت کرده شده است از جماعتی از سلف
که سعید بن مسیب از ایشانست و سعید بن مسیب گوید مرا چنین رسیده است که علی بن حسین در هر روز و شب
هزار رکعت میگذارد تا آن وقت که از دنیا برفت و گفته اند که وی را از زین العابدین هم از آن گویند که عبادت بسیار
میکرد و زهری هرگاه علی بن حسین را یاد کردی بگریستی و گفتی زین العابدین را روایت کرده اند که علی بن حسین چون
وضو کردی رنگ روی او بگردیدی و زرد شدی اهل بیت وی را از این پرسیدی که این چیست که چون وضو کنی
رنگ روی تو بگردد و این چه خوئی تو شده است ایشان را گفتی هیچ دانید که در حضرت که خواهم که بایستم و آن سفیان
بن عیینه می آرند که گفت که علی بن حسین بحج برآمد چون احرام بربست و بر پشت راحله خود سوار گشت دیدگاه یک
رنگ روی وی زرد شد و لرزه بر اندام وی افتاد و نتوانست که تلبیه بگوید گفتند چرا تلبیه نگوئی گفت از ترس آنکه
لبیک گویم و مرا گویند لا لبیک گفتند ناچار تلبیه باید گفت که سنت است چون تلبیه گفت بیهوش گشت و از
پشت راحله بر زمین افتاد تا در راه بود همین حال داشت و بهمین حال حج کرد و مرویست زین العابدین رضی الله عنه
که هیچ مسلمان گنجایش ندارد که او را نشناسد و فضل وی برانداند چون وضو کردی رنگش زرد شدی و چون
بنماز بایستادی لرزه اش گرفتی و میفرمود وی رضی الله عنه گروهی پرستند خدا را از جهت بیم عقاب
این پرستش پرستش بندگانست و گروهی با مید داری ثواب این چنین پرستش پرستش سوداگرانست و قومی
دیگر بادای شکر نعمت این پرستش پرستش آزادانست و وی رضی الله عنه خوش نداشتی که کسی
یاری دهد او را در کار طهارت و چون وی رضی الله عنه از دنیا برفت پشتش را دیدند که سخت بسته
و سخت شده بود و زهری گوید مرا چنین رسیده که این آبله بر پشتش از آن بسته سخت شده بود که در شب
بخانه‌های همسایگان که ناتوان بودند آب میکشید و میگفت بمن رسیده است که صدقه نهانی

آتش غضب پروردگار تعالی را بنشاند وی رضی الله عنه چون بمسکین صدقه میداد اول دستش می‌بوسید پس
صدقه بر دستش می‌نهاد و وی سخت کوشش ناک بود در عبادت مولی پسرش محمد باقر با وی گفت یا پدر تا چند
این همه رنج کشی گفت دوستی می‌خواهم پروردگار خود تا شاید مرا بخود نزدیکی بخشد طاوس یمانی رضی الله عنه گوید
شبی در حجر اسمعیل بودم ناگاه علی بن حسین در آمد با خود گفتم مرد نیست صالح از اهل بیت صاحب خیر می‌بینم که
دعای وی مغتنم است در پس وی نشستم نماز کرد و بسجده رفت و رخسارهای خود را بر خاک مالید و دستها را
بجانب آسمان برداشت شنیدم میگوید عُبیدک بفنائک فقیرک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک
بنده کمینه تو مسکین تو خواهنده تو در صحن خانه تست طاوس گوید این کلمات را یاد گرفتم و در هیچ سختی با آن کلمات
دعا نکردم مگر آنکه کشاد کار خود در آن یافتم و مناقب و محاسن وی رضی الله عنه بسیار است امام یوم وی نقل
از بعضی علما میکند که گفت چون علی بن حسین از دنیا برفت رضی الله عنهما بعد از رفتن وی از دنیا معلوم کردند
که صد خانه دار را بمدینه پنهانی قوت میداد صحیح نیست که تولد او در سنه ثمان و ثلاثین است و زین العابدین
رضی الله عنه حدیث بسیار روایت میکرد و در روایة ثقه بود و مامون و عالی رتبه و رفیع القدر اجماع کرده اند
بر بزرگی او در هر چیز و حماد بن زید گفته فاضلترین اولاد هاشم که من دریافته ام علی بن حسین بود وی رضی الله عنه
سخت متقی و کثیر العبادة با مردم نیکو کردی پنهانی در حالت فقر و غنا و در سفر نسب خود را پنهان داشتی از وی
پرسیدند که چرا چنین کنی گفت مکروه میدارم که از مردم بنسب رسول خدا صلعم چیزی بگیرم و بدین نسب آن را
از خود ندهم و حق از آن دانم و گویند که چون هشام بن عبد الملک بن مروان سالی بحج آمد خانه کعبه را طواف کرد و
خواست که حجر الاسود را ببوسد از زحمت خلق راه نیافت آنگاه بر منبر شد و خطبه کرد و اندرین میان امیر المؤمنین
زین العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما بمسجد اندر آمد و ابتدا طواف کرد چون نزدیک حجر الاسود رسید مردمان
برای تعظیم او حجر را خالی کردند تا وی حجر را ببوسید مردی از اهل شام با هشام گفت آن جوان خوب روی کیست
چون او بیامد مردمان حجر را خالی کردند گفت من او را نشناسم و مرادش این بود تا اهل شام او را نشناسند
و بدو تولی نکنند و فرزدق آنجا حاضر بود گفت من او را می‌شناسم گفتند یا ابا فراس ما را خبر ده که سخت مهیب
جوانی دیدیم فرزدق گفت گوش دارید تا حال وصف و نسب وی بگویم فرزدق قصیده در منقبتش

برخواند و مولانای جامی در سلسلة الذهب آن را ترجمه کرده است که مضمونش در معنی این ابیات بازمیگردد نظم

آن کس است اینکه مکه و بطحا ٭ زمزم و بوقبیس و خیف و منا ٭ حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ٭ ناودان و مقام ابراهیم
مروه و سعی و صفا حجر عرفات ٭ طیبه و کوفه کربلا و فرات ٭ هر یک آمد بقدر او عارف ٭ بر علو مقام او واقف
قرة العین سید الشهداست ٭ زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست ٭ میوهٔ باغ احمد مختار ٭ لالهٔ راغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش ٭ رود از فخر بر زبان قریش ٭ که بدین سرور ستوده شیم ٭ بنهایت رسید فضل و کرم
ذروهٔ عز نیست منزل او ٭ حامل دولت است محمل او ٭ از چنین عز و دولت ظاهر ٭ هم عرب هم عجم بود قاصر
جد او را بمسند تمکین ٭ خاتم الانبیاست نقش نگین ٭ لایح از روی او فروغ هدی ٭ فایح از خوی او شمیم وفا
جد او مصدر هدایت حق ٭ از چنان مصدری شده مشتق ٭ طلعتش آفتاب جهان افروز ٭ روشنائی فزای ظلمت سوز
از حیا نایدش پسندیده ٭ که گشاید بروی کس دیده ٭ خلق از و نیز دیده خوابانند ٭ کز مهابت نگاه نتوانند ٭ نیست بی سبقت تبسم او ٭
خلق را طاقت تکلم او ٭ در عرب در عجم بود مشهور ٭ گو ندانش مغفل و مغرور ٭ همه عالم گرفت پرتو خور
گر ضریری ندید ازان چه ضرر ٭ شد بلند آفتاب بر افلاک ٭ بوم گر زان نیافت بهره چه باک ٭ بر کف کو سیر تاج بیکاران
دست او ابر موهبت باران ٭ فیض آن ابر بر همه عالم ٭ گر ببرد نمی نگردد کم ٭ هست زان معشر بلند آیین
که گذشتند ز اوج علیین ٭ حب ایشان دلیل صدق و وفا ٭ بغض ایشان نشان کفر و نفاق ٭ قرب ایشان بپایهٔ علو و جلال
بعد ایشان مایهٔ عتو و ضلال ٭ گر شمارند اهل تقوی را ٭ طالبان رضای مولی را ٭ اندران قوم مقتدا باشند
اندران خیل پیشوا باشند ٭ گر بپرسد ز آسمان بالفرض ٭ سائلی من خیار اهل الارض ٭ بزبان کواکب و انجم
هیچ لفظی نیاید الا هم ٭ هم غیوث الندی اذا وهبوا ٭ هم لیوث الشری اذا نهبوا ٭ ذکرشان سابق است در افواه
بر همه خلق بعد ذکر الله ٭ سر هر نامه را رواج افزای ٭ نام ایشان است بعد نام خدای ٭ ختم هر نظم و نثر را الحق
باشد از یمن نام شان رونق ٭ هشام فرزدق را بزندان فرستاد امام دوازده هزار درهم بر فرزدق فرستاد
فرزدق نگرفت و گفت مدحت من ترا بهر خدا بود نه بطمع عطا امام فرمود ما اهل بیت ایم چون چیزی بخشیم باز
نستانیم پس فرزدق قبول کرد و اولاد ایشان را حق سبحانه تعالی در شرق و غرب منتشر گردانید
چنانکه هیچ شهری از وجود ایشان خالی نباشد و از یزید پلید و اخلافش یک تن نگذاشت که خانه آبادان کند

و چراغی افروزد و وفات وی رضی الله عنه بمدینه بود سنه اربع وتسعین و این سنه را سنة الفقهاء گویند
و مدت عمرش پنجاه و هفت سال بود و امامتش سی و چهار سال و در پهلوی امام حسن مدفون گشته

ذکر امام محمد باقر رضی الله عنه در رساله شیخ عبدالحق است ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه القرشی الهاشمی المدنی المعروف بباقر رضی الله عنه باقر مشتق است از بقر بمعنی شکافتن
گویا علم را شکافت و اصلش را شناخت و نهایتش را دانست و نیز بقر بمعنی وسعت و فراخی آمده که وی را در علم اطلاع
بغایت وسیع بود و مجال فراخ داشت و وی تابعی بزرگ است و امام فایق که اجماع است بر بزرگی
وی معدود است از فقهای مدینه و ائمهٔ ایشان شنید حدیث را از جابر و انس و جماعتی از کبار تابعین
مثل ابن المسیب و ابن الحنفیه و پدرش زین العابدین رضی الله عنهم اجمعین و روایت کرده اند بخاری و مسلم
از احادیث وی در صحیحین خود رحمة الله علیهما مصعب بن زبیری گفته که وفات امام باقر بمدینه است سنه
اربع عشر ومائة و نزد یحیی در سنه ثمانیه عشر ومائة و نزد مدائنی سبع عشر ومائة و عمرش پنجاه و هشت سال و
ولادتش سیوم صفر و بقولی غرهٔ رجب سنه سبع و سبعین هجری در مدینه بود و از کلام وی است که هر که در
دل او خالص دین خدا باز داشت او را از هرچه ما سوای اوست و نیز گفته اهل تقوی آسان ترین اهل دنیا
اند از روی مؤنت و بسیار ترین اهل دنیا اند از روی معونت اگر فراموش کنی حق را یاد دهند و اگر یاد
کنی یاری دهند و نیز از کلام وی است سلاح اللئام قبح الکلام آن خبث لسان مدد زبانی ایشانست و نیز فرمود
نگاهدار خود را از کسل و ملالت که این دو صفت کلید هر بدی است در کشف المحجوب است که کنیت
وی ابوعبدالله بود و به کرامات مشهور بود و گویند وقتی ملکی قصد هلاک وی کرد و کس خود فرستاد
بعد و چون نزد وی آمد از وی عذر خواست و هدیه داد و نیکوئی گردانید گفتند ایها الملک قصد هلاک
وی داشتی اکنون ترا با وی دیگرگون دیدیم حال چه بود گفت چون وی نزدیک من آمد دو شیر
دیدم یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی و مرا میگفتند اگر تو بد و قصد کنی ما ترا هلاک کنیم روایت آرند که وی
گفت اندر تفسیر قول خدای عز و جل فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَیُؤْمِنْ بِاللّٰهِ
قال مَنْ شَغَلَکَ عَنْ مُطَالَعَةِ الْحَقِّ فَهُوَ طَاغُوتُکَ یعنی باز دارندهٔ تو از مطالعهٔ حق طاغوت تست نگر تا بچه

چیز محجوبی چندان حجاب از وی باز مانده ترک آن حجاب بگوی تا بکشف اندر رسی و محجوب و ممنوع نباشی و هم
از انست از خواص وی یکی روایت کند چون وی از اوراد ها فارغ گشتی بآواز بلند بگریستی بمناجات بار خدایا
چون مرگ و گور یاد کنم چگونه دل را بدنیا شاد کنم و چون نامه را یاد کنم چگونه با چیزی از دنیا قرار گیرم چون ملک الموت را
یاد کنم چگونه از دنیا بهره گیرم پس از تو خواهم از آنچه ترا دانم و از تو جویم از آنچه ترا میخوانم راحتی وه اندر حال مرگ
بی عذاب و عیش اندر حال حساب بی عقاب این جمله میگفتی و میگریستی تا شبی وی را گفتم ای سیدی و
سندی آبا تا چند گریی و چند خروشی گفت ای دوست یعقوب را یکی یوسف گم شد چندان
گریست که نابینا شد و چشمها سفید کرد و من هژده کس را با پدر خود یعنی حسین و قتیلان کربلا گم کرده ام
کم از آن باری نباشم که اندر فراق ایشان چشمها سفید کنم و این مناجات بعربی سخت فصیح است ذکر
امام جعفر صادق رضی الله عنه در رسالهٔ شیخ عبد الحق است ابو عبد الله ابو محمد جعفر بن محمد
الصادق ابن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه او را صادق بدان لقب کردند که در گفتار
خود صادق بود چنانچه جد مادری او صدیق رض است و این لقب صدیق از پیش بهترین فرزندان
آدم است صلی الله علیه وسلم و او از جبرئیل شنیده و جبرئیل از پیش خدا آورده و مادر جعفر برادری
عبد الله ام فروه بنت قاسم بن محمد بن صدیق اکبر است رض عنهم قاسم بن محمد یکی از فقهای سبعه
و تابعین است و جعفر رضی الله عنه روایت کرده از پدر خود و پدر مادر خود و نافع و عطا و محمد بن المنکدر و زهری
و غیرهم رضی الله عنهم و روایت کردند از وی امامان مشهور مثل یحیی بن سعید الانصاری و ابو حنیفه و ابن
جریج و مالک و محمد بن اسحاق و پسر وی موسی بن جعفر و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و شعبه
و یحیی بن سعید و دیگر از بزرگان رضی الله عنهم و اتفاق کرده اند امت بر امامت و جلالت و سیادت
وی ولادت وی رض بمدینه است سنه ثمانین و عمر شریفش ثمان و ستین بخاری در تاریخ خود میآورد
ولادت وی بهفتم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و وفات وی در مدینه بماه شوال و بقولی پانزدهم رجب
سنه ثمان و اربعین و مائه و ایام امامت وی سی و چهار سال بود مر او را رضی الله عنه کلام نفیس است
در علوم توحید و غیر آن ایضا شیخ عبد الحق از تاریخ امام عالم عارف ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علی

یافعی رحمۃ اللہ علیہ میگوید نسل جعفر صادق رض از پنج تن باقی ماند اسمعیل بن جعفر و موسی بن جعفر و اسحق بن جعفر و محمد بن جعفر و علی بن جعفر و یکی از اولادِ او عبد اللہ بن جعفر افطح است و عبد اللہ و اسمعیل از یک پدر و مادر اند و عبد اللہ پسر او بعد وی بہفتاد روز وفات یافت و اسمعیل در حیاتِ وی رض مرد در کشف المحجوب است سیفِ سنت و جمالِ طریقت و معبّر اہل معرفت و مزیّن ارباب صفوت جعفر بن محمد صادق رضی اللہ عنہم عالی حال و نیکو سیرت و آراستہ ظاہر و باطن بوده و ویرا اشارتِ نیکواست اندر جملہ علوم و مشہور است بدقتِ کلام و قوتِ معانی اندر میانِ مشایخ رضی اللہ عنہ و ویرا کتب معروف است اندر میانِ طریقت الذوی روایت وا می آرند کہ گفت مَنْ عَرَفَ اللّٰہَ اَعْرَضَ عَمَّا سِوَاہُ عارف معرض بود از غیر و منقطع از اسباب از انچہ معرفت وی عین نکرتِ غیر بود و نکرتِ جُبر وی از معرفتِ وی باشد و معرفتِ جُبر وی نکرتِ وی پس عارف از خلق گسستہ باشد و بہ وی پیوستہ غیر را اندر دلش مقدار آن نباشد کہ باو التفات کند و با وجود ایشان چندان خطر نہ کہ اندر خاطر ذکر ایشان را عقد کند و ہم از وی روایت می آرند کہ گفت لَا یَصِحُّ الْعِبَادَۃُ اِلَّا بِالتَّوْبَۃِ فَقَدَّمَ التَّوْبَۃَ عَلَی الْعِبَادَۃِ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَلتَّائِبُوْنَ الْعَابِدُوْنَ یعنی عبادت جز بتوبہ را نشاید خداوند سبحانہ مقدم کرد توبہ را بر عبادت زیرا کہ توبہ بدایتِ مقامات است و عبودیت نہایت آن و چون خداوند سبحانہ ذکر عاصیان یاد کرد توبہ فرمود و گفت تُوْبُوْا اِلَی اللّٰہِ جَمِیْعًا باز گردید بسوی خدا ہمہ بفرمان برداری و چون رسول را علیہ السلام یاد کرد بعبودیت یاد کرد و گفت فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِہٖ مَا اَوْحٰی پس وحی کرد بسوی بندۀ خود انچہ وحی کرد و ہم در کشف المحجوب است و اندر حکایت یافتم کہ داؤد طائی رحمۃ اللہ علیہ نزدیک وی آمد و گفت یا ابن رسولِ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مرا پندی دہ کہ دلم سیاہ شده است گفت یا ابا سلمان تو زاہد زمانہ ترا با پندِ من چہ حاجت باشد گفت ای فرزند پیغمبر شما را بر ہمہ خلائق فضل است و پند دادنِ تو مر ہمہ را واجب است گفت یا ابا سلمان من از ان میترسم کہ بقیامت جد من صلی اللہ علیہ وسلم اندر من آویزد کہ چرا حق متابعت من نگذاردی و این کار بنسبت صحیح و بمعاملت قوی نیست و این کار بمعاملت خوبست در حضرتِ حق تعالی داؤد طائی در گریستن آمد گفت بار خدایا آنکہ طینتِ او معجون از آب نبوت است و ترکیبِ طبیعتِ وی از اصل و برہان و جدش رسول اللہ است و مادرش بتول است وی بدین حیرانی است

داؤد که باشد که او بمعاملت خود معجب شود و هم از وی می آرند که روزی نشسته بود با موالی خود و مر ایشان را میگفت
بیائید تا با یکدیگر بیعت کنیم و عهد کنیم که هر که از میان ما رستگاری یابد در قیامت همه را شفاعت کند گفتند یا ابن
رسول الله ترا بشفاعت ما چه حاجت که جد تو شفیع همه خلایق است وی گفت که من با این افعال خود شرم دارم
که بقیامت بر روی جد خود نگرم صلی الله علیه وسلم و این جمله رؤیت عیوب نفس است و این صفت از اوصاف
کمال است و جمله متمکنان حضرت خداوند بر این بوده اند انبیا و اولیا و رسل که رسول گفت علیه الصلوة والسلام
چون خدا به بنده خیر خواهد او را بعیبهای نفس بینا گرداند اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا بَصَّرَهُ بِعُیُوبِ نَفْسِهٖ و هر که
از روی تواضع و عبودیت سر فرود آرد خداوند تعالی کار وی در دنیا و آخرت بر آرد و اگر مناقب جمله اهل بیت
رضی الله عنهم بر شمرم این کتاب حمل آن نکند و این مقدار کفایت بود مر هدایت قومی را که عقل ایشان را لباس
ادراک باشد از مریدان و منکران این طریقت و در رساله مذکور است که جعفر رضی الله عنه میگفت هر که را
حادثه پیش آید پس پنج بار بگوید رَبَّنَا نجات دهد خداوند او را از اندوه و بدهد او را آنچه خواهد بعده بخواند
اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ تا آنجا فَاسْتَجَابَ لَهُمْ
رَبُّهُمْ الآیه و از سفیان ثوری می آرند رحمة الله علیه که گفت گفتم مر ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق
رضی الله عنهما که وصیت کن مرا بوصیتی که یاد گیرم آن وصیت را از تو امید دارم که خدای عز و جل نفع دهد مرا
بدان وصیت پس گفت مرا یا سفیان هر که دروغ گو است او را مروت نبود و هر که حاسد است راحت نیابد
و هر که بد خلق است مهتری نکند و ملوک را با کس برادری نبود گفتم زیادت کن بر این چیزی گفت یا سفیان
از محارم خدای تعالی بپرهیز تا عابد شوی و بقسمت خدا عز و جل راضی باش تا توانگر شوی و حق همسایگی نیکو دار
تا مسلمان شوی و با فاسق صحبت مدار که بر تو غالب آید در فسق و در کارهای خود مشاورت کن با آنانکه
طاعت حق را نیکو کنند گفتم زیادت کن بر این چیزی گفت یا سفیان هر که عزت طلبد بی خویشان و هیبت
خواهد بی سلطنت گو برآید از خواری معصیت بسوی عزت طاعت گفتم زیادت کن گفت یا سفیان هر که با
مصاحب بد صحبت دارد هرگز سلامت نماند و کسی که در جای بد در آید متهم گردد و هر که مالک زبان خود نگردد
پشیمان شود و نیز حکایت کنند که جعفر رضی الله عنه گفت هر معرفتی که مقدار نبود او را دوام مراقبه از خدای

عز و جل و خوف تسلیط ان معرفت نکرت است هر محبتی که مقارن نباشد او را دوام مرافقت آن محبت قریب نفس است
و استدراج و گفت شیخ ابو عبد الرحمن رحمة الله علیه علم این طبقهٔ مشایخ صوفیه رحمهم الله علمی است که مخصوص اند
بدان قرن اول و ثانی و ثالث از اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین تا جعفر صادق رضی الله عنه و بعد از
جعفر صادق هر که برگزید از ایشان صحبت فقرا از جمیع اقران خود از اهل بیت بر سر آمد بیشتر گفت شیخ ابو عبد الرحمن
که جنید حکایت کنند که گفت صاحب ما درین کار آنکه اشارت کرد باحوال که در گرفته است او را و لهما و ایما کرد
بحقایق آن و تاویل نموده آن را بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب است رضی الله عنه

ذکر امام موسی کاظم رضی الله عنه ولادت وی روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مائة است
و در رساله شیخ عبد الحق است که از ائمه اهل بیت ابو ابراهیم و قیل ابو الحسن موسی کاظم بن جعفر صادق و ابو علی است
رضی الله عنهما بود وی رضی الله عنه صالح و عابد و جواد و حلیم و کبیر القدر و خوانده می شد او را بعبد
صالح از جهة صلاح و عبادت و اجتهاد و گفته اند که هر روز بسجده میرفت بعد از سفید شدن آفتاب تا وقت
زوال و سخی بود و کریم و مامون از پدر خود هارون رشید روایت کرده که گفت مر پسران خود را در موسی
بن جعفر رضی الله عنهم این امام همه آدمیانست و حجت خداست بر خلق وی و خلیفهٔ اوست بر بندگان
وی من امام جماعتم در ظاهر بحکم غلبه و قهر و بدرستی و براستی و بخدا سوگند ای پسران من هر آینه وی سزا
وارتر است بجانشینی رسول صلی الله علیه وسلم از من و از تمامهٔ خلق و بخدا سوگند اگر تو ای پسر من نزاع کنی
بمن در امر سلطنت می ستانم از تو آنچه چشم بران دوخته زیرا که ملک نازاینده است و گفت رشید ای پسر
من این وارث علم پیغمبرانست این موسی بن جعفر بن محمد است رضی الله عنهم اگر علم درست طلبی اینجا نزد وی طلب
مامون گفت از ان باز درخت محبت ایشان در دلم نشست و مر او را رضی الله عنه اخبار مشهور و لوامع
بسیار است و منقول است از جعفر صادق رضی الله عنه که بفرزندان خود اشارت میکرد که این فرزندان
من اند و این یعنی موسی کاظم بهترین ایشان است و فرمود وی در تربیت از درهای حق تعالی که بیرون
می آرد از وی غوث این امت و نور این امت را بهترین مولودی و بهترین پیدا شونده و وفات کاظم
روز جمعه پنجم ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و مائة و ایام امامت سی ۳۵ و پنج سال بود و عمر وی پنجاه و پنج و بقولی

چهار ساله بود و قبرش در بغداد مشهور است و جای حبس وی نیز همه را آنجاست و بود وی رضی الله عنه
بزرگ فضیلت فراخ بخشش ترسان دل خود را بخدا بربسته و گفته اند که کسان وی میگفتند عجب از آن کسی که
بیاید او را صرهٔ موسی بن جعفر رضی الله عنهما دیگر شکایت از فقر و قلت کند و وی رضی الله عنه سیاه فام بود از مرات
است اسم شریفش موسی و القاب وی از غایت حلم فرو بردن خشم کاظم میخوانند و صابر و صالح و امین نیز ذکر امام

علی رضا رضی الله عنه

کنیت وی ابو الحسن و ابو محمد القابش رضا و ضامن و صابر و مرتضی در رساله شیخ عبد الحق است
که از ائمه اهل بیت امام هشتم ابو الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی است رضی الله عنهم معروف
برضا ولادت وی رضی الله عنه بمدینه بود روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلث و خمسین و مائه و بعد از
وفات امام جعفر صادق پنج سال و بقولی روز جمعه بود یازدهم ذی الحجه سنه ثمان و اربعین و مائه و بقولی ست و خمسین و مائه
و مدت عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه از آن جمله بست و نه سال و دو ماه در صحبت پدرش گذرانیده
و بعد از پدر در ایام امامت بست سال و چهار ماه که از عمر شریفش باقی مانده بود بامر ولایت
قیام نمود و مادر رضا ام ولد است و از اشراف عجم و بهترین زنان بود در عقل و دین و تکتم نام داشت روایت
می کنند از ام رضا رضی الله عنه که گفت چون به پسر خود علی حامله شدم هرگز در خود گرانی حمل نیافتم و در خواب خود میشنیدم
تسبیح و تهلیل و تحمید که از درون شکم آوازی می آمد پس مشاهدهٔ آنحال مرا ترس و هول می آورد و چون بیدار میشدم
چیزی نمی شنیدم و چون او را زائیدم دست بر زمین نهاده و سر بسوی آسمان برداشته بیرون آمد و لبهای
جنبانید گویا سخن میکند و روایت است از موسی کاظم رضی الله عنه که گفت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم و علی کرم الله وجهه با وی بود و پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم علی پسر تو می بیند بنور
خدا عز و جل و گویا میگردد بحکمت وی سبحانه و وی در اجتهاد صواب کند و بر خطا نرود و بداند و چیزی از و
دانسته نماند پرورده کرده شده است وی بحکمت و علم و در میان خواب این دو کلمه نیز آمده که العمامة
سلطان الله و العصا قوة الله سبحانه یعنی دستار علما محل ظهور سلطنت الهی است عز اسمه و عصای الیشان
مظهر قوت وی تعالی و از موسی کاظم می آرند رضی الله عنه که گفت علی پسر من کلان ترین اولاد من و شنوا
ترین و مطیع ترین الیشان است سخن مرا و اکثر مرا هر که او را اطاعت کند راه راست یابد و از رضا رضی الله عنه

آیه ی آرند که گفت هر که از بنی اسرائیل بعبادت می ورسید آمد متعبد نمی گشت تا ده سال سکوت نمیورزید و در روایت
است از ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان هروی که گفت با علی بن موسی الرضا بودم در وقتی که
رحلت کرد از نیشاپور و او سوار بود بر اشتر سفید و احمد ابن الحرب و یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه و چندی از اهل
علم رحمهم الله چسپیده بودند بلجام شتر وی گفتند حدیث کن ما را که شنیده از پدر خود و پدر تو شنیده است
از پدران خود و ایشان رضی الله عنهم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بیرون آورد رضا رضی الله عنه
سر خود را از عماریه پس روایت کرد باسنادی که از آبای کرام خود داشت از رسول خدا صلعم که گفت شنیدم
از جبرئیل علیه السلام گفت شنیدم از خدا عز وجل که میگوید اِنّی اَنا اللّٰهُ لا اله اِلّا اَنا فاعبدونی و من
جاء منکم بشهادة ان لا اله الا الله باخلاص دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی یعنی بدرستیکه منم خدا نیست
بجز من پس عبادت کنید مرا و هر که از شما باخلاص این شهادت آورد که هیچ معبود نیست بجز خدا در آمد در حصن من و هر که در آمد در حصن من
ایمن شد از عذاب من و در روایت دیگر آمده که وی رضی الله عنه گفت که شهادت این کلمه را شروطست و من یکی از شروط
این کلامم بعضی گفته اند از شروط این کلمه اقرار کردن است بآنکه وی رضی الله عنه امام است مفترض الطاعة
بر همه مروی است که شیخ امام عارف ولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی رحمة الله علیه در بیان قول نبی
صلی الله علیه وسلم که مضمونش این است نمیدانم که مدت بقای من در میان شما چند است پس اقتدا کنید
بآن دو کس که بعد از من باشند و آن دو کیانند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما اخرجه الامام ابو عیسی الترمذی فرموده
است که ابو بکر و عمر و هر که مشابه ایشان است تحقیق لازم است طاعت ایشان بر خلق زیرا که دلهای ایشان رسیده است بخدای
عز وجل و گشته است در قبضه وی عز و علا و ایشان را است ثبات پس چون نطق کنند بحق نطق کنند چون حکم
کنند بعدل حکم کنند و در کتاب انساب امام عبد الکریم بن محمد السمعانی رحمة الله علیه در ترجمه هروی مے آرد
ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان الهروی مولی عبد الرحمن بن سمرة رضی الله عنه دریافته است
حماد بن زید را و مالک بن انس را و سفیان بن عیینه و غیر ایشان را رحمهم الله رحمة واسعة و صاحب قناعت و زهد و ابو الصلت
رد میکرد بر اهل اهوا و مذاهب باطله از جهمیه و زنادقه و قدریه و معروف بود بتشیع احمد بن سیار
مروزی گوید ملبوی بمناظره کرهتیم در وی غلو و افراط و دیدم او را که تقدیم میکرد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما

بود و یاد میکرد اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بنیکی و میگفت این است مذهب من که میان من و خداست و یحیی بن معین میگوید که ابو الصلت ثقه است و صدوق است الا آنست که تشیع میکند و وفات ابو الصلت در شوال سنه ست و ثلثین و مائتین است و در تاریخ امام یافعی مذکور است که وفات رضا رضی الله عنه پنجم ذی الحجه و بعضی گویند سیزدهم ذی القعده سنه ثلث و مائتین بمدینه طوس است نماز گذارد بروی مامون و دفن کرد او را بپهلوی قبر پدرش رشید و سبب وفات وی رضی الله عنه آن بود که انگور خورده بود و بسیار خورد و بعضی گویند نه بلکه زهرش داده اند گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله علیه شنیدم از منصور عبد الله اصفهانی که گفت شنیدم از قاسم بن عبد الله ره ببصره که گفت شنیدم حسین بن نصر کرد را رحمة الله علیه که گفت پرسیدم از رضا بن موسی الرضا رضی الله عنهما از فتوت پس گفت فتوت فسق و فجور نیست فتوت طعام مصنوع است و نایل مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذای مکفوف و از کلام رضا است رضی الله عنه هر که از ما نیکی کند او را دو چند ثواب است و هر که بد کند او را دو چند عذاب هر که از شما طاعت نکند خدا را عز و جل از ما نیست و تو ای مخاطب چون طاعت کنی خدا را از مائی که اهل بیت پیغمبریم صلی الله علیه وسلم مردی برضا رضی الله عنه گفت بخدا سوگند تو بهترین آدمیانی فرمود ای فلان سوگند مخور بهتر از من است هر که پرهیزگارتر است و طاعت کننده تر است مر خدا را عز و جل بخدا سوگند این آیت منسوخ نشود اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ و نیز مردی برضا گفت رضی الله عنه بر روی زمین یکی نیست شریفتر از تو جهت پدران فرمود که تقوی شریفتر ساخت پدران ما را و بود رضا سیاه فام مانند پدرش کاظم رضی الله عنه و در انساب رضا علی بن موسی رضی الله عنهما از اهل علم و فضل بود با وجود شرف نسب و خلل در روایات او از راویان اوست و وفات رضا رضی الله عنه در قریه سناباد طوس که امروز مشهد مقدس گویند از رستاق نوقان و دفن وی در دار حمید بن قحطبه طائی در قبه که در وی هارون رشید مدفون است از جانب قبله و آن روز جمعه بست و یکم رمضان و بقولی آخر صفر بود سنه ثلاث و مائتین و بقولی سنه ثمان و مائتین و اولاد رضا رضی الله عنه موسی و محمد تقی و فاطمه بود موسی هیچ عقب نگذاشت

و عقب از اولاد او تقی است **ذکر امام محمد جواد تقی رضی الله عنه** در رساله شیخ عبد الحق است از ائمه
اہل بیت ابو جعفر محمد جواد بن علی رضا است او را ابو جعفر ثانی گویند در کنیت و نام با امام محمد باقر موافق
بود و لقب وی جواد و تقی است و قبر او ببغداد است با قبر جدش موسی کاظم زیر یک قبه او را مامون خلیفه
خود را ام الفضل بزنی داد و وی دختر مامون را بمدینه آورد و مامون در ہر سال ہزار ہزار درہم بسوی
وی روانه میساخت و او را تعظیم میکرد و وفات یافت جواد محمد بن علی رضا رضی الله عنهما در سنه عشرین
ومائتین و عمر او بست و پنج سال بود و نماز کرد بروی الواثق ابو جعفر ہارون بن معتصم محمد بن ہارون رشید
و مادر جواد جاریه بود و نامش خیزران و در مرآت الاسرار است که نام مادرش ریحانه و یا سکینه است ولادتش
شب جمعه پانزدہم یا ہفتدہم رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در مدینه واقع شده در زمان وفات پدر خود نه سال
عمر داشت و مدت امامت ہفتده سال بود و در رساله مذکور است که روایت کرد جواد محمد بن رضا
رضی الله عنهما باسنادی که از پدران خود دارد تا امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که گفت فرستاد مرا
پیغمبر خدا بیمن پس وصیت کرد مرا و گفت یا علی ما خاب من استخار و ما ندم من استشار ہر که استخاره کند ہرگز
زیان کار نشود و ہر که کار بمشورت کند ہرگز پشیمان نگردد و یا علی لازم گیر بر خود راه رفتن در آخر شب زیرا که
پیچیده میشود زمین در شب که در روز آنچنان پیچیده نشود و یا علی کاری که کنی در بامداد کن که حق تعالی برکت
داده است امت مرا در بامداد و یاد میفرمود ہر که برادری یافت در دین خدای عز و جل خانه یافت در بہشت
و اعقاب از اولاد ابو جعفر ثانی محمد جواد از دو مرد است علی ہادی ابن محمد جواد و موسی بن محمد جواد اما موسی
از وی نسل ماند و لیکن بسیار نماند و اولاد وی در جانب ری و قم و نواحی آن موجود اند و اولاد جواد علی ہادی
و موسی اند که مذکور شدند دیگر حسن و حکیمه و بریہه و امامه و فاطمه رضی الله عنهم اجمعین **ذکر امام علی ہادی
نقی رضی الله عنه** در رساله شیخ عبد الحق است که از ائمه اہل بیت ابو الحسن علی ہادی بن محمد جواد
رضی الله عنهم که معروف است بعسکری و لقب او نقی و زکی است مادر او ام الوله است نامش شمانه و
بقول مرآت مادر او ام الفضل بنت مامون است ولادت وی رضی الله عنه در ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین
و بعضی گویند در روز عرفه و مولد او در مدینه بود و وفات در سر من رای روز دوشنبه آخر جمادی الآخر

وبقولی دوم رجب سنه اربع وخمسین ومائتین ودفن کرده شد در سرایش که بسامرا بود در شارع یعنی شاهراه
ابی احمد رشیدی و چون سعایت در حق او نزد المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بسیار شد متوکل او را از مدینه
بغداد آورد وازانجا بسرمن رای فرستاد واقامت دران مقرر گردانید پس وی رضی الله عنه بسرمن رای آمد
ومدت بست سال ونه ماه درانجا اقامت کرد ودر زمان المعتز بالله وفات یافت المعتز بالله وی ابو عبدالله زبیر بن
متوکل است ومبایعت کرده شد او را در شنبه ششم از محرم سنه اثنین وخمسین ومائتین وخلع وعزل کرده شد
خودش را پس از سه سال وشش ماه وبست ودو روز وعسکری نسبت بعسکر سرمن رای گویند که آن شهریست
که بنا کرد او را المعتصم در وقتی که لشکر او انبوه شد وشهر بغداد بروی تنگ آمد ومردم از اقامت او وردی متاذی
شدند پس درین موضع شهری بنا کرد وخود با لشکرش بآنجا انتقال نمود وعمارات خوب درانجا ساخت واو را
سرمن رای نام نهاد واو را سامره وسامرا نیز گویند از جهت نزول عسکر معتصم در وی واین واقعه در سنه
احدی وعشرین ومائتین بود ومعتصم بالله وی ابو اسحق محمد بن رشید است ومادر او ماردة مولده کوفیه
است چون مامون گذشته شد معتصم بحکم ولایت عهد بخلافت نشست وهشت سال وهشت ماه وهشت روز اسم خلافت
بر او بود ودر سنه احدی وعشرین ومائتین بسرمن رای انتقال کرد ودر ربیع الاخر سنه تسع وعشرین ومائتین
بسرمن رای واو را خلیفه مثمن خوانند از فرزندان عباس رضی الله عنه هشتم بود واز خلفای بنی عباس ومولد
او در سنه ثمان وسبعین ومائة بود وخلافت او هشت سال وهشت ماه وهشت روز وفتوح مشهوره وی
هشت بود وهشت هزار غلام داشت وعمر او چهل وهشت سال بود غرض که عدد هشت در وی بسیار جمع شده بود واهل
بغداد از بی ادبی غلامان او بفریاد آمدند وپراگنده خواستند شد سرمن رای بنا کرد وبان موضع با لشکر
خود انتقال کرد ابو الفتح همدانی رحمة الله علیه گفته که سرمن رای بضم سین وفتح آن نام شهری مشهور است
بعراق این چنین نقل کرد امام نووی رحمة الله علیه ودر انساب گفته که چنین آورده اند که متوکل در اول خلافتش
بیمار شد ونذر کرد اگر به شوم دنانیر کثیره تصدق کنم چون به شد نزد هادی علی بن محمد جواد رضی الله عنهما کس
فرستاد وفتوای خواست که چه مقدار دنانیر تصدق کند تا از عهده برآید گفت وی رضی الله عنه هشتاد وسه
دینار تصدق کند واز عهده برآید قومی ازین معنی تعجب کردند وبروی تعصب نمودند وبمتوکل گفتند که بپرس

ازوی با امیر المومنین که این از کجا قصیده نادی رضی الله عنه رسول را متوکل باز فرستاد که با امیر المومنین بگو که من
این را از آنجا گفته ام که حق سبحانه گفته است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ
الآیه پروردگار تعالی میفرماید و خطاب به پیغمبر و صحابه صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم میکند که شما را نصرت دادم
در جاهای کثیره و علمای اهل بیت ما روایت کرده اند رضی الله عنهم که مواطن در وقایع و سرایا و غزوات هشتاد و سه
موطن بود حتی که غزو حنین هشتاد و سیوم موطن بود از این مواطن هرچند زیاده کند امیر المومنین در کار خیر سود مندتر
بود در دنیا و آخرت و ابو هادی ابو الحسن علی بن محمد رضی الله عنهما متعبد فقیه امام و از وی نزد متوکل سعایت
کردند و گفتند که وی در منزل سلاح نگاه میدارد و در وهمش انداختند که وی طلب خلافت میکند پس کس فرستاد
تا یکایک بر وی در منزلش در آمد و او را دیدند نهاده بر خانه بروی مردم بسته و جامه موئینه پوشیده و پشمینه بر سر پیچیده
و مستقبل قبله نشسته و هیچ بساطی در میان وی و میان زمین غیر ریگ و سنگ ریزها نیفگنده و با آیات قرآن در وعد
و وعید ترنم میکند بر همین صفت او را برداشتند و نزد متوکل آوردند چون در آمد بد تعظیم کرد و در پهلوی خودش
نشاند و گفت از شعر بخوان که خوش آید مرا فرمود من شعر کمتر روایت کنم گفت ناچار ترا شعری باید خواند پس چند
بیت برخواند مشتمل بر مذهب حال جباران که ایشان از جاهای بلند قلهای کوه که تعزز نموده و از مرگ گریخته آنجا اقامت کرده اند
فرود آرند و بقصد خواری در زیر زمین برند آواز بر آید که آن تختها چه شد و آن تاجها کجا رفت و آن طلها گو و آن
روهائی تر و تازه که پرده ها پیش آن میکشیدند کجا است از قبر جواب آید که آنها همه فانی شد و برباد رفت و آن
روها را کرم خورد و خاک شد حاضران همه بترسیدند و گمان بردند که مبادا همین ساعت بلائی بر سر آید و متوکل
بگریه در آمد و گفت یا ابا الحسن هیچ وامی بر خود داری فرمود دارم چهار هزار دینار پس متوکل بدفع چهار هزار
دینار بوی حکم کرد و او را معزز و مکرم بمنزلش باز گردانید و نسل از اولاد علی هادی در ابو محمد حسن بن علی هادی
که او را عسکری ثانی گویند و در برادر وی ابی عبدالله جعفر بن علی هادی باقی ماند و اما برادر ایشان ابو جعفر محمد
بن علی هادی بجانب حجاز اراده نهضت نموده و بحد در حالت حیات برادرش حسن عسکری سفر کرده بود چون تا یک
قریه که بالاتر از موصل است بهفت فرسنگ رسید هم در سواد آن وفات یافت و قبر شریفش نیز همانجا شد
و بروی مسجدی بنا یافت در مرآت است که در کنیت با علی مرتضی و علی رضا موافق بود بنابران امام علی هادی گ

ابوالحسن ثالث گویند والقاب شریفش نقی وهادی وعسکری وناصح ومتوکل وفتاح ومرتضی است امام ابوالحسن
علی نقی در زمان وفات پدر خود امام محمد تقی شش ساله بود **ذکر امام حسن عسکری رضی الله عنه**
در رساله شیخ عبدالحق است که از ائمه اہل بیت ابو محمد حسن بن علی عسکری است رضی الله عنهم مادر او ام الولد بود نامش
سوسن بسمانه وولادت وی رضی الله عنه روز دوشنبه دهم ربیع الاول سنه احدی وثلثین ومائتین
در مدینه واقع شد ووفات وی در ربیع الاول سنه ستین ومائتین روز جمعه ششم ماه مذکور یا هشتم ماه مذکور
وبعضی خبر آن گویند از سنه مذکوره بسُرّ من رای ودفن کرده شد در پهلوی پدرش درین بلده واقامت او وپدرش
درهمین بلده بود وبعضی گویند که مشهد علی هادی در قم است واین قول صحیح نیست صحیح آنست که در قم مشهد
فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد است رضی الله عنهم ومنقول است از رضا علی بن موسی رضی الله عنهما که گفت هر که
زیارت کند قبر فاطمه بنت موسی را او را بهشت روزی شود وحسن عسکری رضی الله عنه نزد امامیه پدر
ابو القاسم محمد منتظر صاحب سرداب است ومدت بقای حسن عسکری بعد از پدرش علی الهادی رضی الله عنهما
شش سال است ونگذاشت حسن عسکری رضی الله عنه ولدی را نه ظاهر ونه باطن غیر از ابو القاسم محمد در مرات
است که کنیت وی با امام حسن بن علی بن ابیطالب موافق بود ونقش زکی وعسکری وخالص وسراج است
وی روز جمعه هشتم ربیع الاول یا آخر سنه ستین ومائتین در زمان سلطنت معتمد خلیفه بنی عباس بفردوس
اعلی نقل فرمود ومدت عمر شریفش بیست ونه سال وبقولی بیست وهشت سال ودر ایام امامتش هفت سال بود
یک پسر داشت که امام محمد مهدی باشد **ذکر امام محمد مهدی رضی الله عنه** در رساله شیخ عبدالحق
است ابو القاسم محمد منتظر که مسمی است بقایم نزد امامیه مولدش رضی الله عنه شب جمعه نصف شعبان است
سنه خمس وخمسین ومائتین مادر او ام ولد است که او را نرجس میگفتند واو در وقت وفات پدرش شش سال
ویا پنج ساله بود وامام یافعی در تاریخش ذکر کرده که سنه خمس وستین ومائتین وفات یافت محمد بن حسن عسکری
ابو القاسم که او را امامیه حجت وقایم ومهدی ومنتظر وصاحب الزمان لقب کنند ووی نزد ایشان خاتم دوازده
امام است ودر زعم ایشان آن است که وی در سرّ من رای در سرداب درآمد ومادرش میدید که می درآید وبگاه بیرون
نیامد ودر بیرون نیامد واین در سنه خمس وستین ومائتین بود وبعضی گویند در سنه ست وستین ومائتین واین قول

صحیح تر است و وی بزعم ایشان تا این زمان پنهانست و چون ابی عبد الله جعفر بن ابوالحسن علی هادی انکار
کرد که برادرش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه فرزندی نگذاشت و دعوی کرد که برادرش حسن عسکری رضی الله عنه امامت
بوی داده او را ازین دعوی کذاب نام کردند و وی معروفست باین لقب و این جعفر بن علی هادی را پسر نوزده
علی بن جعفر و این علی را پسر بود عبد الله و جعفر و اسمعیل و از ایشان نسل باقیست و ابو محمد حسن عسکری و ولد او
محمد رضی الله عنهما معلوم است نزد خواص اصحاب ثقات ایشان و روایت کرده اند که حلیمه بنت ابی جعفر محمد
جواد رضی الله عنه که عمه ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه باشد حسن عسکری را دوست میداشت و دعا میکرد
و تضرع مینمود که او را پسری بوجود آمده ببیند و ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه جاریه را برگزیده بود
که نرجس میگفتند چون شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مأتین عمه وی حلیمه نزد ابو محمد حسن عسکری آمد و او را
دعا کرد حسن عسکری التماس نمود که یا عمه یکی امشب نزد ما باش که کاری در پیش است حلیمه بالتماس حسن عسکری شب
در خانه ایشان بایستاد چون وقت فجر در رسید نرجس بدرد زه مضطرب شد حلیمه بر نرجس آمد مولودی
دید بوجود آمده مختون مفروغ منه یعنی ختنه کرده شده و فارغ از ختنه و کار شست و شو که مولود را کنند
مولود را بر حسن عسکری آورد وی بگرفت و دست بر پشتش و چشمانش فرود آورد و زبان خود را در
دهنش در آورد و در گوش راست او اذان و در گوش چپ اقامت گفت و گفت یا عمه ببر او را پیش مادرش
پس حلیمه او را بمادرش سپرد حلیمه میگوید بعد ازان پیش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه آمدم مولود را پیش وی
دیدم در جامه های زرد و او را نوری و عظمتی دیدم که دل من تمام گرفتار او شد گفتم ای سید هیچ علمی داری
بحال این مولود مبارک که آن علم را بر من القا کنی گفت یا عمه این مولود منتظر ماست که ما را بدان بشارت داده
بودند حلیمه گفت پس من بر زمین افتادم و بشکرانه آن بسجده در رفتم و دیگر نزد ابو حسن عسکری آمد و رفت میکردم
روزی نزد وی آمدم مولود را ندیدم پرسیدم ای مولای من آن سید و منتظر ما چه شد فرمود او را سپردیم
بانکس که مادر موسی علیه السلام موسی را بوی سپرده بود و روایت کرده شده است از ابوالحسن رضا رضی الله عنه
که از وی پرسیدند که چه چیز است نام قائم شما فرمود ما را حکم کرده اند که پیش از ولادت وی نام وی نبریم
پس شیعه امامیه بر آنند که ابو القاسم محمد بن حسن عسکری رضی الله عنهما امام قائم اوست و عمر او نزد وفات پدرش

رضی الله عنه پنج ساله بود و درین عمر او را حق تعالی حکمت و فصل خطاب داده بود و گردانید او را آیتی برای اهل عالم چنانچه یحیی
و عیسی را علیهما السلام در حالت صبا کتاب داد و نبوت داد و او را عمر دراز بخشید چنانچه خضر علیه السلام را بخشید و بعضی
شیعه امامیه گویند که قایم مهدی مشهدی در سُرّ من رای است و اولاد جعفر بن علی هادی بن محمد جواد
بن علی رضا را بنو الرضا گویند و اینها جماعه کثیر اند و ام این جعفر ام ولد بود و قبر او در سرای پدرش است در سامرا
و وی چهل و پنج ساله از عالم رفت سنه احدی و سبعین و مائتین و تمامه اولاد این جعفر بعضی منتشر و بعضی منقرض
شاکر و ناتن بودند و گفته اند که این جعفر پیش از موت خود از ان دعوی که برادرش او را امام گردانیده است
برگشت و تائب شد و علی بن جعفر صادق رضی الله عنه نیز با برادرش محمد بن جعفر صادق که ظهور کرده بود بیعت
انابت کرد و بدین امامت رجوع نمود و شیخ علاء الدوله احمد بن محمد سمنانی قدس الله روحه در ذکر ابدال
و اوتاد و اقطاب میگوید که بتحقیق رسید که مرتبه قطبیت محمد بن حسن عسکری رضی الله عنه و عن آبائه الکرام ائمة اهل البیت
الطاهرة و وی در وقتی که مختفی شد داخل زمره ابدال بود پس ترقی کرد درجه درجه و طبقه طبقه تا آنکه سید
افراد گشت و قطب در آن زمان علی بن حسین بغدادی بود چون وی درگذشت و در شونیزیه دفن کرده شد
محمد بن حسن عسکری بروی نماز گذارد و بجای وی بنشست و تا نوزده سال در مرتبه قطبیت باقی ماند پس
حق تعالی او را بروح و ریحان ازین عالم درگذرانید و عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی را دران مقام برپا کرد
و نماز کرده و جمیع اصحاب وی بر محمد بن حسن عسکری و دفن کردند او را در مدینه رسول صلی الله علیه وسلم و چون
جوینی وفات یافت احمد کوچک از اولاد عبد الرحمن بن عوف بجای وی نشست و وی در عجم تربیت یافته بود و بر
جوینی نماز کرد و قبرهای این مذکورین پست است پیوسته بزمین و بنائی ندارد و غیر ایشان آنها را نشناسند
و ایشان هر سال زیارت آنها بکنند و یک تن از اقطاب در طراج که قریه ایست در کوه مابین بسطام و دامغان
پیش از ظهور نبوت آن سرور صلی الله علیه وسلم دفن کرده اند و این جماعه مامور اند بمتابعت انبیا علیهم الصلوة
والسلام و تمسک بشرایع ایشان و اقرار بکلمتین شهادت و ایشان را ابدال اند در آدمیان که ایشان آن
ابدال را بشناسند و لیکن ابدال ایشان را نشناسند و بلال رضی الله عنه در زمانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جمله ابدال
سبعه بود چنانچه در آسمان دو قطب اند قطب جنوبی و قطب شمالی و نزدیک ترین کوکبها بقطب جنوبی سهیل است

وقطب شمالی جدی حق تعالی در زمین نیز دو قطب ساخته و هر یکی را مرتبه تعیین نموده و پس مرتبه قطب ارشاد مرتبه
سهیل است که بزرگترین کواکب است از روی جرم و ضوء و نفع و قلب وی بر قلب محمد صلی الله علیه وسلم
چنانچه قلب قطب ابدال اقطاب بر قلب اسرافیل است علیه السلام و مرتبه قطب ابدال مرتبه جدی است مخفی
از چشم اکثر مردمان و قطب مبارک که حق سبحانه زمان ما را بوجود عزیز وی مشرف گردانیده است عماد الدین
عبد الوهاب بارسینی است و بارسین قریه ایست از قریه های قزوین قریب بابهر حق تعالی او را بر تخت رتبه
قطبیت بعد وفات عبد الله شامی قدس الله تعالی روحه در ربیع الآخر سنه ست عشر وسبعمائه نشاند و عمر وی هفتاد
و شش بود پس حق تعالی عمر وی را دراز گرداند و وجود شریف او را میان خلایق و حوادث سدی ساخته
و این قطب نهم است از اقطاب از زمان حضرت صلی الله علیه وسلم تا زمان ما تا اینجا کلام شیخ علاء الدوله
سمنانی است رحمه الله و لعو را در این معنی کلام و راز تر ازین کلام است والله اعلم و بعضی از کبار
عرفا رحمهم الله گفته اند بسا باشد که القا کند شیطان بر آدمی اصل صحیح را که صحت او شکی ندارد و چون
بداند شیطان پیدا میسازد در نفس آدمی را ازین اصل معانی مهلکه که قدرتش بر رد آنها نرسد چنانکه القا
کرد اهل بدع و هوا را خصوصا شیعه را علی الخصوص امامیه ایشان را اصول صحیحه را که در آنها شک ندارند پس تر
عارض شد بر ایشان تلبیسانی که تفقه کرد در روی نفوس ایشان فقهی نفسانی و استنباط کرد نفوس ایشان
از ان شبهات امور یرا که شیطان از ان گمراهی بیاموزد چه شیاطین جن را قوتهای که در نفوس انسانی باشد
بنا شد چنانچه اول از راه محبت اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بر ایشان در آمد و این اصلی صحیح است و روشن تر
و بلند ترین چیزهای است که بدان تقرب بخدا جویند عز و جل و لیکن از حد اعتدال تجاوز کردند تا آنکه به بغض صحابه
و سب ایشان و انکار فضایل ایشان رضی الله عنهم کشید با آنکه محبت ایشان نیز از بلند ترین موجبات قرب
الهی است عز و جل خیال کردند که اهل بیت سزاوار تر و لایق تر بودند از ایشان باین مناصب دینا و یه پس خود
گمراه شدند و دیگران را نیز گمراه کردند چنانکه شیطان دران مسایلی که ایشان وا رند شاگرد ایشان شد بدین
که غلو در دین تا کجا ایشان را رسانید و از حد بر آورد و قضیه بر عکس نشست و هم در رساله مذکور است که سید العابدین
علی بن حسین رض از سید الشهدا حسین بن علی از امیر المومنین علی رض می آرند که گفت رسول صلعم

ائمه بعد از من دوازده تن باشند اول ایشان تو ئی ای علی و آخر ایشان مهدی که فتح کند حق تعالی بر دست
وی مشارق ارض و مغارب آن را و در حدیث ابی عبد الله جعفر صادق رض و عن آبائه امیر المومنین علیه
می آرند که گفت گفت رسول صلعم دوازده تن اند اہل بیت من که داده است حق تعالی ایشان را فہم و حکمت من
و پیدا کرده است ایشان را از طینت من پس وای بر منکران ایشان بعد از من و از وکیع رحمة الله علیه باسناد
وی از سید الشہدا حسین بن علی رضی الله عنهما می آرند که گفت از ما دوازده تن مهدی باشند اول علی ابن ابیطالب
و آخر ایشان مهدی قایم بحق زنده میگرداند حق سبحانه بوی زمین را بعد از موتش و ظاہر میگرداند بوی
دین حق را بر همه دینها اگرچه ناخوش آید مشرکان را و از ابی عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه می آرند که گفت
از ما دوازده مهدیست شش از انها گذشته و شش دیگر باقی مانده میکند الله تعالی در ششم آنچه دوست
دارد و روایت کرده شده است از جعفر صادق رضی الله عنه که از وی حدیث کتاب الله و عترتی سوال کردند
که عترت کیست فرمود من و حسن و حسین و ائمه تا مهدی جدائی نکنند ایشان از کتاب خدا و جدائی نکند کتاب از ایشان
تا وقتی که در آیند بر رسول خدا بر حوضش و منقول است از امام رضا رضی الله عنه که گفت اگر خوش داری که بجد ملاقی
شوی بجائی که بر تو هیچ گناهی نباشد زیارت کن حسین رضی الله عنه را و اگر بر حسین بگریی و اشکهای تو بر
رخسارهای تو روان شوند بیامرزد ترا خدا تعالی هر گناه را و اگر خوش داری که ترا ثواب بقدر باشد که آن ها را
که با حسین اہل بیت وی شهید گشتند و مثل ایشان بر روی زمین یکی نبود پس بگو هر گاه ایشان را یاد آری
یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ای کاش می بودم من در آن روز با ایشان
پس رستگاری می یافتم رستگاری عظیم و تحقیق فرود آمد بر زمین چهار هزار فرشته از برای نصرت و اذن
داده نشد مر ایشان را بنصرت پس این چهار هزار فرشته بر سر قبر وی اند پریشان موی غبار آلوده تا روزی
که بایستد قایم رضی الله عنه پس با وی باشند و نصرت دهند و هم از امام رضا رض روایت است که مومن
هر که بار بر بندد بقصد زیارت من مستجاب شود دعای او و آمرزیده شود گناهان او و هر که مراد بقعه زیارت
کند گویا زیارت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کند و بنویسد او را خدای تعالی ثواب هزار حج مبرور و هزار
عمره مقبول و من و پدران من روز قیامت شفیع او باشند و این بقعه روضه ایست از ریاض جنت

و جای آمد و شد فرشتگان همیشه فوجی از ملایکه نزول میکنند از آسمان و فوجی دیگر صعود تا آنکه نفخ کرده شود در صور
و روایت میکنند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که گفت زود باشد که دفن کرده شود گوشت پاره من در
زمین خراسان زیارت نکند او را هیچ اندوهگین و درمانده مگر آنکه کشادی دهد او را حق تعالی و نه گناهکاری مگر آنکه
بیامرزد حق سبحانه گناهانش را و مثال این اخبار و آثار در زیارت اهل بیت اطهار بسیار نقل کرده اند و تربت امام رضا
تربت مبارکیست که خلایق آنجا طلب شفا نمایند و شفا یابند و از بعضی وزرای خوارزم آورده اند که بعلت جرب
گرفتار شده بود پس نزد روضه وی دعا کرد حق سبحانه او را شفا بخشید پس عمارت آنجا بنا کرد که قریب ده هزار دینار
بروی خرج شد و در مرثیه وی رضی الله عنه گفته اند شعر قبر بطوس به اقام امامکم ۞ حتم الیه زیارة و لمامکم ۞ قبر سنا
انواره یجلو العمی ۞ و بتربه قد یدفع الاسقام ۞ قبر اذا حل الوفود بربعه ۞ رحلوا و حطت عنهم آثامهم ۞ آثارهم
موجودة و عیانها ۞ ان عن عیون غیبت اجسامهم ۞ و از بعضی کبار اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین آورده اند
که در دعای خود میگفت اللهم العن الرفضة فانهم یتمونا و از امام زین العابدین رضی الله عنه آمده که گفت نزدیک
ترین احوال که بنده بغضب الهی عز اسمه نزدیک باشد وقتی است که غضب میکند و هم از کلام امام زین العابدین
است که العافیة ملک خفی و هم از کلام اوست قنوطک اعظم من ذنبک نا امیدی تو از خدا بجهت گناه عظیم‌تر است
از گناه تو و از روایت اوست رضی الله عنه که گفت میگوید خداوند سبحانه که چون عصیان کند مرا از خلق کسی
که می‌شناسد مرا بر گمارم بروی از خلق خود کسی را که نمی‌شناسد مرا و از کلام اوست رضی الله عنه ای اهل عراق
دوست دارید ما را بدوستی اسلام و دوست داشتن شما ما را عار نباشد برسانید بشیعه ما که ما سود نخواهیم کرد
نزد خدا شما را و بدوستی در راستی که دوستی ملاقات نمیشود مگر بورع این روایات از رساله شیخ عبدالحق محدث
دهلوی چیده‌ایم و از طرف خود چیزی زیادت نکرده‌ایم **باب سوم در ذکر اصحاب** کشف المحجوب است

بدانکه امت مجتمع‌اند برآنکه مر پیغمبر صلی الله علیه و سلم را گروهی بوده اند از اصحاب که اندر مسجد وی ملازم بودند و بر
عبادت او دست کلی از دنیا بداشته و از کسب اعراض کرده و خدای عزوجل از برای ایشان با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خطاب کرد که و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه الآیه و کتاب خدا
بفضائل ایشان ناطق است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را اندر فضائل ایشان اخبار بسیار است که بکار سینه ...

طرفی از ذکر ایشان در مقدمه این کتاب گفته ایم ابن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقف
رسول الله علیه السلام علی اصحاب الصفة فرای فقرهم وجهدهم وطیب قلوبهم فقال صلعم ابشروا یا اصحاب الصفة
فمن بقی من امتی علی النعت الذی انتم علیه راضیا بما فیه فانه رفقائی فی الجنة ترجمهٔ این خبر آنست که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر ایشان بگذشت و در ایشان را بدید بایستاد و خرمی دل ایشان اندر فقر و مجاهدت بدید گفت
البشارة باد مر شما را و آنانکه پس شما بیایند بصفت شما و اندر فقر خود راضی باشند ایشان نیز رفیقان من اند
در بهشت یکی از ایشان منادی حضرت جبار و برگزیدهٔ محمد مختار بلال بن رباح رضی الله عنه و دیگر دوست
خداوند داود و محرم احوال پیغمبر ابو عبد الله سلمان الفارسی رضی الله عنه و دیگر سرهنگ مهاجر و انصار و متوجه
رضای خداوند جبار ابو عبیدة بن عامر بن عبد الله بن الجراح رضی الله عنه و دیگر گزیدهٔ اصحاب و زینت احباب
ابو الیقظان عمار بن یاسر رضی الله عنه و دیگر سالک گنج علم و خزینهٔ حلم ابو مسعود عبد الله ابن مسعود الهذلی رضی
الله عنه و دیگر متمسک درگاه حرمت و پاک از عیب و آفت عتبة بن مسعود برادر عبد الله رضی الله عنه و دیگر سالک
طریق هجرت و معرض از عصیان و زلت مقداد بن الاسود رضی الله عنه و دیگر داعی مقام تقوی و راضی بلاد
بلوی خباب بن الارت رضی الله عنه و دیگر در درج سعادت و بحر قناعت عتبة بن غزوان رضی الله عنه
و دیگر برادر فاروق و معرض از کونین جز مخلوق زید بن الخطاب رضی الله عنه و دیگر خداوند مجاهدات اندر طلب مشاهدات
ابو کبشه مولی پیغمبر صلعم و دیگر عزیز نماینده از کل خلق بحق آب ابو المرثد کناز بن الحصین العدوی رضی الله عنه و دیگر عامل
طریق تواضع سپرنده محجهٔ تقاطع سالم مولی حذیفة الیمانی رضی الله عنه و دیگر قاصد درگاه رضا و طالب درگاه
لقا اندر فنا صهیب بن سنان رومی رضی الله عنه و دیگر خائف از عقوبت و هارب از طریق مخالفت عکاشة
بن المحصن رضی الله عنه و دیگر زین مهاجرین و الانصار و سید بنی عمار مسعود بن ربیع القاری رضی الله عنهما و دیگر
اندر زهد مانند عیسی و اندر شوق بدرجهٔ موسی ابو ذر جندب بن جنادة الغفاری رضی الله عنه و دیگر حافظ
انفاس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مرحبا خیرت باد خور عبد الله بن عمر رضی الله عنهما و دیگر اندر استقامت مقیم و اندر
متابعت مستقیم صفوان بن بیضا رضی الله عنه و دیگر صاحب همت و خالی از تهمت ابو الدرداء عویم
بن عامر رضی الله عنه و دیگر متعلق درگاه رجا و گزیدهٔ رسول پادشاه ابو لبابه بن عبد المنذر رضی الله عنه

و دیگر کیمیای بحر شریعت و جوهر گوهر توکل اصحاب صفه عبدالله بن بدر الجهنی رضی الله عنه و اگر جمله ایشان را یاد کنم کتاب دراز
گردد و شیخ عبدالرحمن محمد بن حسین السلمی رضی الله عنه که نقال طریقت کلام مشایخ بوده است تاریخ جمع کرده و مر اهل
صفه را مفرد کتابی کرده است و مناقب و فضایل و اسامی و کنای ایشان بیان آورده است اما مسطح بن اثاثه بن عباد را
از جمله ایشان گفته و من مر او را دوست ندارم که ابتدای افک ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها وی کرده بوده
اما ابو هریره و ثوبان و معاذ بن الحارث و سائب بن خلاد و ثابت بن ودیعه و ابو عیسی عویم بن ساعده
و سالم بن عمیر بن ثابت و ابو الیسر کعب بن عمرو رضی الله عنه و وهب بن معقل و عبدالله بن انیس و حجاج بن عمرو
الاسلمی از جمله اندر یک درجه بودند و بحقیقت قرن صحابه خیر قرون بوده اند بهر درجه که بودند از هر وقتی بهترین
و فاضلترین همه خلق بودند از بهر آنکه خدای تعالی مر ایشان را صحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارزانی داشته بود و
اسرار ایشان از جمله عیوب نگاه داشته چنانکه پیغمبر صلعم گفت خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ الحدیث و خدای تعالی
گفت وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ
اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ

ذکر خواجه اویس قرنی در کشف المحجوب است آفتاب امت و شمع

دین و ملت اویس قرنی رضی الله عنه از کبار مشایخ اهل تصوف بوده اند و در عهد رسول صلی الله علیه وسلم بود
اما ممنوع گشت از دیدار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدو چیز یکی غلبه حال و دیگر حق والده و پیغمبر مر صحابه را گفت مردیست
از قرن اویس نام او را تجسسی است به چند مقدار گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت خواهد بود اندر امت من پس روی
بعمر و علی کرد رضی الله عنهما و گفت شما او را ببینید مردیست پست و میانه بالا و مرد شعرانی است و بر پهلوی چپ
او مقدار درمی سفیدی است از پیسی نیست و بر کف دستش همچنان و وی را بعدد گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت
باشد اندر امت من چون بوی رسیدید سلام از من بدو رسانید و بگویید تا امت مرا دعا کند چون عمر رضی الله عنه
بعد وفات پیغمبر علیه الصلوٰة بمکه آمد و علی رضی الله عنه با وی بود اندر میان خطبه گفت یا اهل نجد قوموا اهل نجد بر
خاستند گفت از قرن کسی هست اندر میان شما گفتند بلی قومی را بدو فرستادند عمر رضی الله عنه
خبر از اویس بپرسید گفتند دیوانه هست اویس نام که اندر آبادانیها نیاید و با کس صحبت نکند و آنچه مردمان
خورند او نخورد و غم و شادی ندارد چون مردمان بخندند او بگرید و چون بگریند او بخندد و گفت میر المؤمنین

گفتند وی بصحراست نزدیک اشتران ما امیرالمومنین عمر و علی برخاستند و نزدیک وی شدند وی را یافتند اندر نماز نشستند
تا فارغ شد و با ایشان سلام گفت و نشان کف دست و پهلو با ایشان نمود تا ایشان را معلوم شد و از وی
دعا خواستند و سلام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بوی رسانیدند و بدعا امت وصیت کردند زمانی پیش وی بودند
تا گفت رنج کشیدید اکنون باز گردید تا قیامت نزدیک است آنگاه مرا آنجا دیداری بود که مر آنرا بازگشتن نبود
که من اکنون بساختن برگ راه قیامت مشغولم و چون اهل قرن بازگشتند وی را حرمتی و جاهی پدید آمد
از آنجا برفت و بکوفه آمد و هرم بن حیان روزی وی را دید نشانی که امیرالمومنین عمر و علی گفته بودند از وی شناخت
و از پس آن هیچ کس او را ندید تا بوقت فتنه حرب علی رضی الله عنه آنگاه بیامد و بر موافقت علی با مدد او حرب
میکرد تا در صفین بتقدیم شوال در سنه سی و هفت یا نه هجری شهادت یافت عاش حمیدا و مات شهیدا
رضی الله عنه و از وی روایت آرند که گفت السلامة فی الوحدة سلامت اندر تنهایی بود از آنچه دل اکثر تنها بود
از اندیشه غیر رسته باشد و نیز هرم بن حیان رض از بزرگان طریقت بود و با اصحاب کرام صحبت کرده بود و قصد کرد
اویس را که زیارت کند چون بقرن شد او را آنجا نیافت بمکه باز آمد و باز خبرش بکوفه یافت بکوفه رفت آنجا هم
نیافت مدتی در آنجا بود خواست که از آنجا به بصره آید در راه وی را یافت بر کناره فرات که طهارت میکرد و مرقعه پوشیده
بشناختش چون از کناره رود بر آمد هرم بن حیان پیش آمد و او را سلام کرد اویس گفت علیکم السلام
یا هرم بن حیان هرم گفت مرا چه شناختی که من هرمم گفت عرفت روحی بروحک زمانی بنشستند و مر او را نیز
باز گردانید هرم گفت بیشتر با من سخن از امیرین گفت یعنی عمر و علی رضی الله عنهما روایت کرد مرا از عمر و عمر از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که وی گفت انما الاعمال بالنیات و لکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله
و رسوله و من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او الی امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه آنگاه مرا گفت علیک بقلبک تو باید
نگاه داشتن دل از اندیشه غیر **ذکر امام اعظم** در تذکرة الاولیا و کشف المحجوب است امام امامان ابو حنیفه
نعمان بن ثابت الخراز رحمة الله علیه وی را اندر مجاهده و عبادت قدمی درست بود و اندر اصول این طریقت
شانی عظیم داشت و اندر ابتدا احوال قصد عزلت کرده و از جمله خلق تبرا کرده خواست که از میان خلق بیرون
شود که دل را از ریاست و جاه خلق پاکیزه گردانیده بود و مهذب حق را ایستاده وی را از خلق بگردانید و

بوسعید تا شبی بخواب دید که استخوان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از لحد او گرد میکرد و بعضی را از بعضی اختیار میکرد
از هیبت آن از خواب بیدار شد و از یکی از اصحاب محمد بن سیرین بتعبیرش برسید او گفت تو اندر علم پیغمبر و حفظ سنت
وی بدرجتی بزرگ رسی چنانکه اندران متصرف شوی و صحیح را از سقیم جدا کنی و دیگر باره پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
بخواب دید که او را گفت یا ابا حنیفه ترا سبب زنده گردانیدن سنت من گردانیده اند قصد عزلت مکن و وی استاد بسیار کس بود
از مشایخ چون ابراهیم نخعی و فضیل عیاض و داود طائی و بشر حافی و غیر ایشان و اندر میان علما مشهور است
که در زمان ابو جعفر المنصور تدبیر کردند که ابو حنیفه و سفیان ثوری و مسعر بن کدام و شریح یکی را از ایشان قاضی گردانند
کس فرستاد تا جمله را حاضر گردانید امام گفت در هر یکی از شما بفراستی چیزی بگویم گفتند صواب آید گفت من بحیلتی
این قضا را از خود دفع کنم چنانچه قصه آن مشهور است و مسعر خود را دیوانه سازد و سفیان از راه بگریزد و شریح
قاضی شود پس سفیان در راه بگریخت و مسعر خود را دیوانه ساخت و شریح قاضی شد و ابو حنیفه بحیلتی نجات یافت این
حکایت دلیل قویست در صحت و سلامت وی را و این نشان کمال حال وی است بر دو معنی یکی صدق فراستش اندر
هر یکی و دیگر سپردن راه صحت و سلامت و خلق را از خود دور کردن و بجاه ایشان مغرور ناگشتن و آن حیله اینست
که گفت ابو حنیفه ایها الامیر من مردی ام نه از عرب بلکه از موالی ایشانم و سادات عرب بحکم من راضی نباشند ابو جعفر
گفت این کار را با نسب تعلق نیست این کار را علم باید و تو مقدم علماء زمانه گفت نشایم این کار را و اندرین قول که
گفتم نشایم این کار را اگر راست گویم خود نشایم و اگر دروغ گویم دروغ زن مر قضاء مسلمانان را نشاید و لو
روا مدار که دروغ گوئی را خلیفه خود کنی و نیز صاحب کشف المحجوب میفرماید که امروز جمله علماء مر این جنس معاملت را منکر
از آنچه با هوا آرمیده اند و از طریق حق رمیده خاصه خانهٔ امرا را قبله خود ساخته اند و سرای ظالمان را بیت المعمور
خود گردانیده و بساط جابران را با قاب قوسین او ادنی برابر کرده اند و هر چه بخلاف هوای ایشان بود بدین همه را منکر
شوند فنعوذ بالله من عدم الانصاف و شیخ علی بن عثمان الجلابی صاحب کتاب مذکور گفت بشام بر روضه
بلال موذن رسول خدا خفته بودم و در خواب خود را بمکه دیدم که پیغمبر از باب بنی شیبه در آمد و پیری را در کنار
گرفته چنانکه اطفال را گیرند بشفقتی من پیش وی دویدم و بر پشت پایش بوسه دادم و اندر تعجب بودم
که این پیر کیست پیغامبر علیه السلام بحکم اعجاز بر باطن و اندیشه من مطلع شد فرمود این امام تست و اهل دیار

نسبت یعنی ابوحنیفه و گویند چون داود طائی رحمة الله علیه علم حاصل کرد مقتدای عالمی شد نزد امام ابوحنیفه آمد
گفت اکنون چه کنم وی گفت عَلَیْکَ بِالْعَمَلِ فَاِنَّ الْعِلْمَ بِلَا عَمَلٍ کَالْجَسَدِ بِلَا رُوْحٍ بر تو باد بکار بستن علم بعمل از آنکه هر علمی
که از او عمل نباشد چون تنی بود که از او جان نباشد و در مرآت الاسرار است سلسلهٔ نسب وی با نوشیروان
کسری میرسد و بقولی بکنار یک برادر وی کسری میرسد شیخ فرید عطار گوید رحمة الله علیه که صفت کسی که بهمه زبان
ستوده باشد و بهمه ملتها مقبول که تواند گفت ریاضات و مجاهدات او و خلوت و مشاهدات او را نهایت نبود
و در اصول طریقت و فروع شریعت در رجه رفیع و نظری نافذ داشت و بسیار صحابه مشایخ را دیده بود
چون انس بن مالک و جابر بن عبدالله و عبدالله بن ابی اوفی و واثلة بن الاسقع و عبدالله بن جزء رضی الله عنهم
و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشت چنانچه خود گفته است لَوْلَا السَّنَتَانِ لَهَلَکَ نُعْمَانُ یعنی اگر
نبودی دو سال در خدمت امام هلاک میشد نعمان آنگاه که بزیارت حضرت صلی الله علیه و سلم رفت سلام
گفت و از مرقد پاک آن سرور جواب عَلَیْکَ السَّلَامُ شنید و در تقوی چنان بود که مقدار ناخنی گل در بازار
بر جامه او رسید بر دجله رفت می شست یکی گفت ای امام مقدار معین نجاست را بر جامه رخصت میدهی
گفت آری آن فتوی است و این تقوی چنانچه رسول علیه السلام هم گرده نان بلال را اجازت نداده که ذخیره
کند و زیاده از یکسال زنان را قوت بداد نقلست که هزار و ابوحنیفه چون زانو شتر بود از بسیاری که در سجده
بودی نقلست که داود طائی گفت بیست سال پیش ابوحنیفه بودم و در نیدت او را نگاه داشتم در خلا و ملا
سر برهنه ننشست و از برای استراحت پای دراز نکرد او را گفتم ای امام دین در حال خلوت اگر پای دراز
کنی چه باشد گفت با خدای ادب نگاه داشتن اولیتر در مرآت است امام یافعی گوید و بعضی از موالی بنی تیم بود
و در عرب قبیله ابوبکر صدیق را بنی تیم گویند و هم وی گوید در سنه ثمانین هجری در کوفه متولد شده بود و در سنه
خمسین و مائة در زمان ابوجعفر عبدالله دوانقی وفات یافت و در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر امام شافعی در کشف المحجوب است که امام مطلبی و ابن عم نبی ابوعبدالله محمد بن ادریس الشافعی رحمة الله علیه
از بزرگان وقت بود در جمله علوم امام بود معروف بفتوت و کلام عالی و شاگرد امام مالک بود تا بمدینه بود و چون
بعراق آمد اختلاط محمد بن حسن کرد رحمة الله علیه و همیشه در طبعش ارادت عزلت بود و طلب میکرد تحقیق

این طریق را تا گروهی مرد واقف نداکرو ند واحمد بن حنبل از ایشان بود لنگا بوزرش ایامت مشغول گشت و در ابتدا او احوال از متصوفه در درویش خشو نتی مینمود تا سلمان راعی را دید و بدو تقرب کرد بعد ازان هرجا که رفت طالب علم حقیقی بود واز وی می آید که گفت اِذَا رَأَیْتَ الْعَالِمَ یَشْتَغِلُ بِالرُّخَصِ فَلَیْسَ یَجِیْءُ مِنْهُ شَیْءٌ یعنی چون عالمی را بینی که بر رخص وتاویلات مشغول گردد بدانکه از وی هیچ چیز نیاید یکی از علما روایت کند که پیغمبر صلعم را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله از تو بمن روایت رسیده است که خدا تعالی را در زمین اوتاد و اولیا و ابرار انند گفت آن راوی از من این خبر را رسانیده است گفتم یا رسول الله میخواهم که یکی را از ایشان ببینم رسول گفت صلی الله علیه وسلم که محمد بن ادریس یکی از ایشان است و دیگر بجز این مناقب بسیار است در تذکرة الاولیا است هم محبة الائمة من قریش و هم مقدم من قدم موالی القریش در سیزده سالگی در حرم میگفت سلونی ما شئتم و در پانزده سالگی فتوی میداد احمد حنبل سه هزار حدیث یاد داشت بشاگردی او احمد گفت در معنی این حدیث که مصطفی علیه السلام فرمود که بر سر هر صد سال مردی را برانگیزانند تا دین من تازه دارد وخلق آموزند وآن شافعی است و بلال خواص گوید که خضر را بر رسیدم که در شافعی چگوئی گفت او از اوتاد است نقلست از کتاب مذکور که شافعی گوید رسول علیه السلام را بخواب دیدم مرا گفت ای پسر تو کیستی گفتم یا رسول الله یکی از گروه تو گفت نزدیک آی نزدیک شدم آب دهن بدهن من انداخت پس گفت اکنون برو که برکات خدا بر تو باد و هم در آن ساعت علی مرتضی را بخواب دیدم که انگشتری خود بیرون کرد و در انگشت من کرد تا علم مرتضی نیز بر من سرایت کرد شیخ ابو سعید رحمة الله علیه نقل میکنند که شافعی گفت علم همه عالم در علم من نرسید علم من در علم صوفیان نرسید نقلست که یکباره درمیان درس ده بار برخاست و بنشست گفتند چه حال است گفت علوی زاده بر در بازی میکند روا نبود که در برابر من فرزند رسول الله آید و برنخیزم در مرآة الاسرار است بالیستی که بعد ابوحنیفه منقبت امام مالک ذکر نموده بعد ازان احوال امام شافعی مینوشتم اول مانع آنکه شیخ فرید عطار رحمة الله علیه احوال امام مالک را جدا ذکر نکرده است دوم آنکه امام مالک بر شاگردی بشافعی بسیار می نازید پس همین قدر منقبت وی کافیست که همچو شافعی شاگرد داشت موت امام مالک رحمة الله در سنه تسع وتسعین ومائة و بقولی وفاتش در سنه سبع وسبعین ومائة واقع شد و امام شافعی ارشاد و تربیت باطن بخدمت امام موسی کاظم یافته بود

رضی الله عنه و در سنه خمس و مائة آن شب که امام اعظم ابوحنیفه وفات کرد امام شافعی همون شب متولد گشت
بتاریخ ۲ آخر جمعه ماه رجب سنه اربع و مائتین در زمانه خلافت ابوالعباس عبد الله مامون بن هارون رشید
وفات یافت و در مصر مدفون گشت رحمة الله علیه **ذکر امام احمد حنبل** در کشف المحجوب است شیخ سنت و قاهر
اهل بدعت ابو محمد احمد بن حنبل رحمة الله علیه و این طبقه بجمله از فریقین وی را مبارک داشته اند و مخصوص بود بورع
و تقوی و حافظ حدیث پیغمبر بود و با مشایخ بزرگ صحبت کرده بود چون ذوالنون مصری و بشر حافی و سری
السقطی و معروف کرخی و مانند ایشان و ظاهر الکرامات و صحیح الفراست بود و آنچه امروز بعضی از مشبهه تعلق بدو کنند
آن بروی افترا است موضوع و وی از آن جمله بریست و ویرا اعتقاد نیست در اصول دین و مذهب وی پسندیدهٔ
جملهٔ علماست و چون ببغداد معتزله غلبه کردند گفتند ویرا التکلیف باید کرد تا قرآن را مخلوق گوید وی پیر و ضعیف بود
دستهایش بر عقابین کشیدند و هزار تازیانه بزدندش که قرآن را مخلوق گوید نگفت و اندرین میان ازارش بگشاد
دستهایش بسته بود دو دست از غیب پیدا آمد بند ازارش ببست چون این برهان بدیدند بگذاشتندش هم
اندران جراحت وفات یافت و اندر آخر عهد قومی نزدیک وی آمدند و گفتند چه گوئی اندرین قوم که ترا
رنجانیدند گفت چگویم از برای خداوند بزدند و پنداشتند که من بر باطلم و ایشان بر حق اند من بقیامت با ایشان
خصومت نکنم و ویرا کلام عالی است اندر معاملات و هر کسی که از وی مسئله پرسیدی اگر معاملتی بودی جواب گفتی
و اگر از حقایق بودی حواله بشر حافی کردی چنانکه روزی یکی بیامد و گفت مَا الْاِخْلَاصُ قَالَ الْاِخْلَاصُ هُوَ الْخَلَاصُ
مِنْ آفَاتِ الْاَعْمَالِ یعنی اخلاص آنست که از آفات اعمال خلاص یابی و گفت مَا التَّوَکُّلُ توکل چه باشد گفت اَلثِّقَةُ بِاللهِ
باور داشتن خدایرا عز و جل اندر رسانیدن روزی گفت مَا الرِّضَا رضا چه باشد گفت تَسْلِیْمُ الْاُمُوْرِ اِلَی اللهِ کارهای
خود بخداوند بسپاری گفت مَا الْمَحَبَّةُ محبت چه باشد گفت این از بشر حافی بپرس که تا وی زنده است من این را
جواب نگویم و احمد حنبل اندر همه احوال ممتحن بود اندر حال حیات از طعن معتزله و اندر حال وفات از تهمت های مشبهه
تا حدی که اهل سنت و جماعت بر حال وی واقف نگشته اند و ویرا متهم کنند و وی ازان بریست والله اعلم
شیخ فرید عطار در **تذکرة الاولیا** میگوید که احمد در بغداد بودی اما هرگز نان بغداد نخوردی گفتی این
زمین را امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وقف کرده است بر غازیان و از موصل فرستادی تا از انجا آرد

آوردندی از آن نان خوردی و چون وفات کرد و جنازه او برداشتند مرغان می آمدند و خود را بر جنازه او میزدند
تا دو هزار جهود و گبر و ترسا مسلمان شدند و زنارها میبریدند و نعرها میزدند و لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند
محمد بن خزیمه گفت احمد را در خواب دیدم بعد از وفات که می لنگید گفتم این چه رفتار است گفت رفتن بدار
السلام گفتم خدا تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید و تاج بر سر من نهاد و نعلین در پای من کرد و گفت یا احمد این
از برای آنست که قران را مخلوق نگفتی پس فرمود مرا که بخوان بدان دعاهای که بتو رسیده است از سفیان
ثوری من بخواندم که یا رب کل شئ بقدرتک علی کل شئ اغفرلی کل شئ ولا تسئلنی فقال تعالی و تقدس
یا احمد هذه الجنة ادخلها فدخلتها رحمة الله علیه در مرآت الاسرار است در منتخب التاریخ منسوب که امام
احمد بن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی در سنه ثلث و مائة متولد شده بود و در سنه ثلث و مائتین در
حین ابو الفضل جعفر بن معتصم خلیفه وفات یافت رحمة الله علیه **ذکر چهار پیر** ذکر حسنین بعد ذکر حضرت
شاه یعنی علی مرتضی بالا گذشت اما چونکه ایشان اول پیر طریقت اند لهذا باز ذکر ایشان درین محل واجب دانستم
اول پیر امام حسن در کشف المحجوب است آن جگر بند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قرة العین زهرا
ابو محمد حسن بن علی رضی الله عنه و یرا اندرین طریقت نظری تمام بود و اندر دقایق عبارات حظی وافر تا حدی
که گفت اندر حالت وصیتش علیکم بحفظ الاسرار فان الله مطلع علی الضمائر یعنی بر تو باد بحفظ اسرار که خداوند
داننده ضمایر است و حقیقت این آن بود که بنده مخاطب است بحفظ اسرار همچنانکه بحفظ اظهار پس حفظ اسرار
از التفات با غیار باید و حفظ اظهار را مخالفت جبار نباید و اندر حکایت یافتم که اعرابی در آمد از بادیه و وی
بر در سرای خود نشسته بود اندر کوفه و یرا دشنام داد و وی برخاست و گفت یا اعرابی مگر گرسنه یا تشنه
شده یا ترا ضرری رسیده است و وی همچنان دشنام میداد تو چنین و مادر و پدر تو چنین حسن رضی الله عنه
غلام را بفرمود تا یک بدره سیم آورد و بدو داد و گفت یا اعرابی معذور دار که اندر خانه بجز این نبود و الا از تو
دریغ نداشتمی چون اعرابی این سخن بشنید گفت اشهد انک ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم
که تو پسر پیغمبری و من اینجا تجربه حلم تو آمده ام و این صفت محققان مشایخ باشد که مدح و ذم خلق نزد ایشان
برابر بود بجفا گفتن متغیر نشوند **دوم پیر امام حسین** آن شهید تیغ محبت و فنا آن مست شراب مازاغ

البصر فما الطغی او شمع جمیع آل محمد و از جملۂ خلایق مجرد و سید زمانۂ خود ابو عبد اللہ حسین ابن علی
کرم اللہ وجہہ از محتشمان اولیا بود صاحب اقتباس الانوار گوید نقلست کہ شخصی بخدمتش سوال کرد کہ بندگی
چیست فرمود کہ نہایت بندہ آنست کہ از اختیار خود بر خیزد یعنی در ذاتِ لعبدیت چنان غرق گردد کہ خود را در میان
نہ بیند و از سبع سنابل نیز نقل کردہ است کہ روزی امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ با جمعی از مہمانان بر سر خوان
نشستہ بود خادمش با کاسۂ آش گرم مجلس درآمد و از غایت دہشت پایش بحاشیۂ بساط بلغزید بر سر
مبارک شاہزادہ افتاد و بشکست و آش بر خسارہ شریف فرو ریخت امیر حسین علیہ السلام از روی تادیب
نہ از روی تعذیب در وی نگریست بر زبان خادم جاری گشت اَلْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ امیرزادہ فرمود خشم خود
فرو خوردم و باز خادم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ امام حسین گفت کہ عفو کردم و باز خادم گفت
وَاللّٰہُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ امیرزادہ گفت کہ از مال خود ترا آزاد کردم سوم پیر کمیل خواجہ پیر کمیل ابن
زیاد قدس سرہ از کاملان روزگار و مرشد زمانۂ خود بود و مرید پاک اعتقاد و خلیفہ علی مرتضی کرم اللہ وجہہ
است کمالات و خوارق عادات او بسیار است در سلسلۂ او اکثر شاہبازان خاستند بجدیکہ خواجہ
حسن بصری بہ آنکمال تو لا بدو می نمودہ شیخ رکن الدین علاؤ الدولہ سمنانی در جیل مجلس میفرماید کہ روزی
امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بر اشتر نشست و کمیل زیاد را ردیف خود ساخت و علی رضی اللہ عنہ را رسم
بودی کہ چون علوم و اسرار در باطن او موج زدی کمیل را پیش خود نشاندی و اسرار گفتن گرفتی و بعض
اوقات خواجہ کمیل زیاد سوال کردی قَالَ کُمَیْلُ بْنُ زِیَادٍ لِعَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ کَرَّمَ اللّٰہُ وَجْہَہٗ گفت کمیل زیاد مر علی مرتضی
را مَا الْحَقِیْقَۃُ حقیقت چیست فَقَالَ مَا لَکَ وَالْحَقِیْقَۃَ فرمود علی مرتضی ترا با حقیقت چہ کار است فَقَالَ اَوَ لَسْتُ
صَاحِبَ سِرِّکَ گفت کمیل مگر من صاحب سر تو نیستم فَقَالَ بَلٰی فرمود ہستی وَلٰکِنْ یَتَرَشَّحُ عَلَیْکَ مَا یَطْفَحُ مِنِّیْ
ولیکن چون دیگ سینہ من بجوش می آید بر تو میریزد فَقَالَ وَمِثْلُکَ لَا یُخَیِّبُ سَائِلًا پس گفت کمیل کہ مانند تو سائل
محروم نگذارد بعد ازان اسرار حقایق و توحید بہ انواع طریق فرمود فَقَالَ اَلْحَقِیْقَۃُ کَشْفُ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ
غَیْرِ اِشَارَۃٍ پس فرمود کہ حقیقت کشف و اظہار کردن جلالت و بزرگی ذو الجلال است از غیر اشارت
کہ اشارت دوئی میطلبد و غیریت میخواہد و ان فی نفس الامر باطلست فَقَالَ زِدْنِیْ فِیْہِ بَیَانًا پس گفت کمیل زیاد

بکن برای من دران اظهار حقیقت بیان را فقال محو الموهوم وصحو المعلوم پس فرمود علی کرم الله وجهه که محو و ناچیز کردن امر موهوم و خلاف واقع را که وجود عالم امکانی سوای حق باشد و بیدار بودن و دانستن امر معلوم و محقق را که وجود حق باشد فقال زدنی فیه بیانا پس گفت کمیل زیاده کن برای من دران جواب حقیقت بیان را فقال هتک الستر لغلبة السر پس علی فرمود هتک کردن و پرده دریدن از ستر و امر نهان نزدیک غلبه ستر فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده بکن فقال جذب الاحدیة بصفة التوحید پس فرمود علی مرتضی جذب کردن و گرفتن احدیت بصفت توحید فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده بکن برای من فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره پس فرمود علی مرتضی نور است که میدرخشد از صبح ازل پس ظاهر میشود بر هیاکل صورها توحید آثار آن نور فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده بکن برای من فقال اطف السراج فقد طلع الصبح پس فرمود علی مرتضی ستر دیگر بکش چراغ را پس تحقیق طلوع کرد و ظاهر گشت صبح و احتیاج بروشنائی چراغ نماند و حقیقت در ظهور خود محتاج به بیان نه در اینجا سخن بسیار است این ترجمه از مرآة الاسرار آوردم و عبارت عربی بر ورق کتابی یافتم و هم مصنف مرآة الاسرار می آرد چنانچه شیخ عبد الرزاق کاشی قدس سره شرح آن نوشته است و هم در جهل مجلس مے آرد که روزی امیر المومنین فرمود که یا کمیل و به سینه خود اشارت کرد که در اینجا علمها بسیار نهاده اند اما اهل آن نمی بینم که باو بگویم دران که دانائی و زیرکی می بینم میدانم که این علوم را دام دنیا و جاه خواهد کرد و در انکه ورع و دین و ترک جاه می یابم دانائی و زیرکی ندارد که این علوم فهم تواند کرد و این هر دو در یک کس جمع نیافتم اما امید میدارم که حق تعالی خالی نکند زمین را از کسانیکه دلهائی ایشان باین علوم منور دارد و ایشان بغایت اندک باشند از روی عدد اما زیادت از همه باشند از روی قدر بعد ازان فرمود و اشوقا الی لقائهم و خواجه کمیل زیاد در جمیع غزوات و همه وقت بخدمت علی کرم الله وجهه حاضر بود و بعد از شهادت آنحضرت کرم الله وجهه گوشه عزلت اختیار کرد و تربیتها که از امیر المومنین یافته بود دران مشغول گشت و مریدان صادق الاخلاص را ارشاد می نمود تا در زمان سلطنت عبد الملک بن مروان بتاریخ اثنی و ثمانین بدست حجاج بن یوسف شهید گشت رحمة الله علیه

چهارم پیر حسن بصری آن پرورده ولایت نبوت آن کان حقیقت فتوت

[illegible] امام المتقدین ابوسعید خواجه حسن بصری
رحمة الله علیه و کشف المحجوب ست امام عصر و ... ابو علی حسن بن ابی حسن بصری رضی الله عنه و گروهی
کنیتش ابو محمد گویند و گروهی ابوسعید و ویرا قدری عظیم و خطری بزرگ است نزدیک اهل طریقت و لطیف الاشارات
بوده است اندر علم معاملت شیخ عبدالحق در رساله مذکور می‌نویسد که جامع الاصول آورده که ابوسعید
حسن بن ابی الحسن بصری است از بنده میسان است مولی زید بن ثابت دو سال از خلافت عمر رضی
الله عنه باقی مانده بود که حسن بمدینه زائید و بعد از قتل عثمان به بصره قدوم آورد و عثمان رضی الله عنه
را دیده بود و بعضی گفته اند علی را بمدینه ملاقات کرده اما در بصره دیدن او علی را نرسیده چون علی به بصره
قدوم آورد حسن در وادی قری بود متوجه بصره و گویند طلحه و عائشه را دید اما سماع وی حدیث را از ایشان
بصحت نرسیده و جماعه دیگر از صحابه و خلایق کثیر از تابعین و غیرهم از وی روایت کرده در مرات است که ویرا
پیش عمر بردند وی رضی الله عنه گفت نام این حسن کنید که نیکو روی است و هم وی گوید که در اکثر کتب سلوک
منقول است که وی خلیفه علی مرتضی بود و با امام حسن بن علی علیهما السلام و خواجه کمیل زیاد نیز صحبت داشته
ویرا فضایل بسیار و مناقب بی شمار است انتهی مولانا فخر الدین در رساله فخر الحسن بتحقیق تمام بیعت و خرقه از
علی کرم الله وجهه ایشان اثبات کرده اند در کشف المحجوب است اندر حکایت یافتم که اعرابی نزدیک وی آمد و ویرا از
صبر پرسید گفت صبر بر دو گونه است یکی صبر اندر مصیبات و اندر بلیات است و دیگر صبر از چیزهائی که خدای تعالی
از آن ما را نهی فرموده است و از متابعت آن نهی فرموده اعرابی گفت اَنْتَ زَاهِدٌ مَا رَأَیْتُ اَزْهَدَ مِنْکَ یعنی
تو زاهدی که هرگز زاهد تر از تو ندیده‌ام و صابر تر نه حسن گفت یا اعرابی اما زهد ما بجمله رغبت است و صبر من
جزع اعرابی گفت تفسیر این سخن مرا بگو که اعتقادم مشوش گشت گفت صبر من بر بلا یا اندر طاعت ناطق است
و ترس من از آتش دوزخ و این عین جزع بود و زهد من در دنیا رغبت است بآخرت و این عین رغبت
بود نیک آنکه نصیب خود را از دنیا بر گیرد تا صبرش مر حق را بود نه مر ایمن تن خود را از دوزخ و زهدش
مر حق را بود نه مر رسیدن خود را به بهشت و این علامت صحت اخلاص است و هم از وی روایت می‌آرند
که گفت رضی الله عنه اِنَّ صُحْبَةَ الْاَشْرَارِ تُوْرِثُ سُوْءَ الظَّنِّ بِالْاَخْیَارِ هر که با بدان این طائفه صحبت کند

به نیکان این طایفه بدگمان شود و این قول سخت متغوش است اندر خور اہل این زمانه که جمله منکر اند مر عزیزان
حضرت حق را و در تذکرة الاولیا است که حسن بصری دایم خوف و حزن حق او را فرو گرفته و مادر وی از موالی ام سلمه
رضی الله عنها چون مادرش بکاری مشغول شدی حسن در گریه آمدی ام سلمه سینه مبارک خود در دهن او نهادی
و قطره چند پدید آمدی چندین هزار برکات و کرامات که حق تعالی در وی پیدا آورد از آن شیر بود و ام سلمه رضی الله عنها
پیوسته دعا کردی خداوندا این را مقتدی خلق گردان تا چنان شد که صد و سی تن را از صحابه دریافت که هفتاد
از آن بدری بودند و ارادت او بحسن بن علی بود و در علوم رجوع بدو کرد و هم از وی نقلست که چون علی کرم
الله وجهه در بصره آمد چهار شتر بهیان بسته و سه روز مانده فرمود تا جمله منبرها را بشکستند و مذکران را منع کرد مجلس
حسن مخفی شده در آمد و سوال کرد که تو عالمی یا متعلم گفت من هیچ نه ام هرچه از پیغمبر علیه السلام بمن رسیده است
انرا بخلق میرسانم مرتضی رضی الله عنه او را منع نکرد و فرمود که این جوان شایسته سخن است پس برفت [illegible]
حسن دانست که او علی است از منبر فرود آمد عقبش روان گشت تا به وی رسید گفت یا امیر از بهر خدا مرا طهارت
کردن بیاموز جایی که آن را باب الطشت گویند بود طهارت صوری و معنوی بیاموخت و برفت و یکبار
در بصره خشک سالی بود و بیست هزار خلق برفتند باستسقا و منبری نهادند و حسن را بر منبر فرستادند تا دعا کند
حسن گفت اگر میخواهید تا باران آید مرا از بصره بیرون کنید چندان خوف بر وی غالب بود که چنان نقل کرده اند
که چون نشسته بودی گفتی که مگر پیش جلاد نشسته است هرگز کسی او را خندان ندیدی و در وی عظیم داشته
است که روزی مردی را دید که می گریست گفت چرا میگریی گفت بمجلس محمد کعب قرظی بودم وی نقل کرد
که مردی باشد از مومنان که بشومی گناهان چندین سال در دوزخ بماند گفت کاشکی حسن از ایشان بودی که بعد از هزار سال
از آتش بیرون آرند از آتش و هم از وی نقلست که روزی این خبر میخواندند که اخر من یخرج من النار رجل یقال له هناد
آخر کسی که از دوزخ بیرون آید ازین امت بعد از هشتاد سال هناد باشد گفت کاشکی حسن آن مرد بودی
و هم نقلست که حسن شبی در خانه می نالید گفتند این ناله تو از چیست با چنین روزگار که تو داری گفت از آن
میگریم که نباید بی علم و قصد من کاری رفته باشد یا قدمی بخطا جائی نهاده باشم که آن بر درگاه حق پسندیده
نبود پس حسن را گفته باشند برو که ترا بر درگاه ما قدری نماند هیچ طاعتی ترا قبول نخواهیم کرد

و هم از و نقلست که بر بام صومعه چندان گریسته بود که اشک از ناودان روان شد یکی میگذشت بر روی چکید گفت
تا این آب پاکست یا نه حسن گفت بشوی که آب چشم عاصی است یکبار بنماز جنازه رفت چون مرده را دفن کردند
و خلق راست کردند حسن بسر آن خاک نشست و چندان بگریست که خاک گل شد پس گفت ای مردمان اول
و آخر نگاه است آخر دنیا گور است و اول آخرت گور است اَلْقَبْرُ مَنْزِلٌ مِنْ مَنَازِلِ الآخِرَة چه می نازید بعالمی
که آخرش اینست و چرا نمی ترسید از عالمی که اولش اینست چون اول و آخر شما این است ای اهل غفلت کار
اول و آخر بسازید تا جماعتی که حاضر بودند چندان بگریستند که همه یک رنگ شدند و هم از و نقلست که یک روز
بگورستانی بگذشت با جمعی گفت درین گورستان مردانی اند که سر همت ایشان بهشت بهشت فرو نمی آمده
است ولیکن چندان حسرت با خاک ایشان آمیخته است که اگر ذرهٔ از آن حسرت بر اهل آسمان و زمین عرضه
کنند همه از بیم فرو ریزند وقتی عمر بن العزیز نامه نوشت بدو که مرا نصیحتی کن چنانکه یاد دارم و آنرا امام خود سازم
حسن بنوشت که چون خدای با تست بیم از که داری و اگر خدای با تو نیست امید از که داری وقتی ثابت
بنانی رحمة الله علیه نامه نوشت که می شنوم که بحج خواهی رفت میخواهم که در صحبت تو باشم جواب نوشت که
بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی کنیم که از بهم بودن عیب یکدیگر بحاصل آید و یکدیگر را بد شمردن گیریم وقتی سعید
جبیر را نصیحت میگفت سه کار مکن یکی قدم بر بساط سلاطین منه اگر همه محض شفقت بود دوم با هیچ زن پوشیده
بخلوت منشین اگر همه رابعه بود و تو او را کتاب خدای آموزی سوم هرگز گوش خود عاریت مده مزامیر را اگرچه
ورعه مردان مردداری که از آفت خالی نبود و آخر الامر زخم خویش بزند مالک دینار گفت از حسن پرسیدم
که عقوبت عالم چه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا عبد الله گفت بامدادی برخاستم
تا نماز جماعت گذارم بدر مسجد حسن آمدم در بسته بود و حسن دعا میکرد و قومی آمین میگفتند گفتم یاران حسن اینجا اند
زمانی صبر کردم تا صبح برآمد دست بر در نهادم باز شد در رفتم حسن را تنها دیدم متحیر بماندم چون نماز بگذاردم قصه
باز گفتم گفت با کس مگوی هر شب آدینه پریان می آیند من با ایشان علم میگویم و دعا میکنم و ایشان آمین میگویند
و هم از و نقلست که او در سفر شام حالی روی نمود که دل از جمیع مرادات ما سوا الله تعالی سرد گشت چون بصبره رسید
سوگند خورد که دیگر در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم شود پس خود را در انواع مجاهدات و عبادات انداخت

که در آن عهد کسی را بالاء آن ریاضات و مجاهدات ممکن نشود و در عزلت از همه مردم انقطاع کردی گفت حسن چه ابهت
و مهتر از ماست بزرگی گفت از آنکه امروز جمله خلایق را بعلم او حاجت است و او را بجز حق حاجت نیست همه آمده و
بلو حاجت میدآیند و او در دنیا از همه فارغ و وی در هفته یکبار وعظ گفتی و چون در مجلس رابعه را ندیدی ترک کردی
بعضی گفتند که چندین بزرگان و خواجه گان حاضر اند اگر پیرزنی نباشد چه شود گفت بلی شربتی که ما از برای حوصلهٔ پیلان
ساخته باشیم در سینهٔ موران نتوان ریخت و چون در سخن گرم شدی روی برابعه کردی و گفتی هذا من حرارة
قلبک یا سیدة این گرمی از گرمی دل تست کسی سوال کرد که بدین انبوهی که در وعظ تو حاضر میشوند شاد میشوی
گفت ما بکثرت شاد نشوم اما اگر درویش اهل دل حاضر شود شاد شوم سوال کردند که مسلمانی چیست و مسلمان
کیست گفت مسلمانی در کتابهاست و مسلمانان در زیر خاک اند سوال کردند که اصل دین چیست گفت ورع گفتند
آن چیست که ورع را تباه کند گفت طمع باوی سوال کردند که طبیبی بیمار معالجه دیگران چون کند گفت اول علاج
خود کند بعده علاج دیگران و گفت شما سخن من میشنوید علم من شما را سود دارد و بی عملی من شما را زیان ندارد
سوال کردند دلهای ما خفته است سخن تو در وی اثر نمیکند چه کنیم گفت کاشکی خفته بودی که خفته را بیدار توان کرد
اما دلهای مرده است که هر چند می جنبانیم زنده نمیشود کمالات و خوارق عادات خواجه حسن از آن قبیل نیست که در این
مختصر گنجد او پیشوای چندین اولیا و اصفیا بود رحمة الله علیه و سلسله هدایت و ارشاد او تا قیامت باقی است چون
وفاتش نزدیک رسید بخندید و هرگز کسی او را خندان ندیده بود و میگفت کدام گناه دارم و جان بداد و بزرگی
او را بخواب دید گفت در حال حیات هرگز نخندیدی در وقت نزع آن چه حال بود گفت آوازی شنیدم یا ملک
الموت سخت بگیر که هنوزش یک گناه مانده است مرا از آن شادی خنده آمد گفتم کدام گناه و جان بدادم بزرگی
در آن شب که او وفات کرد بخواب دید که درهای آسمان کشاده اند میگفتند که حسن بصری بخدا رسید و خدای
از وی خشنود شد صاحب مرآة الاسرار از منتخب التاریخ مینویسد که در زمان هشام بن عبد الملک بن مروان
بتاریخ غرهٔ رجب سنه عشر و مائه ابو سعید حسن بصری در بصره وفات یافت مدت حیاتش هشتاد و نه سال
بود و روضه شریف وی از بصره ۳ گروه واقع شده و خلیفه پنج داشت عبد الواحد بن زید و خواجه حبیب و شیخ عتبه
ابن غلام و شیخ محمد واسع سوای اینها رابعه را نیز در خلفاء وی میسازند و لیکن تحقیق آنست که زن هر چند

بکمال نرسد قابل ارشاد نمیشود در اقتباس است چهار کس سر حلقه ارباب تصوف اند هر یک ازین چهار امام
انتساب نسبت حاصل نموده اند یکی حسن بصری با علی مرتضی دوم ابراهیم ادهم با امام محمد باقر سوم بایزید
با امام جعفر صادق چهارم معروف کرخی با امام علی رضا رضی الله عنهم **ذکر رابعه بصری** در تذکرة الاولیا است
که وقتی رابعه بحج میرفت در میان بادیه کعبه را دید که باستقبال او آمده بود رابعه گفت مرا رب البیت باید بیت را
چکنم مرا استقبال مَن تقرّبَ اِلَیّ شبراً تقربتُ الیه ذراعاً میباید کعبه را چه بینم مرا استطاعت کعبه نیست بجمال کعبه چه شادی نمایم
وهم ازو نقلست که حسن رابعه را گفت رغبت شوهر کنی گفت عقد نکاح بر وجودی وارد بود اینجا وجود کجاست
که من از آن خودنیم از آن اویم و در سایه حکم او خطبه ازو باید کرد گفت ای رابعه این درجه بچه یافتی گفت بدانکه یافتها را گم کردم
در وی حسن گفت او را چون دانی گفت یا حسن چون تو دانی ما بیچون دانیم وقتی چهار درم بکسی داد که گلیم
بخر آن مرد گفت گلیم سیاه یا سفید گفت درم باز ده باز گرفت و در دجله انداخت و گفت هنوز گلیم ناخریده
تفرقه پدید آمد نقلست که جمعی بامتحان پیش او رفتند که همه فضایل و کرامت بر سر مردان نثار کرده اند هرگز
پیغمبری بر هیچ زن نیامده تو این لاف از کجا میزنی رابعه گفت اینهمه که گفتی هست اما منی و خود پرستی انا
ربکم الاعلی از گریبان هیچ زن بر نیامده است و هیچ زن هرگز مخنث نبوده است و مخنثی در مردان پدید آمده
است یکی از مشایخ بصره پیش رابعه آمد و مذمت دنیا کرد رابعه گفت تو عظیم دنیا را دوست داری و اگر نداشتی
ذکرش نکردی که شکسته کالا خریدار بود اگر تو از دنیا فارغ بودی به نیک و بد از وی یاد نکردی اما ازان یاد میکنی
که مَن احبّ شیئاً اکثر ذکره هر که چیزی دوست دارد ذکرش بسیار کند و هم ازو نقلست که حسن بصری و مالک
دینار و شقیق بلخی در پیش رابعه بودند و در صدق سخن میرفت حسن گفت لیس بصادقٍ فی دعواه من لم
یصبر علی ضرب مولاه صادق نیست در دعوی خود هر که صبر نکند بر زخم خداوند خود رابعه گفت ازین سخن بوی
منی می آید شقیق گفت صادق نیست در دعوی خود هر که شکر نکند بر زخم خداوند خویش رابعه گفت ازین به
باید مالک گفت صادق نیست در دعوی خود هر که لذت نیابد از زخم دوست خویش رابعه گفت ازین به باید
ایشان گفتند اکنون تو بگوی رابعه گفت لیس بصادقٍ فی دعواه من لم ینس الم الضرب فی مشاهدة
مولاه صادق نیست در دعوی خود هر که فراموش نکند الم زخم در مشاهدهٔ مطلوب خویش و ازین عجب نبود

گفت تا ان معبر حیدیوسف و مشاہد ظلو انہم نعم عندمنا فتند اگر کسی در مشاہدہ خالق مبین صفت بود چه عجب التعجب
رابعه عدویه بمعرفت و توحید مثل نداشت و معتبر بزرگان وقت بود و بر اہل روزگار حجتی قاطع ❊

باب چهارم در ذکر بزرگان خانوادہ ہای مذکورہ — ذکر خواجه عبدالواحد بن زید رحمة الله علیه

آن رئیس افراد وان پیشوای اوتاد واصل حق شیخ اہل الفضل
حضرت خواجه عبدالواحد بن زید قدس سره وی مرید و خلیفه بزرگ خواجه حسن بصری بود و شاگرد امام حسن رضی الله عنه
صد ساله شیخ عبدالحق است شیخ ابوالجناب نجم الدین کبری در الباس خرقه و اسناد آن از عبدالواحد بن زید مذکور
است عبدالواحد بن زید در علم باطن انتساب بحسن بصری دارد و در خرقه بکمیل بن زیاد و کمیل ابن زیاد از علی
بن ابی طالب رضی الله عنه صاحب مرآة الاسرار نقل میکند امام عبدالله در تاریخ یافعی نوشته است که او
تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوی عشا میکرد و ہم از سیر الاولیا نقل میکند که وقتی جماعتی درویشان بخدمت
او نشسته بودند و گرسنگی بغایت اثر کرد و چیزی موجود نه که بخورند لاچار بخواجه عبدالواحد بن زید درخواست
کردند که ما را حلوای مطلوب است خواجه چون یاران را بی اختیار دید دست بسوی آسمان کرده مطلوب ایشان را
بحضرت عزت درخواست نموده فی الحال دینارہای زر بارید ان بگرفت فرمود ہمان مقدار از ین بستانید
که حلوا بقدر کفاف موجود شود ہمچنان کردند خواجه از ان حلوا ہیچ نخورد و امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه
اکثر حکایات غریبه از وی در روضة الریاحین نقل میکند از ان جمله بعضے نوشته می آید نقل است که عبدالواحد بن زید
گفت زانوی مرا بیماری شل رسیده بود و من بغایت آزار میکشیدم شبی ایستادم بجهت نماز پس طاقت
نماند بنشستم و سر در محراب خسپیدم ناگاه دیدم دختری در غایت حسن صورت درمیان جمعی دختران
نیک پیکر بجانب من نگاه کرده بآن دختران خطاب کرد که بر دل بیدار این مرد اچنانکه بیدار نشود پس من می دیدم
که مرا برداشتند و فرمود که بساط نرم بگسترانید و بالین بنهید اینها ہفت نہالی گسترانیدند که در دنیا آن
قسم ندیده بودم و تکیههای سبز بران بستر نہادند و مرا بالای آن خوابانیدند و انواع عطریات و گلهای
بر من ریختند پس آن دختر قریب من آمد و دست خود بر جائی درد بنهاد و مرا شفای کلی حاصل شد
گویا کلهی آزار نرسیده بود و ہم وی صدر روضة الریاحین نقل میکند که روزی مردم از اہل قریش نزد عبدالواحد

آمد از تنگی احوال خود شکایت کردند وی سر بسوی آسمان برداشت و گفت الهی سوال میکنم بنام تو که بلند است
و بزرگ میکنی بآن نام هر کرا میخواهی و اولیاء خود را و در دل می افکنی آن نام برگزیده را اینکه بدرمی ده
مایان را از نزد خود همین وقت پس آوازی سخت از آسمان ظاهر شد و برادر چه اگنده افتاد و دینارها و
درمها بر داشتند آن محتاجان دینار و درم را و کمالات و خوارق عادات وی بیشتر از آنست که در قلم آید وفات وی
در سنه ست و سبعین و مائه در دو بیت المعرفت است که وفاتش بست هشتم صفر در سنه ثمان و سبعین و مائه در بصره واقع شد رحمة
الله علیه **ذکر خواجه حبیب عجمی رحمة الله علیه** وی مرید و خلیفه خواجه حسن بصری بود کرامات و ریاضات وی شامل است در رساله
شیخ عبد الحق است شیخ کبیر قدوه ارباب طریقت و حقیقت نجم الحق والدین ابو الجناب احمد بن عمر بن عبد الله
الصوفی رحمة الله علیه در اجازت نامه که بعضی از اصحاب وی داده گفته است که حبیب عجمی با حسن بصری صحبت
داشت و از وی علم طریقت گرفته و حسن بصری صحبت با صحابه رضی الله عنهم داشته و از ایشان علم طریقت
گرفته و این قدر بصحت رسیده و در کشف المحجوب و تذکرة الاولیا است من مختصر از آن میگیرم سنجاج طریقت
و ممکن شریعت حبیب العجمی رحمة الله علیه بلند همت و باقیمت بود و توبه او در ابتدا بدست حسن بصری بود اندر
اول عهد ربا خوردی و از هر جنس فساد کردی خدا تعالی ویرا التوبة النصوح ارزانی داشت بعد از آن بخدمت
حسن آمد بر زبان حسن بصری رفت که یکبارگی دل حبیب را غارت کرد پس توبه کرد و ارادت آورد
و لختی از علم و معاملت از حسن بیاموخت و مالها که جمع کرده بود همه را براه خدا تعالی صرف نمود و زبانش
عجمی بود و بر عربیت جیساری نگشته بود خدا تعالی ویرا بکرامت بسیار مخصوص گردانید تا بدرجه رسید
که بوقت نماز شام حسن بر در صومعه وی بگذشت و وی اقامت گفته بود و بنماز ایستاده حسن در آمد
دید که حبیب الحمد را الهمد میگفت اقتدا بوی نکرد و آن شب حسن حق تعالی را بخواب دید گفت بار خدایا رضای
تو چیست فرمان شد ای حسن رضای من یافته بودی قدرش ندانستی حسن گفت بار خدایا آن چه بود
گفت تو اگر دوش از پس حبیب نماز میکردی من از تو راضی بودمی اما تو از راستی الحمد عبارت اندیشیدی
و از صحت نیت باز ماندی پس تفاوتست از زبان راست کردن تا دل راست کردن و از وی
پرسیدند که رضا خدا تعالی در چه چیز است گفت فی قلب لیس فیه غبار النفاق اندر دلی که در آن

خلیفه خواجه حسن بصری
پیشوای قادریه

عیار نفاق نباشد از آنچه نفاق خلاف وفاق باشد و در ضامن چه فاق نقلست و اندر میان این طایفه معروفست
که چون حسن بصری از کسان حجاج بگریخت در صومعه وی پنهان شد گفتند یا حبیب حسن کجاست گفت در صومعه من است
در صومعه رفتند حسن را ندیدند حسن گفت هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند گفتند آنچه حجاج با شما میکند سزای
شماست که دروغ میگوئید وی گفت راست میگویم اگر شما او را نه بینید مرا چه گناه تا سه نوبت اندر رفتند و
نیافتند و باز گشتند پس حسن بیرون آمد و گفت یا حبیب دانم که ببرکت تو مرا بدین ظالمان ننمودند اما چرا گفتی و حق
استادی من نگاه نداشتی و نشان دادی گفت ای استاد نه ببرکات من بود بسبب راست گفتن من ترا ندیدند
اگر من دروغ گفتمی هر دو گرفتار شدیمی نقلست که روزی حسن بلب دجله رسید حبیب نیز رسید و گفت یا امام چرا
ایستادی گفت کشتی دیر میرسد گفت یا استاد من علم از تو آموخته ام حسد مردمان از دل بیرون کن و دنیا را
بر دل سرد کن و بلا ها را غنیمت شمر و کارها از خدای بین پس پای بر آب نهاد و برفت حسن بیهوش شد چون
بهوش باز آمد گفتند ترا چه شد گفت او علم از من آموخته است این ساعت مرا ملامت کرده اگر فردا آواز آید که بر
صراط مستقیم بگذرید اگر همچنین فرو مانم چه توانم پس حبیب را گفت این منزلت بچه یافتی گفت من دل را سفید میکنم و تو
کاغذ را سیاه میکنی حسن گفت عِلْمِی نَفَعَ غَیْرِی وَلَمْ یَنْفَعْنِی علم من دیگران را منفعت داد و مرا نه و باشد که کسی را
گمان افتد که درجه حبیب بالا و درجه حسن بود و نه چنانست که هیچ چیز در راه خدا بالای درجه علم نیست که فرمان آمد مصطفی را
وَقُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْمًا چنانچه در کلام مشایخ است که کرامات درجه چهاردهم است از طریقت و اسرار علم در درجه
هژدهم بجهت آنکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار و مثال این حال سلیمانست که آن کار که
او داشت در علم کس نداشت در فرمان او وحوش و طیور و زبان مرغان مفهوم و کتاب که از عالم اسرار است
موسی را و داود و سلیمان با آن عظمت متابع موسی بود نقلست که احمد حنبل و شافعی نشسته بودند حبیب پیدا شد احمد گفت
از و سوال کنیم شافعی گفت نباید کرد ازین قوم که ایشان قومی عجب باشند چون حبیب رسید احمد گفت چه گوئی
در حق کسی که ازین پنج نماز یکی از وی فوت شده است و نمیداند که کدام است چه باید کرد گفت این دل کسی بود
که از خدای غافل بود او را ادب باید کرد و هر پنج نماز را قضا باید فرمود احمد در جواب او متحیر شد شافعی گفت نگفتم
که ازین قوم سوال نباید کرد در هفتم رمضان در سنه یکصد و بیست فوت کرد

ذکر فضیل بن عیاض

آن مقتدی تابعان آن معظم تابعان خواجه فضیل بن عیاض قدس سره مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد بن زید بود در نفحات است
که از طبقه اولی است و کنیت او ابو علی است و ابو الفیض باصل از کوفه است و گفته اند باصل از خراسان بوده است
از ناحیه مرو و گفته اند که بسمرقند زاده و بابیورد بزرگ شده کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است
والله اعلم وفات او در محرم سنه سبع و ثمانین و مائة بود فضیل عیاض گوید قدس سره که من حق سبحانه بر دوستی
پرستم که شکیب نیستم و هم نتوانست شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسری بود علی نام از پدر عالیتر بود در زهد
و عبادت و ترس و زهد روزی در مسجد حرام نزدیک زمزم خواننده ای بر خواند وَیَوْمَ الْقِیَامَةِ تَرَی الْمُجْرِمِینَ الآیه
بشنید زعقه بزد و جان داد و او شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف جان در تذکرة الاولیاست
فضیل بن عیاض از کبار مشایخ بود و عیار طریقت و در معرفت بی همتا بود و اول حال او چنان بود که در میان
بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین بر سر نهاده و تسبیح در گردن افگنده و یاران بسیار
همه دزد و راه زن هر مال که پیش او آوردندی او قسمت کردی که مهتر ایشان بود و آنچه خواستی از نصیب خود
برداشتی در نسخه نام آن کالای و اسم آن شخص مسلوب مرقوم ساختی و هرگز از نماز جماعت دست نداشتی و هر چاکری که
از جماعت نکردی او را دور کردی روزی کاروانی عظیم می آمد و آوازهٔ دزدان شنیده بودند مردی در کاروان
نقدینه ای داشت گفت درین بیابان جائی پنهان کنم تا اگر کاروان بزنند نقد بماند در آن بیابان فرو رفت خیمه دید
و شخصی پلاس پوش با تسبیح و سجاده گفت نیکو یافتم زر با وی سپارم آنجا رفت و حال گفت اشارت کرد که در خیمه بنه
بنهاد و نزد کاروان آمد دزدان کاروان را زده بودند این مرد چیزی که از کاروان مانده بود برداشت
و روی بدان خیمه نهاد چون بدان خیمه رسید دزدان را دید که مال قسمت می کردند گفت آه زر بدست خود بدزد
دادم فضیل چون او را بدید آواز داد مرد ترسان ترسان آنجا رفت گفت بچه کار آمده گفت امانت میخواهم گفت آنجا
همانجا که نهاده بردار برداشت و روی بکاروان کرد یاران فضیل گفتند که درین کاروان هیچ نقد نیافتیم تو چرا
این باز دادی فضیل گفت این مرد بمن گمان نیکو برد و من نیز بخدای تعالی گمان نیکو برده ام من گمان او را راست
گردانیده ام تا حق تعالی بکرم خود گمان من راست گرداند تا بعد از آن کاروانی دیگر بزدند و مالها ببردند و بطعام
خوردن نشستند مردی از کاروانیان ایشان را گفت که مهتر شما کیست گفتند نیست گفت کجاست گفتند

بکنار آب نماز میکنارند گفت وقت نماز نیست گفتند تطوع میگذارد گفت چیزی نمیخورد گفتند روزه میدارد گفت
ماه رمضان نیست گفتند تطوع میدارد العمر در عجب آمد پیش فضیل شد و گفت روزه و وردی و نماز بهم چکار
دارد فضیل گفت قرآن میدانی گفت دانم گفت این آیت بخوان وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا
صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا و در ابتدا بر زنی عاشق بود آنچه در راه زنی بدست آوردی و بر او فرستادی و گاه
گاه پیش وی رفتی و در هوائی او گریستی اگر در کاروان زنی بودی بسبب محبت آن زن آن کاروان را
نبردی و مروتی و همتی صد طبع او بودی یکی را که مایه کمتر بودی نگرفتی و هر کس را بمقدار مایه چیزی بگذاشتی و میل
او بصلاح بودی که نقلست از شیخ عماد الدین سهروردی سوزنی با جماعه یاران قریب کاروانی رسید یکی در میان
کاروان این آیت میخواند أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ یا وقت نیامد
مومنان را که دل خفته ایشان بیدار گردد گفتی تیری بود که بر جان فضیل آمد و بیزار رقتی پیدا شد و از آن عمل توبه کرد و فریاد برآورد
و گفت آن و حان بغاب وأناب گفت آمد و تیر از حد گذشت سراسیمه و بیقرار روی بخرابی نهاد جمعی کاروان آنجا
فرود آمده بود گفتند فضیل بر راه است نتوان رفت فضیل گفت بشارت مر شما را که او توبه کرد و امروز از شما
میگریزد و میگریست و جمله خصمان را خشنود گردانید انتهی در کتابی دیدم بو علی رازی گوید من فضیل را سی سال متبسم
نیافتم مگر وقتی که پسر او علی فوت شد پرسیدند فرمود هر کاری که حق دوست دارد من نیز بدان خوشم
احمد حنبل گفت از فضیل شنیدم هر که ریاست جست خوار شد گفتم مرا وصیتی کن گفت از تبع باش و متبوع مباش
بشر حافی گفت از وی پرسیدم که زهد بهتر یا رضا گفت رضا از برای آنکه راضی هیچ منزلت طلب نکند بالائی منزلت
خویش و خواجه فضیل یکوقتی با امام ابو حنیفه صحبت داشت و بسیار اولیا را دریافت بعد از آن بمکه رفت و عزلت
اختیار کرد و از وی آید مَنْ عَرَفَ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ عَبَدَهُ بِكُلِّ طَاقَتِهِ هر که خدای را بحق معرفت وی بشناسد
بکل طاقت خود بپرستدش چه هر که او دوستی زیاده بود حرص بر طاعت زیاده گردد و زیادتی دوستی
از حقیقت معرفت بود چون وفاتش نزدیک رسید دو دختر داشت عیال خود را گفت که چون مرا دفن کنید
ایشان را بر کوه قبیس برید و بگوئید که الهی فضیل مرا وصیت کرد که ایشان را بتو سپرم زن وی بعد از وفاتش همچنین کرد
در حال امیر یمن با دو پسر بگذشت ایشان را بدید و احوالش پرسید پس هر دو دختر را با هر دو پسر خود نکاح کرد

دیمن بزرگ بود وفات او در ماه محرم سنه سبع وثمانین ومائة در مکه چنین واقع شد که مقری سورة القارعة میخواند
خواجه در حال نعره زد و جان بداد رحمة الله علیه چنانچه کسی گفته است تاریخ او مصرع گفت هاتف ؎ محب نبی و حبیب الهی وی پنج خلیفه داشت
سلطان ابراهیم ادهم و شیخ محمد بن یزید شیرازی و خواجه بشر حافی و شیخ ابی رجاء عطارد و خواجه عبدالله ستاری قدس الله اسرارهم **ذکر ابو سلیمان**

خواجه داود بن نصیر الطائی قدس سره از طبقه اولی است از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف
بوده و در زمانه خود بی نظیر در کشف المحجوب و نفحات است شاگرد ابوحنیفه و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بوده و در
طریقت مرید حبیب راعی بوده و در جمله علوم حظی وافر داشت و بدرجه اعلی و در فقه فقیه الفقها بود و عزلت اختیار کرد
و از ریاست اعراض نمود و طریق زهد و تقوی پیش گرفت و وی را فضایل بسیار است وی گفته مرید را که ان اردت السلامة
سلّم علی الدنیا وان اردت الکرامة کبّر علی الآخرة ای اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آخرت
تکبیر گوی و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود
از داود طائی که همه دنیا را و اهل آن را نزدیک وی هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستی اگرچه بر آفت بودندی
و هم در کشف و تذکرة الاولیا است و در حکایات مشهور است که وی پیوسته اختلاط با امام محمد بن حسین داشتی
و امام ابو یوسف قاضی را نزد خود نگذاشتی او را گفتند این هر دو در علم بزرگ اند چرا یکی را عزیز داری و یکی را پیش خود نگذاری
گفت از آنچه محمد بن حسین از سر نعمت دنیائی بسیار بعلم آمده است و علم سبب عز دین بود و ذل دنیا و ابو یوسف از سر
درویشی و ذل بعلم آمده است و علم را سبب عز و جاه خود کرده پس محمد نه چون وی باشد و نقلست
حجامی او را حجامت کرد دیناری زر بدو داد گفتند اسراف کردی گفت هر کرا مروت نبود عبادت نباشد لا دین لمن لا مروة له
نقلست که فضیل عیاض در همه عمر دو بار او را دیده بود و بدان فخر کردی یکبار که زیر سقف شکسته نشسته بود گفت
برخیز سقف خواهد افتاد گفت تا من درین صفه ام این سقف را ندیده ام یعنی چنانکه فضول در سخن مکروه است همچنین
نظر بر غیر ما لا بد حرام است کانوا یکرهون فضول النظر کما یکرهون فضول الکلام و دوم بار گفت مرا پندی ده گفت
از خلق بگریز نقلست بیست دینار زر از میراث یافته بود و در بیست سال می خورد مشایخ بعضی گفتند طریق ایثار
است نه نگاه داشتن او گفت من این قدر از آن نگاه دارم که سبب فراغت من است تا با این میسازم تا بمیرم
و هیچ از کار کردن نیاسود تا حدیکه نان در آب زدی و بیاشامیدی گفتی میان آشامیدن تا خائیدن پنجاه آیت

پیشوای قادریه

از قرآن میتوانم خواند پس چه بود در کار ضایع کنم ابوبکر عیاش گفت بحجرهٔ داؤد در رفتم او را دیدم که پاره نان خشک در دست داشت
و میگریست گفتم یا داؤد چه بوده است ترا گفت میخواهم که این نان پاره بخورم و نمیدانم که حلال است یا حرام و ابتدای کار
او اندرون او جنونی غالب بود و پیوسته از خلق رمیده بود و سبب توبهٔ او این بود که روزی شخصی ابیات عربی میخواند
معنی آن بیت که کدام روی بود که در خاک ریخته نشد و کدام چشم است که در زمین ریخته نگشت و دردی عظیم این معنی بوی
فرود آمد و قرار از وی برفت متحیر بدرس امام ابوحنیفه رفت امام او را بر حال ندید گفت ترا چه بوده است واقعه
باز گفت که دلم از دنیا سرد شده است و خبری در من پدید آمده است که راه بدان نمیدانم و در هیچ کتاب معنی آن
نمی بینم و هیچ فتوی در نمی آید امام گفت از خلق اعراض کن داؤد طائی روی از جمیع مرادات بگردانید و در خانه معتکف
گشت چون مدت گشت باز بموجب فرمودهٔ امام در مجلس درس حاضر میشد و سخن نمیگفت چون یکسال برین
بگذشت دید که کشود کار باطن ازین نمیشود پس بخدمت خواجه حبیب راعی رفت و کشایش او درین راه از وی شد پس
مردانه پا در راه نهاد و کتب را بآب داد و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع کرد تا بمطلوب رسید و بعضی قوم گفته
تا بمثل خواجه معروف کرخی از وی خرقه گرفت صاحب مرآة الاسرار مینویسد بقول دیگر اکثر مشایخ پیر طریقت داؤد
حبیب عجمی بوده است و صاحب کشف المحجوب و نفحات و تذکرة الاولیا مینویسد که وی مرید حبیب راعی است و ایشان الحلیم
حبیب بن سلیم راعی از اصحاب سلمان فارسی بود و سلمان با وجود صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحبت
علی مرتضی نیز این طریق اخذ نموده است چون حبیب عجمی و حبیب راعی هر دو بزرگ بیکدیگر معاصر بودند ازان جهت
اختلاف واقع شده است ولیکن روایت اول اصح مینماید از آنکه در طریقه قادریه و در شجرهٔ مشایخ این سلسله
داؤد طائی را خلیفهٔ حبیب عجمی مینویسند و غالب که از هر دو بزرگ استفاده گرفته باشد هر دو حال مقبول است
نقلست بیست دینار از میراث پدر یافته بود و تمام عمر از همان قوت خود ساخت و از هیچ کس محتاج نشد آن روز
که مبلغ مذکور خرج شد وفات کرد و بعد از وفات از آسمان ندا آمد یا اهل زمین داؤد بحق رسید و حق
از وی راضی شد و آخر وقت وصیت کرد مرا پس دیواری دفن کنید تا کس پیش روی من نگذرد چنان کردند
وفات خواجه داؤد طائی در زمان ابو عبدالله محمد بن عبدالله دوانقی که لقبش مهدی بود تاریخ بیست و هشتم
ماه ربیع الاول سنه خمس و ستین و مائه واقع شد رحمة الله علیه صاحب کشف المحجوب مینویسد وی ابو علیم حبیب بن سلیم راعی

مرید سلمان بود و مسکنش بر کنارهٔ فرات و طریقش عزلت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کند قال النبی المؤمن من خیر من آتی علی سنا
و هم یکی از مشایخ روایت کند که وقتی من بدو گذشتم وی را در نماز یافتم و گرگ و گوسفندان بود او نگاه میداشت
زمانی بودم تا از نماز فارغ شد سلام کردم گفت ای پسر بچه کار آمدی گفتم بزیارت تو گفت جزاک الله گفتم ای
شیخ گرگ را با میش موافق همچنین گفت از آنچه راعی میش با حق موافق است این گفت و کاسهٔ چوبین ابر زیر سنگی
داشت دو چشمه از آن سنگ یکی شیر داد یکی شیر دیگری عسل گفتم ای شیخ این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت محمد مصطفی
گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام با آنکه مر او را مخالف بودند سنگ خارا ایشان را آب داد و موسی بدرجه محمد نبود و چون من
محمد را متابع باشم آخر سنگ مرا شیر و انگبین ندهد و محمد صلی الله علیه وسلم بهتر از موسی بود گفتم مرا پندی ده گفت
لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام یعنی دل را محل آز مکن و شکم را موضع حرام **ذکر حضرت
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه** از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو اسحاق است و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان
بن منصور البلخی رحمة الله علیه در کشف المحجوب است در اول حال او امیر بلخ بود روزی بشکار از لشکر خود جدا ماند
چهار بار آواز شنید که بیدار گرد پیش از آنکه برگت بیدار کنند از دست بشد ناگاه آهوی دید و از پی آهوی
اسپ تاخت آهو بسخن در آمد گفت الهذا خلقت او بهذا امرت مگر ترا از برای این کار آفریده اند روی از آهو
گردانید همان سخن از غاشیهٔ زین شنید و از گوی گریبانش همین آواز آمد و آن کشف اینجا تمام شد و در ملکوت
همه وی کشاده گشت و واقعه فرود آمد و یقین حاصل شد و جامه و اسپ از آب دیده او تر شد توبهٔ نصوح کرد و روی از
راه بیک سو نهاد شبانی را دید کلاه معرق و جامهٔ زربفت بدو داد و جامهٔ نمدی و کلاه نمدی او برتن و سر خود
پوشید و گوسفندان بدو بخشید و جمله ملکوت بنظارهٔ او آمدند زهی سلطنت که روی با براهیم نمود و خلعت فقر
در بر او پوشید پیاده در کوه و بیابان می گشت یگانه بود و بطریق خود و مرید جعفر علیه السلام و بسیاری از قدمای
مشایخ را دیده بود و با امام ابوحنیفه رضی الله عنه اختلاط داشته و علم از وی بیاموخته و همه عمر خود جز از کسب خود نخورد
وی را در حقایق تصوف کلمات بدیع است جنید گوید رحمة الله علیه مفاتیح العلوم ابراهیم کلید علمهای این طریقت است ابراهیم
و از وی روایت می آرند که گفت اتخذ الله صاحبا و ذر الناس جانبا خدا تعالی را یار خود دار و خلق را بجانبی بگذار
همو بگوید مراد آنست که چون آنجا تولا بحق مخلص بود صحبت اقبال بحق با عراض از خلق اقتضا کند از آنچه صحبت خلق را

با حدیث هیچ کار نیست و صحبت حق اخلاص باشد و هم وی گوید اندر حکایات ابراهیم ادهم رحمة الله علیه که چون ببادیه
برسیدم پیری پیش بیامد مرا گفت یا ابراهیم میدانی که این چه جاییست که تو بی زاد و راحله میروی گفت من دانستم که آن شیطانست
چهار دانگ سیم با من بود که در کوفه زنبیلی فروخته بودم از آن از جیب برآوردم و بینداختم و شرط کردم که هر میلی
چهار صد رکعت نماز بگذارم و چهار سال در بادیه بماندم خدای تعالی بوقت بی تکلف روزی میرسانید و اندران
وقت خضر علیه السلام با من ملاقات کرد و مرا نام بزرگ خدای تعالی بیاموخت آنگاه دلم یکباره از غیر فارغ شد
و در تذکرة الاولیا نقلست که یک روز پیش امام اعظم ابوحنیفه آمد اصحاب او بچشم حقارت در ابراهیم نگریستند ابوحنیفه
گفت سیدنا ابراهیم ادهم اصحاب گفتند او این سیادت بچه یافت گفت بدانکه دایم بخدمت خداوند مشغول است و ما بکارهای
دیگر مشغول میشویم و نیز از ایشان نقلست گفتند در ابتداء حال بر تخت خفته بود نیم شب سقف بجنبید آواز داد که کیست
گفت آشنا است شتری گم کرده ام می طلبم گفت شتر بر بام چگونه بود گفت ای غافل تو خدا را بر تخت زرین و اطلس می طلبی
و روزی دیگر بار عام داده بود ناگاه مردی در آمد و هیچکس را زهره نبود که گوید تو کیستی همچنان می آمد تا پیش تخت ابراهیم رسید
گفت چه میجویی گفت درین رباط می آیم ابراهیم گفت این رباط نیست این سرای منست گفت پیش از تو این سرای
که بود ابراهیم گفت از آن پدرم گفت و پیش از وی ابراهیم گفت از آن پدرش گفت پیش از وی ابراهیم گفت
از آن فلان کس و همچنین چندین بشمرد پس گفت این رباط نبود که یکی می آید و دیگری می رود این بگفت و ناپدید شد
ابراهیم تنها در عقب او شد تا دریافت گفت تو کیستی گفت خضرم آتشی در جان ابراهیم افتاد و درد دلش بغیر و دود گفت
اسپ زین کنید قصه باقی بالا گذشت الغرض روی بصحرا نهاد تا بجر و رود در رسید بجایی است نابینایی از آن پل
می گذشت ابراهیم گفت اللهم احفظه معلق در هوا بایستاد تا ابراهیم او را برگرفت و بر کشید ابراهیم خیره بماند پس از آنجا برفت
بنیشاپور رسید و آنجا غاری مشهور است نه سال در آن غار ساکن شد بهر سه روز یکی خانه بودی که داند که در آن
غار چه مجاهدات کشید و روز پنجشنبه بالای غار آمدی و پشته هیزم گرد کردی و سحرگاه بنیشاپور بردی و فروختی
و نماز آدینه بگذاردی و نان خریدی و یک نیمه بدرویش دادی و تا هفته دیگر حالش این بودی نقلست که در زمستان
شبی در آن غار سرمایی سخت بود و او یخ شکسته بود و غسل کرده تا سحر در نماز بود وقت سحر بیم بود که هلاک شود
در خاطرش آمد که آتشی بایستی یا پوستینی پشت او در آمد و پشت او را گرم کرد چنانکه در خواب شد چون بیدار شد

انکه گرد اژدهائی دید که او را کرم میداشت خوفی حاصل آمد گفت خداوندا این را بصورت لطف فرستادی اکنون
بصورت قهرش می بینم طاقت آن نمیدارم در حال اژدها روی در زمین مالید و برفت و ناپدید شد چون مردمان از
کار او آگهی یافتند از آن غار بگریخت و روی بمکه نهاد و آن وقت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بزیارت آن غار
رفت و گفت سبحان الله اگر این غار پر مشک بودی چندین بوی خوش ندادی که جوانمردی روزی چند
در اینجا بوده است که چندین روح و راحت کشیده است نقلست که چون ابراهیم روی ببادیه نهاد یکی از اکابر رسید
و اسم اعظم بدو آموخت و بدان نام خدا را بخواند و در حال خضر را دید گفت ای ابراهیم آن برادر من الیاس بود که اسم اعظم تو را
آموخت پس میان او و خضر بسیار سخن رفت و پیر اول او خضر بود در بادیه میرفت و می گفت چون بذات العرق
رسیدم هفتاد مرقع پوش را دیدم جان داده و خون از ایشان روان شده گرد ایشان برآمدم یکی را رمقی مانده
بود پرسیدم که ای جوان مردان این چه حالیست گفت ای پسر ادهم علیک بالماء و المحراب دور دور مرو که مهجور
گردی و نزدیک میا که رنجور گردی کس مباد که بر بساط سلطانت این گستاخی کند و بترس از دوستی که حاجیان را
چون کافران روم میکشد و با حاجیان غزا میکند بدانکه ما قومی بودیم صوفی قدم بر توکل روی ببادیه نهادیم
و عزم کردیم که سخن نگوییم و بجز خداوند اندیشه نکنیم و حرکت و سکون از بهر او کنیم و بغیر او التفات نه نمائیم چون
از بادیه گذاره کردیم و باحرام گاه رسیدیم خضر بما رسید سلام کردیم و شاد شدیم و گفتیم الحمد لله که سعی ما مشکور
آمد و طالب بمطلوب رسید که چنین کسی باستقبال ما آمد در حال بجانها ندا کردند که ای کذابان و مدعیان قول و عهد
این بود که مرا فراموش کردید و بغیر ما مشغول گشتید بروید تا بغرامت جان شما برم و خون شما بریزم
رباعی خون ریز بجد همیشه در کشور ما ؛ جان عود بود همیشه بر مجمر ما ؛ داری سر ما وگرنه دور از بر ما ؛
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ؛ این جوانمردان که می بینی همه سوختگان این بار خواست اند هلا ای ابراهیم
اگر تو نیز سر آن داری پای در نه والا دور شو ابراهیم گفت حیران شدم و گفتم ترا چرا رها کردند گفت ایشان پخته اند
و من هنوز خامم جان میکنم تا پخته شوم و از پی ایشان بروم این بگفت و جان داد نقلست که چهارده سال برفت
تا بادیه قطع کرد همه راه در تضرع و نماز بود تا بمکه رسید پیران حرم خبر یافتند باستقبال بیرون آمدند ابراهیم خود را
در پیش قافله انداخت تا کس او را نشناسد خادمانی که پیش از پیران بیرون آمده بودند ابراهیم را دیدند پرسیدند

ابراهیم نزدیک است که مشایخ حرم باستقبال او آمده اند ابراهیم گفت چه میخواهند ایشان زندیق خادمان سیلی
در نهادند و بر گردن او میزدند که تو چنین مردی را زندیق میخوانی زندیق توئی ابراهیم گفت من همین میگویم که زندیق
منم چون از وی درگذشتند با نفس گفت هان ای نفس سزای خود دیدی میخواستی تا مشایخ حرم باستقبال تو آیند
الحمد لله که بکام خود دیدم تا آنگاه که بشناختند و عذر خواستند پس در مکه ساکن شد او را یاران پدید آمدند و ابراهیم
از کسب خود خوردی گاه هیزم کشی کردی و گاه پالیزبانی نقلست که چندین حج پیاده کرد و از چاه زمزم آب کشید زیرا که
دلو چاه سلطانی بود در نفحات است دست و طریقت نیکو زد بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض
و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب میکرد در طلب حلال باغوربانی یعنی درشتبانی
میکرد و بر احدیث است و از اهل کرامت و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی و اثنین و ستین و مائه
و یقال فی سنه ست و ستین و مائه و هذا اکثر شخصی با ابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وی دیر کشید و بعد چون خواست
که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجیده باشی که بی حرمتی فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست
بودم و دوستی عیب تو بر من پوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیک میکنی یا بد ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه
مرعشی و سلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال است
در مرات است آن تارک مملکت دنیا خواجه ابراهیم ادهم خرقه خلافت از دست خواجه فضیل عیاض پوشیده
و نیز از امام محمد باقر رضی الله عنه خرقه خلافت یافته و در صحبت خواجه فضیل عیاض تربیت یافت صاحب شرح
آداب المریدین مینویسد که خواجه ابراهیم مدتی در جامع بصره معتکف شده بود و در سه شبانه روز یکشب افطار کردی و
آن شب که روزه کشادی از دریا دریوزه کردی چون شهرت بسیار شد از خلق بگریخت نقلست که از اولیا
خواجه عطا سلمی قدس سره او استاد عبد الله مبارک گوید که اکثر ما غیر میبود در یک سفر من بخدمت
وی بودم زادش نماند چهل روز صبر کردم لوگل میخورد و بکسی نگفت خواجه ابراهیم گوید که شبی کعبه را خالی یافتم
طواف کردم و نشسته در حلقه زدم و عصمت خواستم از گناه ندا شنودم که همه خلق از من همین خواهند اگر همه را
عصمت دهم معنائی غفوری و رحمت من کجا شود گفتم اغفر ذنوبی ندا شنودم که از همه جهان با من
سخن گوئی و سخن بگوی سخن تو آن به که دیگران گویند نقلست که گفت پانزده سال سختی و مشقت کشیدم

تا بند اشنیدم اَنَّ عَبْدًا فَاسْتَرَحْتُ بنده طو باش و در راحت افتادی یعنی فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ نقلست که چون از بلخ برآمد
پسرش خورد بود چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست مادرش گفت الحال بمکه است پیر زیارت پدر در مکه
رسید چون ابراهیم اورا دید شفقت پدری در کارش نزدیک خود نشاند و پرسید که در کدام دینی گفت
بر دین محمد صلی الله علیه وسلم گفت الحمد لله گفت قران میدانی و علم اموختی گفت بلی گفت الحمد لله خواست تا برود
پسر او را نگذاشت روی باسمان کرد گفت الهی کغثنی پسر در کنار او جان بداد گفتند یا ابراهیم چه افتاد گفت
چون او را در کنار گرفتم مهر او در دلم بجنبید ندا آمد که ای ابراهیم تَدَّعِي مَحَبَّتَنَا وَتُحِبُّ مَعَنَا غَيْرَنَا دعوی دوستی ما
و بدوستی انباز میکنی چون این بشنیدم دعا کردم که یارب مرا فریاد رس تا جان او بردار یا جان من دعا در حق
او اجابت افتاد نقلست که با بزرگی بر کوهی بود و ان بزرگ سوال کرد که نشان کمال مردی چیست ابراهیم گفت
انکه اگر کوهی را گوید که برو برفتن آید در حال کوه در رفتن آمد ابراهیم گفت ای کوه ترا نمیگویم برو ولیکن برتو مثل میزنم در حال
ساکن شد نقلست بزرگی گفت که با ابراهیم در کشتی بودیم باد مخالف برخاست چنانکه بیم غرق بود ندا آمد از هوا
که از غرق شدن مترسید که ابراهیم با شما است در ساعت باد ساکن شد در نفحات است ابراهیم ادهم گوید که در میان
کوفه و مکه با مردی مصاحب شدم چون فریضه نماز شام گذارد بعد از ان دو رکعت سبک گذارد و در زیر لب سخن گفت
از جانب دست راست وی کاسه ثریده و کوزه آب پیدا شد خود بخورد و مرا داد و این قصه را با یکی از مشایخ
که صاحب ایات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من داود است و وصف حال وی چندان بگفت
که هر که دران مجلس بود دیگر بیست پس گفت وی از دیهی است از دیههای بلخ است که ان دیه بر سایر بقاع افتخار دارد
که داود از وی است پس ان شیخ از من پرسید که ترا چه اموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل
من از ان بزرگتر است که بر زبان بگذارم و داود بلخی از قدمای مشایخ خراسان است و هم در نفحات است
شقیق بن ابراهیم بلخی از طبقه اولی است وی در اول صاحب رای بود و صاحب حدیث گشت و با ابراهیم ادهم
صحبت داشتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون
نمی یابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت ما چون
می یابیم ایثار کنیم و چون نمی یابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد توئی و در کتاب سیر السلف

این حکایت را بعکس این آورده و آنچه اینجا نسبت با ابراهیم ادهم کرده آنجا نسبت بشقیق کرده و آنچه اینجا نسبت بشقیق
کرده آنجا نسبت با ابراهیم ادهم واللّه تعالی اعلم از نفحات احمد بن خضرویه البلخی از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو حامد است
از بزرگان مشایخ خراسانست وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التّوبة هی الرّجوع الی اللّه بصفاء السّرّ از نظیران
بایزید و ابو حفص حداد است صاحب برکات از شیخ علاء الدوله سمنانی نقل میکند که روزی سفیان ثوری پیش
ابراهیم آمد وی دست زیر مصلا کرد و مشتی درم آورد و بخادم داد که سه من نان گرم و عسل بیار سفیان گفت ما دو
پیش نه ایم این اسراف باشد ابراهیم گفت در ماکولات این اسراف نباشد اگر زیاده آید دیگران بخورند در تذکرة الاولیاست
سفیان ثوری را امیر المومنین گفتندی و در علوم ظاهر و باطن نظیری نداشت و از مجتهدان بزرگ بود یعنی ابو حنیفه
و شافعی و مالک و احمد حنبل و سفیان ورع و ادب و تواضع و تقوی بغایت داشت و اول کار از ائمه بود و
گشت ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا سماع حدیث کنیم در حال بیامد ابراهیم گفت من خلق او می آزمودم والا او مردی
از ماتبحر بود و در اثر او ران گویند که روزی بغفلت پای چپ اول در مسجد نهاد آوازی بشنید که ای ثور ثوری گمی بسوی ثور
پای در گشت زاری نهاد و ندا شنید هوش از وی رفت و در گریه شد و هم از وی نقلست که جوانی را حج فوت شد او
آهی برکشید سفیان ثوری گفت چهل حج کرده ام بتو دادم این آه بمن ده گفت دادم آن شب بخواب دید که او را گفتند که
سودی کردی از همه عرفات قسمت کنی تا توانگر شوند و هم از وی نقلست که هرگز مربع ننشستی از آن سوال کردند گفت
یک روز مربع نشسته بودم ندا شنیدم که ای پسر ادهم بندگان پیش خداوند چنین نشینند توبه کردم و راست
بنشستم این ندا ابراهیم را بی واسطهٔ تعلیم از غیب است سیدنا و مرشدنا میفرمودند که از این فکر گناه سر بر نمیزد [illegible]
او قریب سید خواجه ابراهیم ناپیدا شد بعضی گویند در بغداد بپهلوی امام احمد حنبل و بعضی گویند قبر وی در حلب شام است نزدیک
خاک لوط پیغمبر علیه السلام است و بقولی غرهٔ شوال سنه سبع و ثمانین و مائه و بقولی بیت المعرفت در سنه ست و ستین
و مائه در زمان خلافت ابو عبد اللّه محمد بن عبد اللّه المهدی که خلیفهٔ سوم بود از بنی عباس قدس سره وقوع شد رحمة اللّه علیه

ذکر حضرت خواجه معروف کرخی رحمة اللّه علیه در نفحات است از طبقهٔ اولی است و از قدمای
مشایخ و استاد سری سقطی و غیر او و کنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز است و بعضی گویند
فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی مولی الکرخی پدر وی بوده دربان علی بن موسی الرضا رضی اللّه عنه گویند

بهر جہ سنتد وی مسلمان شده بود معروف گفت است کرضوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان
بر میزبان برانست مهمان کہ باادب بود منتظر بوده متقاضی شخصی معروف کرخی راگفت مرا وصیتی کن گفت
اِحْذَرْ اَنْ لَا یَرَاکَ اللّٰہُ اِلَّا فِیْ زِیِّ الْمَسَاکِیْنِ شیخ الاسلام گفت کہ معروف روزی مرخواهرزاده جو را گفت
کہ چون ترا باو حاجت بود بمن سوگند برآو ده و مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم در دعا میگفت اللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ
بِحَقِّ السَّائِلِیْنَ عَلَیْکَ وَبِحَقِّ الرَّاغِبِیْنَ اِلَیْکَ وَبِحَقِّ مَمْشَایَ اِلَیْکَ بحق این گامهای من بر تو وسئل معروف عن المحبة
فقال اَلْمَحَبَّۃُ لَیْسَتْ مِنْ تَعْلِیْمِ الْخَلْقِ اِنَّمَا ہِیَ مِنْ مَوَاہِبِ الْحَقِّ وَفَضْلِہٖ در کشف المحجوب است متعلق درگاه رضا و پرورده
علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہ ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی رحمۃ اللہ علیہ از قدمای مشایخ و سادات
ایشان بود و معروف بود بتقوی استاد سری و مرید داود طائی بود و یرا فضایل بسیارست و اندر فنون
علم مقتدای قوم بود از وی می آید کہ گفت لِلْفُتُوَّۃِ ثَلٰثُ عَلَامَاتٍ وَفَاءٌ بِلَا خِلَافٍ وَمَدْحٌ بِلَا جُوْدٍ وَعَطَاءٌ
بلا سُؤَالٍ علامت جوانمردی سہ چیز است وفای خلاف انکہ در عہد عبودیت بنده مخالفت بر خود حرام دارد
و مدح بی جود انکہ از کسی نیکوئی ندیده باشد و یرا نیکو گوید و عطای بی سوال انکہ چون ہستی بود اندر عطا تمیز نکند
و این ہمہ صفت حق است وفای او با دوستان خلاف نیست و مدح بی جود خود وی نکند کہ وی محتاج بفعل بنده
نیست کہ از کردار وی ثنا گوید و عطا بی سوال جز او ندہد در تذکرة الاولیاء است آن مقتدای طریقت وآن
عارف اسرار و ره نمای حقیقت و سید محبان و خلاصہ عارفان بود اگر عارف نبودی معروف نبودی نقلست
سری گفت کہ معروف مرا گفت چون ترا بخدا حاجتی بود بسوگندش ده کہ یارب بحق معروف کرخی کہ حاجتی من
وفا کنی کہ حالی اجابت افتد نقلست روزی مسافری در خانقاه وی رسید و قبلہ نمیدانست و سوی
دیگر نماز گذارد بعد از ساعتی معروف با صحاب وی بسوی قبلہ کرده نماز گذارد آن مسافر خجل شد گفت چرا مرا
خبر نکردید گفت درویشیم درویش را با تعرف چکار آن مسافر را مراعات بسیار کرد وی مشرب صلح داشت
خواجہ ابراہیم ادہم از وی وصیت خواست گفت توکل کنی بر خدای تا خدای با تو ہم بود و انیس تو گردد نقلست
روزی بر در رضا رضی اللہ عنہ در بار عام داده بود فراجمت از دحام کرد در پا آمد پہلوی معروف بشکستند
و بیمار شد سری او را گفت مرا وصیتی کن گفت چون بمیرم پیراہن من بصدقہ ده کہ از دنیا برہنہ روم چنانکہ از مادر برہنہ

آمدم لاجرم در تجرید همتا نداشت واز قوت تجرید او بود که بعد از وفات او در اتر باک مجرب میگویند که بهر حاجت که نماز گزاردر

آورند حق تعالی روا گردانید پس چون وفات کرد مردم همه اد یان دعوی در روی کردند جهودان و ترسایان

و مومنان خادم گفت او فرموده است هر کمه جنازه ما بر دارد از زمین من از ایشانم جهودان و ترسایان نتوانستند برداشت

الا اهل الاسلام برداشتند و نماز بروی کردند آنجا دفن کردند بقول صاحب نفحات وفات داؤد الطائی در سنه خمسین

و ستین و مایه و معروف بستم محرم در سنه مائتین از دنیا رفت و بقول مرآة الاسرار در زمان خلافت ابو العباس عبد الله

بن هارون رشید که لقبش مامون است واقع شد و در بغداد مدفون گشت تاریخ مقبول ایزد است رحمة الله علیه سنه ۲۰۰

ذکر حضرت خواجه حذیفة المرعشی رحمة الله علیه از کبار مشایخ روزگار پیشوای اولیا و صاحب

اسرار بود در زهد و ورع و در ترک تجرید بی نظیر وقت بوده است و در حقایق و معارف کلمات عالی داشت

و خرقه ارادت از دست خواجه ابراهیم ادهم پوشید و هر نعمتی و امانتی که خواجه ابراهیم ادهم از خضر علیه السلام و از امام

باقر و از خواجه فضیل عیاض یافته در اخر حیات تمامی بوی ایثار کرده جانشین خود گردانید وی سالها در سفر و حضر

همیشه بخدمت خواجه ابراهیم ادهم بودی و جمیع مشایخ وقت را دیده بود و ویرا کرامات و خوارق عادات بسیار است

صاحب مرآة الاسرار نقل میکند که امام عبد الله یافعی در روضة الریاحین اکثر حکایات احوال و کمالات وی ذکر

کرده است از الجمله یکی این است که بعضی عزیزان از حذیفه مرعشی پرسیدند که درین مدت بخدمت خواجه ابراهیم ادهم

بودی کدام چیز عجیب تر از وی دیدی گفت چند روزی در راه مکه طعام نیافتیم چون آمدیم بکوفه و جای یافتیم

بمسجد ویرانی پس دید خواجه ابراهیم بجانب من گفت ای حذیفه ترا گرسنه می بینم گفتم بر خواجه مخفی نیست پس کاغذ

نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اَنْتَ الْمَقْصُوْدُ بِکُلِّ حَالٍ و چند کلمات دیگر دران نوشته بمن داد که از شهر

بیرون رو اول کسی که ترا پیش آید این کاغذ را بوی ده چون آمدم مردی بر شتر ماده سوار پیش آمد کاغذ بدست

وی دادم هر گاه بمضمونش واقف شد گفت صاحب رقعه کجاست گفتم در فلان مسجد است پس گذرانید بمن یک

همیانی که دروی ششصد دینار بود و در رفت صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب منقول است که وی صاحب اسرار و ذوق

بود در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و بعد از سه روز و گاهی بعد از پنج و ششم روز افطار کردی و در اول وقت

هم زیاده از سه لقمه تناول نه نمودی و فرمودی سیر گردیم روز طعام خوردا در اقتضاء الثانی هر روز بلید

که این اشیاء مشاغل را از ذکر یزدانی مانع بود و غذای درویش شغل ذکر لا اله الا الله است و کسی که لذت این
غذا یافته است او بغذای طعام دنیا نساید و دست خود بدنیا نیالاید و اگر پیش درویش درم بینی پیش او
منشینی زیرا که درویش انس و قرب بخدا تعالی دارد و درم اثر قهر و بعد است که نفس پرست بمقام درویشی
نرسیده و درهای اسرار بروی او بسته اند همه پیران تهی شکم بوده اند و هر یکی فقر و فاقه کشیده اند درویشی که سیر
خورد از صحبت وی باید گریخت که کسی که خود در هلاکت بود دیگری را کی در مقام رساند نقلست که خواجه از اهل دول و اغنیا
اعراض کردی و اگر از اهل دنیا کسی تارک دنیا شدی چهل روز خواجه روی او ندیدی بعد از چله او را بحضور خود طلبیدی
و در کنار گرفتی و فرمودی بیا ای ولی الله نقلست که خواجه از زمان جوانی تا پیری درویش بود و هر جا که درویشانرا
شنیدی بملاقات آنان رفتی و همت از آنان طلبیدی و هر یکی گفتی که حذیفه مقبول درگاه است و در نظر خواجه
فضیل بن عیاض در آمد و خواجه بایزید بسطامی را دیده بود گویند چند سفیهان بسفاهت پیش خواجه آمدند و گفتند
که ما ترا از شغل جدا باز داریم نفس زن تا مار انکبتی رسد آنگاه درویشی تو بدانیم خواجه سخن آنها در گوش نمیکرد یکی از آن
دست خواجه گرفته رنجانید چون خواجه را تفرقه باطن شد آه آه سه بار گفت و آتشی از دهن خواجه برآمد آن سفیهان
بطرفة العین خاکستر شدند نقلست از شیخ عماد الدین سهروردی رحمة الله که خواجه حذیفه را بعد از ترک علایق خواجه
خضر علیه السلام آمده گفت که سالک را از رهبری چاره نیست برو صحبت خواجه ابراهیم ادهم اختیار کن پس از خلوت
بیرون آمده بجماعت خانه خواجه ابراهیم حاضر شده سر بر زمین نهاد وی حضرت برخاست و بر کنار گرفت فرمود
ای درویش خاطر جمع دار که کار تو زود کشاید انشاء الله تعالی بعد مرید کرده مشغول ساخت خواجه شش ماه
بخدمت آن مخدوم شش سله بار افطار کرد شیخ بسیار راضی شد و گفت که از خدا خواستم تا کار تو هر روز
عالی شود و در میان درویشان مرتبه بلند گردد اکنون خرقه خلافت بپوش و بمقام من بنشین و دست بیعت مر خلق
را بده و رهنمونی کن و دنیا را هرگز قبول نکنی و چون با اهل دنیا ملاقات شود توبه و استغفار کنی و گریه و زاری نمائی
تا شیخ و پیران خود شفیع آری و درویش چون حکایت کند باید که از قران و حدیث و مناقب بزرگواران
گوید و خواجه دایم البکاء بودی خلق التماس کردند که چندین گریه از بهر چیست گفت آه امری مبطن است
هیچ معلوم نیست که در کدام فریق خواهم بود فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ روزی مردی پرسید

یا شیخ چون حال خود نمیدانی بیعت چگونه میدهی و راه دیگران چرا می نی خواجه نعره زد و بیهوش شد چون
بافاقت آمد هاتف آواز داد چنانچه حاضران مجلس همه شنیدند که ای حذیفه ما ترا دوست داریم و ترا برگزیدیم
و ترا همراه مصطفی صلی الله علیه وسلم در بهشت در آریم و هر که ترا دوست دارد او را نیز بتو بخشیم و ران روز شش
فرد کافر مسلمان شدند نقلست که خواجه حذیفه مرعشی که ملقب بسدید الدین است خرقه فقر از ابراهیم قدس سره
پوشیده بود و از وی تا حال این امانت بطریق سلک صحیح در سلسله چشتیه عالیه معمول است و سبب ارادتش
بخواجه ابراهیم در کتب معتبر چنان نوشته که روزی خواجه خضر علیه السلام پیش وی بیامد و گفت که ترا راه بری می باید
برو صحبت ابراهیم ادهم اختیار کن این سخن درویش و برا مؤثر آمد و محبت الهی پیدا گشت پیش خواجه ابراهیم ادهم
سر بر زمین نهاد خواجه ابراهیم ادهم تواضع بسیار کرد و برخاست و بر کنار گرفت و گفت ای حذیفه خاطر جمع دار
ان شاء الله تعالی بعد چند روز کار تو میکشاید پس خواجه مرعشی ارادت بخواجه ابراهیم ادهم آورد و گوشه گرفت و
مشغول بحق گردید و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که چون خواجه حذیفه المرعشی بزیارت روضه منوره آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مشرف گشت جمال جهان آرای آن سرور دید و عرض نمود که یا رسول الله میترسم نباشد
که بقهرم بسوزند فرمود که مردانه باش تو همراه من در بهشت درآئی و هر که با تو وصلت دارد او نیز به بهشت
درآید در اقتباس است که خواجه حذیفه مرعشی قدس سره در ایام هفت سالگی حافظ هفت قرأت شد و هر شب
ختم قران کردی و هر درویش را احترام و تعظیم بغایت بجا آوردی و وی در سن شانزده سالگی عالم علم لدنی
گشت و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخت و همیشه پلاس پوشیدی و خلوت کردی و دایم
البکا بودی و وی در تربیت مریدان نفسی قوی و شانی عظیم داشت چندین شاه بازان در سلسله او پیر خاستند
و طریق مریدانش محض تجرید ظاهر و باطن بود در قعود و حضر ذکر جلی میگفتند و هیچ وقتی از کسی طمع نمیکردند هر چه
بی طلب حق تعالی میفرستاد میخوردند و ایثار میکردند و گاهی با اهل دنیا آمیزش و اختلاط نمی نمودند و همین خارق
او را بس بود که جمیع خواجه گان چشت بوی می پیوندند وی قدس سره بتاریخ چهاردهم شوال و براتی بست
چهارم ماه مذکور سنه اثنی و خمسین و مائتین بسرای جاودانی انتقال فرمود تاریخ وفاتش صاحب سیر الاقطاب
قطب الخوبان بود گفته است رحمة الله علیه ذکر حضرت شقیق بلخی رحمة الله علیه آن رکن محترم آن

قبلهٔ محتشمان قلماء و زاهد طریق ابو علی شقیق رحمة الله علیه یگانهٔ وقت بود و همه عمر در توکل رفت و در انواع
علوم کامل بود و تصانیف بسیار داشت صاحب اقتباس از سیر الاقطاب میگوید که خواجه ابراهیم ادهم قدس سره
دو خلیفه داشت یکی خواجه حذیفه مرعشی و دوم خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهما و صاحب تذکرة الاولیا میگوید در فنون
علوم تصانیف بسیار داشت و استاد حاتم اصم بود و طریقت از ابراهیم ادهم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت
داشت و گفت یکهزار و هفتصد استاد را شاگردی کردم و چندان اشتر بار از کتاب حاصل کردم و دانستم که رضای
خدا تعالی در چهار چیز است یکی امن در روزی و دوم اخلاص در کار و سوم عداوت شیطان و چهارم ساختن
مرگ و توبهٔ او آن بود که به ترکستان شد بتجارت و بنظاره بتخانه رفت بت پرستی را دید که بت می پرستید و زاری
میکرد شقیق گفت آفریدگار تو زنده و قادر است او را بپرست و بت مپرست که از وی هیچ نیاید گفت اگر چنین است که تو میگوئی
قادر نیست که ترا در شهر تو روزی دهد که ترا اینجا می باید آمد شقیق ازین بیدار شد و روی به بلخ نهاد گبری با او همراه شد
با شقیق گفت در چه کاری گفت در بازرگانی گفت اگر از پی روزی میروی که ترا تقدیر کرده اند این عمر ضایع
کردن گویند و اگر از پس روزی میروی که ترا تقدیر کرده اند مرو که خود بتو رسد شقیق چون این سخن شنید نیک بیدار شد
و دنیا بر دلش سرد گشت پس به بلخ باز آمد جماعتی دوستان بروی جمع شدند که او بغایت جوانمرد بود و اکثر اوقات
با مریدان بود و علی بن عیسی بن هامان امیر بلخ بود و او را سگی گم شده همسایهٔ شقیق را بگرفتند که سگ تو داری و
بیچاره بند نهاد التجا به شقیق کرد شقیق پیش امیر شد و گفت تا سه روز دیگر سگ ترا بتو باز رسانم او را خلاص ده
او را خلاص داد بعد از سه روز شخصی آن سگ را یافته بود اندیشه کرد که این سگ را پیش شقیق باید برد که مردی
جوانمرد است مرا چیزی دهد پیش شقیق آورد شقیق پیش امیر برد و بکلی از دنیا اعراض کرد و نقل است که در
بلخ قحطی عظیم بود غلامی را در بازار دید شادان گفت ای غلام چه جای شادیست نه بینی که خلق از گرسنگی چگونه
اند غلام گفت مرا چه باک مولایم را دهی است خاصه چندین غله دارد مرا گرسنه نگذارد شقیق از دست برفت
گفت الهی غلام بخواجه چنین شاد است تو مالک الملوکی ما چرا اندوه بروزی خوریم در حال از شغل دنیا رجوع نمود
و توبه کرد و روی بدرگاه حق نهاد و در توکل بحد کمال رسید گفتی من شاگرد غلامی ام در نقولات است که شقیق گفت
که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه رضی الله عنهم حاضر میشدم مدتی در میان ما مفارقت افتاد چون به بغداد آمدم

ابو یوسف را دید در مجلس قضا که مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرده گفت ایها الشیخ چه بوده است که
تغیر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته
ام ابو یوسف گریان شد و وی گفت که من از گناه ناکرده بیش از آن میترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام
اما ندانم که چه خواهم کرد و وی گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد بانچه خدایتعالی وعده فرموده است و هم وی گفت
اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک و در بعض تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنه اربعه و سبعین
و مائه در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی انجاست ذکر سر حلقه خانواده خضرویان خواجه
حاتم بن اصم وی از طبقه اولی است کنیت وی ابو عبد الرحمن از قدمائی مشائخ خراسان است از اهل بلخ
بود و مرید و رفیق شقیق بود و پیر و استاد احمد خضرویه است در نفحات است گفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن
میگفت در اثنای سخن با وی از وی حدثی شد و فع خجالت وی را گفت آواز بلند تر کن با وی چنان فرا نمود که گوش
وی گران است و آنرا نشنید این ضعیفه شادمان شد و آن لقب بر وی بماند وی گفته است هر که درین طریق در می
آید می باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است بر ایذای
مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره پاره بر هم دوختن است پوششش را و هم وی گفته
هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید کجا خواهی بود
میگویم در گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست
که در همه روز ها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدا را شخصی از وی طلب موعظت
کرد گفت لو اردت ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا
قبول کردی گفت در گرفتن آن ذلت خود دیدم و عزت وی و در ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را بر عز
خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی از وی پرسیدند که از کجا میخوری گفت ولله خزائن السموات والارض ولکن
المنافقین لا یفقهون مات بواشجرد من نواحی بلخ سنه سبع وثلثین ومائتین در کشف المحجوب است حاتم اصم از
جمله احوال خود از ابتدا تا انتها یک قدم بر خلاف صدق ننهاده تا جنید گفت صدیق زماننا حاتم الاصم وی را کلمات
عالیست اندر دقایق رویت آفات نفس و رعونات طبع و تصانیف مشهور در علم معاملات از وی می آید که گفت

الشهوة ثلثة شهوة فی الاکل وشهوة فی الکلام وشهوة فی النظر فاحفظ الاکل بالثقة واللسان بالصدق والنظر بالعبرة
سه شهوه است یکی در طعام دیگر در گفتار سوم در دیدار پس نگاه دار خورش خود را بیاد داشت و با عتماد خداوند و زبان
بر راست گفتن و چشم را بعبرت نگریستن و هم روزی با یاران گفت اگر از شما پرسند که از حاتم چه آموزید بگوئید دو چیز یکی
خرسندی بدانچه در دست است دوم نومیدی از آنچه در دست دیگرانست و روزی با یاران گفت عمر بیست
و پنج رنج شما بکشم تا کسی از شما شایسته گشته بیرون آید گفتند شایسته چون باشد گفت آنکه از خداوند تعالی بترسد
و بغیر او امید ندارد **ذکر احمد بن خضرویه** سر حلقه و منشاء خانواده خضرویه احمد بن خضرویه البلخی است
رحمة الله علیه و از طبقه اولی است در نفحات و کشف المحجوب و تذکرة الاولیا هست کنیت او ابو حامد است و با ابو تراب
نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده بود و از معتبران مشائخ خراسان است از بلخ بود و او
در زمانه خود بعلو حال و مقتدای قوم خود بود و طریق ملامت سپردی و جامه برسم لشکریان پوشیدی و می گوید
که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر از نظیران بایزید و ابو حفص حداد است و در سفر حج ابو حفص
را زیارت کرد در نیشاپور و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند که ازین طایفه کرا بزرگ تر دیدی گفت از احمد خضرویه
کسی بزرگ تر ندیدم بهمت و صدق احوال شخصی از احمد خضرویه طلب وصیت کرد گفت امت نفسک حتی تحییها الحق
و هم گفته الطریق واضح والحق لائح والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی و هزار مرید داشت که هر هزار بر روی
آب میرفتند و در هوا می پریدند همه صاحب کرامات و هم ابو حفص گفت که اگر احمد نبودی فتوت و مروت ظاهر نگشتی
نقلست که گفت در بادیه بتوکل رفتم خار در پایم شکست بیرون نکردم و گفتم توکل باطل شود همچنان میرفتم پایم
آماس گرفت بمکه رفتم و حج بگردم و باز گشتم و برنجی تمام میرفتم تا مردمان آن خار از پایم بیرون کردند من پای
مجروح نزد بایزید آمدم چون چشم بایزید بر من افتاد تبسم کرد و گفت آن اشکال که بر پایت نهادند چه کردی گفتم اختیار
خود باختیار او باز گذاشتم شیخ گفت ای مشرک یعنی ترا وجودی و اختیاری هست این شرک بود نقلست
که روزی دزدی در خانه او درآمد و هیچ نیافت چون باز می گشت احمد گفت ای برنا آب بکش و طهارت کن و بنماز مشغول
شو تا چیزی برسد بتو و هم تا بتو برسد همچنان کرد چون روز شد خواجه صد دینار بیاورد و بشیخ داد
و شیخ برنا را داد و گفت این جزای یک شب نماز تست دزد را حالتی پدید آمد و گریان شد و گفت راه غلط کرده

یک شب از بهر خدای بکار کرم چنین اکرام کرد و توبه کرد و نذر قبول نکرد و از مریدان شیخ شد نقلست که یکی از بزرگان
گفت احمد را دیدم در گردونی نشسته و بر زنجیرهای زرین آن گردون فرشتگان میکشیدند در هوا گفتم یا شیخ بدین منزلت
کجا میروی گفت بزیارت دوستی گفتم ترا با چنین مقام بزیارت کسی چه احتیاج گفت اگر من نروم او بیاید آنگاه درجه زائران
او را بود نه مرا توفی رحمة الله فی سنة اربعین و مائتین قبره ببلخ مشهور یزار و یتبرک به **ذکر حضرت بایزید
بسطامی رحمة الله علیه** در نفحات ست از طبقه اولی ست نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان
ست جد او گبری بود مسلمان شد از اقران احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی معاذ ست و شقیق بلخی را دیده بود
و استاد او کردی بود و وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را و وی از اصحاب الرای بود
یعنی اصحاب قیاس و اجتهاد بود و لیکن وی را ولایتی گشاد که مذهب ورای ان پدید نیامد در کشف ست از جمله اجله
مشائخ بود و حالش اکبر و شانش عظیم تا حدیکه جنید گفت ابو یزید منا بمنزلة جبریل من الملائکة او را روایت
عالیست اندر احادیث پیغمبر صلی الله علیه وآ نکه سکر را افضل نهد بر صحو آن ابو یزید ست و ازین ده امام معروف
در تصوف یکی وی ست و هیچ کس را پیش از وی اندر حقایق این علم چندان انبساط نبود که وی را و اندر همه
احوال محب العلم و معظم الشریعت بود و از وی همی آید که گفت عَمِلتُ فی المجاهدة ثلثین سنة فما وجدت شیئا اشد علیّ
من العلم و متابعته و لولا اختلاف العلماء لتعبت و اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید گفت یعنی سی سال
مجاهدت کردم هیچ چیز نیافتم که بر من سخت تر از علم و متابعت آن بود و اگر اختلاف علما نبودی
من از همه چیز باماندمی و حق دین نتوانستمی گذارد و هم از وی همی آید که گفت الجنة لا خطر لها عند اهل المحبة واهل المحبة
محجوبون بمحبتهم بهشت را خطر نیست نزدیک اهل محبت و اهل محبت بازمانده و در پوشیده اند از محبوب بمحبت
خود ها یعنی بهشت مخلوق ست پس مخلوق نزد دوستان خطر ندارد و دوستان بدوستی محجوب اند از
آنچه وجود دوستی دوئی اقتضا کند و از وی همی آید که گفت یکبار بمکه شدم خانه مفرد دیدم گفتم حج قبول نیست که من سنگها
ازین جنس بسیار دیده ام بار دیگر برفتم خانه و خداوند خانه دیدم گفتم هنوز حقیقت توحید نیست بار سوم برفتم
همه خداوند خانه دیدم و خانه ندیدم بسرم ندا آمد که یا بایزید اگر خود را ندیدی و همه عالم را بدیدی مشرک نبودی
و چون همه عالم را نه بینی و خود را بینی مشرک باشی آنگاه توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم در نفحات ست

تقه وبدرویشی بدرگاه ملک آید اور انگوینید

میگویند که چون بایزید نماز میکردی قعقعه از استخوان سینه وی بیرون آمدی ومیشنیدندی از هیبت حق وتعظیم شریعت بایزید قدس سره بدم مرگ گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة وما خدمتک الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از غفلت هرگز ترا نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت وبرفت ابو موسی گوید شاگرد وی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه تو چونست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت الله تعالی آسانست وراه بیافت او عزیز است بایزید را قدس الله سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویشی بدرگاه ملک آید او را نگویند چه آوردی گویند چه خواهی ووفات او در سنه احدی وستین ومائتین بوده ودر سنه اربع وثلثین ومائتین نیز گفته اند واول درست تر است در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی شیرازی آورده است که وی از استادان بایزید است بایزید گفت که من از ابو علی سندی علم فنا در توحید می آموختم وابو علی از من الحمد لله وقل هو الله در تذکرة الاولیاء است که خواجه جنید گفت نهایت میدان جمله روندگان که بتوحید دوانند بدایت میدان بایزید است وشیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس سره که هژده هزار عالم از بایزید پر می بینم وبایزید در میان نه یعنی آنچه بایزید است در حق محو است نقلست در تذکرة الاولیاء که از خانه او تا مسجد چهل گام بود هرگز در راه خیو ننیداختی حرمت مسجد را نقلست در دوازده سال بکعبه رسید در هر چند گام دو رکعت نماز کردی پس بکعبه شد وآن سال بمدینه نرفت گفت ادب نبود مهتر را تبع زیارت کردن دیگر بار جداگانه از سر احرام گرفت ودر راه خلقی عظیم تبع او شدند بایزید نگریست وپرسید اینها کیانند گفتند با تو صحبت خواهند پس خواست که محبت خود را از دل ایشان بیرون کند بعد از نماز بامداد روی بخلق آورده گفت انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی پس مردم روی از وی بگردانیدند گفتند دیوانه است شیخ فرید الدین عطار گوید شیخ اینجا بزبان خدای سخن میگفت چنانکه بر بالای منبر گویند عن ربه پس در راه می آمد کله سری دید بر وی نوشته که صم بکم عمی فهم لا یعقلون نعره بزد وبر داشت وبوسه میداد وگفت سر صوفی مانند که حق محو شده نه گوش دارد که خطاب لم یزلی شنود ونه چشم دارد که جمال لا یزالی بیند ونه زبان دارد که ثنای معرفت او بداند نقلست که یحیی معاذ رازی نامه نوشته که چه گوئی در حق کسی که قدحی خورده مست ازل وابد گشته خواجه بایزید جواب نوشت که اینجا مردی هست که در شبانروزی دریاهای ازل وابد در میکشد ونعره هل من مزید میزند نقلست خواجه ذو النون مصری مصلا پیش بایزید فرستاد خواجه بایزید او را

که مرا مصلا بچکار آید مسندی می باید تا بر وی تکیه کنم یعنی کار از نماز در گذشت و بنهایت رسید نقلست خواجه احمد
خضرویه با هزار مرید پیش وی آمد که هر یک بر آب و در هوا میرفت و خواجه احمد گفت هر که طاقت دیدن ابویزید دارد
اندر بیاید همه اندر رفتند مگر یکی بر در ماند بایزید گفت هر که بهتر شما است بر در ماند او را طلبید بعد از ان خواجه
بایزید گفت ای احمد تا کی سیاحت کنی گفت چون آب بیکجا ایستد متغیر شود گفت چرا دریا نباشی
تا متغیر نشود پس ابویزید در سخن آمد احمد گفت فروتر آئی که ما فهم نمیکنیم خواجه فروتر آمد باز گفت فروتر آی همچنین تا هفت
بار آن زمان سخن بایزید فهم کرد احمد گفت یا خواجه ابلیس را دیدم بر سر کوئی تو بردار کرده گفت آری با ما عهد کرده بود
که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرد تا در خون افتاد و شرط است که دزد را بر دار دیشا نان مردا کنند
و چون شیخ ابوسعید ابوالخیر بزیارت وی آمد ساعتی بایستاد چون باز گشت گفت این جائی است هر که چیزی
گم کرده باشد اینجا باز یابد بقول مرآت ولادتش در سنه ستین و مائة و مدت حیاتش صد و سی و سه سال و بقولی
هفتاد و سه سال در سبیت المعروف است تاریخ وفاتش کوه تلق و وفاتش در زمان ابوالفضل جعفر بن معتصم
که متوکل لقب داشت بتاریخ بست و هشتم شعبان در سنه اربع و ثلثین و مائتین واقع شد در بسطام مدفون
بقول مرات الاسرار رحمة الله علیه و بقولی تاریخ ولادتش سر صوفی و تاریخ رحلتش بایزید واصل حق ذکر

حضرت خواجه هبیرة البصری سر حلقه خانواده هبیریان رحمة الله علیه وسے

پیشوای علماء و اولیاء وقت بود و در معرفت حق جل و علا میان مشایخ کبار معروف و درجات رفیع و مقامات
عالی داشت خرقه فقر و ارادت از دست خواجه حذیفة المرعشی قدس سره پوشیده وی را ریاضات و کرامات
بسیار بوده است و در تربیت مریدان دستی قوی و قبولیتی تمام داشت و ملقب بامین الدین گشته و صاحب
خانواده بود و مریدانش خود را هبیریان گویند و طریق اصحاب وی آن بود که شبانه روزی همیشه با وضو می
بودند و نماز با حضور دل میگذاردند و ذکر غیر در مجلس وی هرگز نمیگذشت و در صفای باطن بسیار میکوشیدند
چنانکه بعد از سه روز یا چهار روز از میوه جنگل و یا سبزی افطار میکردند و دائم در مراقبه و محاسبه بودند و مجرد
و در بیابان میگذرانیدند در شهر یا دیه سکونت نمیگزیدند و با خلق آمیزش اصلا نمیکردند و ظاهر را نیز با باطن جمع ساخته
فنا در توحید حاصل کنند بزرگی گفته است شعر ظاهر و باطن چو شد تسلیم دوست ؛ ما کنون حقا مسلمان بوده ایم

صاحب مقتبس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه هبیرة البصری قدس سره بهفت سالگی دانشمند
شده و در چند سال حفظ کلام الله نمود چنانچه در هر روز دو ختم قرآن کردی و گاهی وضویش بجز مقتضائی نشکست
تا سی سال ریاضات شاقه نمود روزی از نامرادی بنالید گفت الهی هبیره بیچاره در راه تو میسوزد و باهمه تشنگی
دل تو بسته است بیامرز تا درآ آواز از عالم بالا رسید که ای هبیره ما ترا بخشیدیم بانکه بخدمت حذیفه مرعشی برو
پس وی بملازمت حضرت خواجه حذیفه مرعشی آمد و سر بر زمین نهاد حضرت خواجه حذیفه بتعظیمش بسیار کرد و
مهربانی ها نمود پس فرمود ای هبیره چون سی سال مجاهده کردی از حکم بیرون بود و این مجاهده اثری تمام فراز
که بخودی خود بمجاهده نمی آید پس در هر هفته بمقام قرب رسید بعد یکسال خرقه بزرگان بدو پوشانید و هم وی
از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه هبیرة البصری بخدمت خواجه حذیفه مرعشی ارادت آورد از عالم غیب
ندا رسید ای هبیرة البصری من ترا مقبول حضرت خود گردانیدم و آنروز که آنحضرت خرقه پوشید [illegible] بر سر او
بخشید و هر کس که منظور نظر آنحضرت شد از عرش تا تحت الثری در ساعت بدو منکشف گشت و آنحضرت قدس سره
بعد پنج و شش روز افطار کردی و چندان گریستی که مردم گمان میبردند که مبادا هلاک شود و بعضی اوقات خون
از چشم مبارک فرو میچکید و آنحضرت قدس سره اکثر در صومعه میماند و روی اهل دنیا نمیدید و اگر طعام و آب از خانه
ایشان میبود هرگز نخوردی و میفرمود طعام ملوک زهر قاتل است و از اثر آن تاریکی نیست بجز عنایت الهی
و دل را سیاه میکند و تمام شب را بذکر مولی زنده داشتی و با فقرا هم لقمه شدی و قوت از لقمه حلال حاصل کردی
چنانچه در اوائل قوتش از وجه کتابت بود و گاهی طعام از سه لقمه نخوردی و فتوح اهل دول قبول نکردی
و هم از وی نقل است که حضرت خواجه هبیره فرموده است وقتیکه خرقه پوشیدم روح حضرت صلی الله علیه وسلم
و ارواح جمیع بزرگان حاضر بودند هر یک مرا دعا میکردند و من در گریه بودم از ترس حق که درویشی مشکل کاریست
امروز خرقه پوشیده ام نباید که از من فردا کاری آید که شایسته حضرت او نباشم و وقتی که میگریست میگفت الهی
بیچاره هبیره غریبست اگر حساب خطا را از وی پرسی طاقت ندارد ندا آمد یا هبیره حساب بر تو آسان کردم
وفات خواجه هبیره بتاریخ هفتم ماه شوال سنه تسع و سبعین و مائتین واقع شد عمر شریف بصد و بست و یا
سال رسیده بود رحمة الله علیه

ذکر حضرت سری السقطی رحمة الله علیه در تذکرة الاولیاء

و نفحات و کشف المحجوب است شیخ اهل حقایق و منقطع از جمله علایق سری بن مغلس السقطی رحمة الله علیه از
طبقه اولی است کنیت وی ابو الحسن است خال و استاد جنید و استاد سایر بغدادیان است و از اقران
حارث محاسبی و بشر حافی است مرید و شاگرد معروف کرخی و آنانکه از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند
و او اندر تصوف شانی عظیم است و اول کسی که اندر بغداد سخن حقایق و توحید و ترتیب مقامات و بسط
احوال خوض کرد وی بود و بیشتری از مشایخ عراق مریدان ویند و وی حبیب راعی را دیده بود و با وی صحبت
داشته و وی اندر ابتدا در بازار بغداد سقط فروشی کردی چون بازار بغداد بسوخت گفت من نیز فارغ شدم
چون نگاه کردند دکان او نسوخته بود چون این حال بدید آنچه داشت بدرویشان داد و طریق تصوف در پیش
گرفت از وی پرسیدند که ابتدای حالت چه بود گفت روزی حبیب راعی بدکان من بگذشت من چیزی شکسته
بوی دادم که بدرویشان بده گفت خیرک الله از آن روز دنیا بر دلم سرد گشت روزی معروف کرخی با
کودکی بیامد گفت این یتیم را جامه کن من جامه کردم معروف گفت خدای تعالی دنیا را بر دل تو دشمن گرداناد من
بیکبارگی از دنیا فارغ آمدم از برکت دعای او جنید گفت مَا رَأَیْتُ اَعْبَدَ مِنَ السَّرِیِّ اَتَتْ عَلَیْهِ سَبْعُوْنَ سَنَةً
مَا رُئِیَ مُضْطَجِعًا اِلَّا فِیْ عِلَّةِ الْمَوْتِ هیچکس ندیدم در عبادت کامل تر از سری بهفتاد سال بگذشت که پهلو
بر زمین ننهاد مگر در بیماری مرگ سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت اِیَّاکَ وَ صُحْبَةَ الْاَشْرَارِ وَ لَا تَنْقَطِعْ عَنِ اللّٰهِ
بِصُحْبَةِ الْاَخْیَارِ و هم وی گفت بِدَایَةُ الْمَعْرِفَةِ تَجْرِیْدُ النَّفْسِ وَ التَّفْرِیْدُ لِلْحَقِّ و هم وی گفته که مَنْ تَزَیَّنَ لِلنَّاسِ
بِمَا لَیْسَ فِیْهِ سَقَطَ مِنْ عَیْنِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ از کشف و از وی می آید که گفت اَللّٰهُمَّ مَهْمَا عَذَّبْتَنِیْ فَلَا تُعَذِّبْنِیْ بِذُلِّ الْحِجَابِ
بار خدایا اگر مرا بچیزی عذاب کنی بذل حجاب عذابم مکن از آنچه چون محجوب نباشم از عذاب و بلا ذکر و مشاهده
تو بر من آسان بود و چون از تو محجوب باشم نعیم تو هلاک من بود بذل حجاب تو پس بلایی که اندر مشاهده مبتلی بود
نباشد علی بن عبد الحمید الغضایری رحمة الله علیه گوید در خانه سری بکوفتم شنیدم که میگفت اَللّٰهُمَّ مَنْ شَغَلَنِیْ
عَنْکَ فَاشْغَلْهُ بِکَ عَنِّیْ از برکت دعاء وی حق تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب روزی کرد و گفت هر روز
چند کرت آئینه ببینم که مبادا از شومی گناه رویم سیاه شده باشد و وی یکبار یعقوب علیه السلام را بخواب دید
گفت ای رسول خدا این چه شور است که در جهان انداخته چون ترا از حضرت حق محبت کمال است بسیوسف

نباد وه پس ندا رسید که یا سری دل را نگاه دار و یوسف علیه السلام را بد و نمودند نعره بزد و سیزده شبانروز
بیهوش افتاد چون بهوش آمد ندای شنید که این سزای آنکس است که عاشقان ما را ملامت کند وی گفت
هر که خواهد بسلامت ماند دینش و براحت رسد تن او باید که از خلق عزلت کند که اکنون زمانه عزلت است
وی گفت که شوق بهترین مقام عارفانست و گفت عارف آنست که خوردن او مثل بیماران بود و خفتن او مثل
مارگزیدگان و عیش او چون غرق شدگان بود و جنید گوید چون وی بیمار شد او را یاد میکردم گفت ای جنید
از ما دانش تیز میشود گفتم مرا وصیتی کن گفت مشغول مشو بسبب خلق از صحبت حق جنید گفت اگر این سخن
پیش ازین میگفتی با تو هم صحبت نداشتمی بامداد روز سه شنبه بتاریخ سوم ماه رمضان مبارک سنه ثلث
و خمسین و مائتین در زمانهٔ معتمد وفات یافت مدت حیاتش نود و هشت بود و در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر حضرت ابوالحسن احمد نوری سر حلقه خانوادهٔ نوریان رحمة الله علیه

در نفحات است
از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن احمد و احمد درست تر است و معروف است با بن
البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بود میان هراة و مرو و منشاء و مولد وی بغداد بوده صاحب تذکرة الاولیا
میگوید مشایخ بر تقدیم او متفق اند و را امیر القلوب گفتندی و قمر الصوفیه خواندندی و مرید سری سقطی بود و صحبت احمد ابوالحواری
یافته بود و از اقران جنید بود و در طریقت مجتهد و صاحب مذهب بود و از صدور علماء مشایخ بود و طریقت اهل
تصوف بود و او را در طریقت براهینی قاطع است و حجج لامع و قاعدهٔ مذهبش آنست که تصوف را بر فقر تفضیل
نهد و معاملاتش موافق جنید بود و از نوادر طریقت او یکی آنست که صحبت بی ایثار حرام داند و در صحبت ایثار حق
صاحب بیار فرماید بر حق خویش و گوید صحبت با درویشان فریضه است و عزلت ناپسندیده و ایثار صاحب بر صاحب
هم فریضه گوید و او را نوری از آن گفتند که چون در شب تاریک سخن گفتی نور از دهان او بیرون آمدی و نیز گفته اند
که بنور فراست از اسرار باطن خبر دادی و نیز گفته اند که او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا نماز کردی و خلق آنجا بشب
بنوری چنانکه دیدندی که همی درخشیدی و از صومعه او بالا بر میشدی و در کشف المحجوب است شیخ المشایخ در طریقت شاه
اهل تصوف بری از آفت تکلف ابوالحسن احمد بن محمد النوری احسن الکلمات و اظرف المجاهدات بود و گروهی اند
از متصوفه که ایشان را نوری گویند و اقتدا او تولی بد و کنند و نیز صاحب کشف گوید و اندر حکایات یافتم وقتی سه شبانروز

میخروشید و بیکپای بایستاده بود جنید را خبر کردند جنید برخاست و نزد او شد و گفت یا ابو الحسن اگر دانی که با وی خروش
سود دارد بگو تا من نیز بخروشیدن آیم و اگر دانی که خروشش سود ندارد دل برضا تسلیم کن تا دلت خورسند شود
نوری از خروشش باز ایستاد و گفت نیکو معلمی مارا و از وی می آید که گفت اعز الاشیاء فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه
و عارف ینطق عن حقیقته عزیز ترین چیزها در زمانه ما دو چیز است یکی عالمی که بعلم خود کار کند و دیگر عارفی که از حقیقت حال
خود سخن گوید یعنی علم و معرفت هر دو عزیز اند از آنچه علم بی عمل علم نباشد و معرفت بی حقیقت معرفت نه و در همه
اوقات این هر دو چیز عزیز بوده است و هر که طلب عالم عارف کند و نیابد بخود مشغول باید شد و از خود بخدا رجوع کند
و از وی می آید که گفت من عقل الاشیاء بالله فرجوعه فی کل شیء الی الله هر که چیزها را بخدا بداند و از آن وی شناسد
اندر همه چیزها رجوعش بدو باشد نه چیزها از آنچه اقامت ملک ملک بمالک بود پس استراحت در رویت مکون
بود نه در رویت کون از آنچه اگر اشیا را علت افعال داند پیوسته رنجور باشد و بهر چیزی رجوع کردن او را ستم
باشد چون اشیا را اسباب فعل داند سبب قایم بخود نبود که بمسبب قایم بود و چون رجوع بمسبب الاسباب کند از شغل
نجات یابد و هم صاحب نفحات مینویسد با سری و محمد علی قصاب و احمد حواری صحبت داشته و ذو النون را دیده بود
از اقران جنید بود اما نیز وقت تر از جنید بود جنید بعلم نه بوده و نوری بزندگانی وی شوری داشت وقتی
جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست که جواب دهد نوری بانگ بروی بزد که تو وقت محنت صوفیان بسبب تو
باز شدی و دست ور دانشمندی زدی سخن این طایفه مگو نوری قدس سره همیشه تسبیح داشتی بدست
وی را گفتند تستجلب الذکر گفت لا استجلب الغفلة گفتند بدین تسبیح میخواهی که الله تعالی در یاد تو بود گفت نی بلکه بدین
تسبیح غفلت میخواهم و هم وی گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة و وی را گفتند که الله تعالی
را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است و عاجز راه ننماید و هم وی گفته که هر گاه که الله تعالی
خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند اذا ستر الحق عن احد لم یهده استدلال و لا خبر
گفت جوانی خراسانی با براهیم قصار آمد و گفت میخواهم که نوری را ببینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ از در
بیرون نیامد یکسال گرد شهر میگشت با کسی نیامیخت و دو سال در ویرانه خانه بکار گرفت هیچ بیرون نیامد مگر بنماز
و سالی زبان باز گرفت با کسی سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که وی را ببینم وی را بنوری دلالت کرد چون

نوری گفت یاک صحبت داشته گفت با شیخ ابوحمزه خراسانی گفت از قرب نشان میدهی و اشارت میکند گفت
آری گفت عجوبا در مستی دیر اسلام گوئی و بگو تو همچنان که ما ایم قرب بعید البعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگوینه
تا مسافت نبود و تا مسافت بود و دوگانگی بجای نبود پس قرب بعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف بر بودی
گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار سال و هم وی گفت نظرت یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور یعنی
روزی به نظر البصیر اندر ختم بجانب نور مطلق یعنی آنکه بجز ظاهر نیست ظهور غیر با وست و نظر از وی بر بند اشتهم تا که آن نور گشتم یعنی در نظر
من بجز وی نماند شاید چه نوری همین باشد دو ماه پیش از جنید برفت از دنیا سنه خمس تسعین و مائتین فی التاریخ الیافعی
انه توفی فی سنه ست و ثمانین و مائتین چون نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری در تذکرة الاولیا
نقل است که روزی جنید پیش نوری شد نوری تظلم پیش جنید بر خاک افتاد و گفت حرب من سخت شده است
و طاقت من نا طاق آمد سی سال است که چون او پدید می آید من گم میشوم و من چون پدید می آیم او غایب میشود
و حضور او در غیبت من است هر چند زاری میکنم میگوید یا من باشم یا تو جنید اصحاب را گفت بنگرید کسی را که درمانده و متحیر
متحیر حق است پس جنید گفت ای نوری چنان باید بود اگر نهان و اگر آشکارا گر تو تو نباشی همه او باشی ذکر حضرت

خواجه علو ممشاد دینوری ممشاد چشتیان رحمة الله علیه

خرقه ارادت از دست خواجه هبیره بصری پوشیده رحمة الله علیه وی در مشاهدات و مقامات عالی بی نظیر وقت بود و جمله
مشایخ وقت بر کمالات صوری و معنوی وی مقر بودند اصل وی از دینور است بکسر دال و سکون یاء و
فتح نون نام شهریست از شهرهای کوهستان و در بغداد نشو و نما یافت اسم شریفش خواجه علو است و لقب
شریفش کریم الدین منعم و خداوند اقبال بود تمامی مال و متاع بفقرا داده و فقر و فاقه اختیار کرد و هیچ وجه برای
افطار نگذاشت بعده متوجه کعبه شد و گفت الهی بجز تو ما را هیچ چیز نباید و عیال و اطفال را بتو سپردم ندا شنید که
تو با ما باش عیال و اطفال را ما دادیم پس رزاق طبق طعام هر روز میرسانید اهل خانه وی پرسید که از کجا در خانه
جواب داد که رزاق از خزانه غیب میفرستد صاحب اقتباس الانوار میگوید از اکثر کتب تواریخ که در احوال
مشایخ نوشته اند چنان معلوم نموده که خواجه ممشاد علو دینوری سوای ممشاد دینوریست قدس سره
چرا که پیران دیگر همین ممشاد دینوری است لیکن صاحب مرآت الاسرار خواجه ممشاد علو دینوری را جدا نموده پیر خواجه

ابو اسحاق شامی نوشته و ممشاد دینوری را بزرگی دیگر علاحده نوشته و هم وی از سیر الاقطاب می‌نویسد
که حضرت خواجه علو ممشاد دینوری از بزرگان مشایخ عراق و یگانهٔ روزگار و حافظ قرآن و جامع علوم ظاهری
و باطنی و از اقران شیخ جنید و رویم و نوری بوده و بصحبت شیخ المشایخ خواجه معروف کرخی رضی الله عنه رسید
و بقول عماد الدین سهروردی است و ازان بزرگواران نیز خلافت دارد و دران طریقه نیز صاحب سلسله است و مشایخ دیگر
را هم دریافته و خدمت کرده و پیش از ارادت سالها در ریاضات و مجاهدات بسر برده بعد از هفت روز افطار
کردی چنانکه بجهت دفع خشکی دهن اندکی آب خوردی و بیک خرما قناعت کردی و همیشه صایم میشدی و در ایام
طفلی هم روزه میداشتی و گاهی در روز نیز شیر مادر نخوردی یعنی مدت عمر عزیز صایم الدهر تا افطار ابتدای
حق کند و او عارف مادرزاد بود و هم او از کتاب مذکور می‌نویسد که وی صحبت با خضر علیه السلام داشت و باشارهٔ
خضر علیه السلام بخدمت خواجه هبیرة البصری شتافت و ارادت آورد خواجه هبیره گفت بیا ای علو که کار تو همیشه
در علو است از حق تعالی خواسته ام که بجای من نشینی و دست بیعت بخلایق دهی پس ذکر لا اله الا الله تلقین فرمود
و در خلوت نشاند تا فی الحال رفع حجاب شد از عرش تا تحت الثری در نظر نمایان گشت و هم وی از سیر الاقطاب
می‌نویسد که چون خواجه علو ممشاد دینوری چندگاه ریاضت و مجاهده بخدمت پیر دستگیر خویش کشید حضرت مرشد
وی را فرمود ای علو برو کار تو تمام شد وضو کرده بیا خواجه علو حکم بجا آورد پس حضرت هبیره دستش بگرفت
گفت الهی علو را بمقام درویشی برسان بمجرد گفتن این سخن علو ممشاد بیهوش گشت و بعد از ساعتی بهوش آمد
همچنان چهل بار بیهوش شد حضرت خواجه هبیره لعاب دهن خود در دهن وی انداخت فی الحال بخود باز آمد خواجه فرمود
ای علو دیدی مطلوب خویش خواجه علو سر بر زمین نهاد و عرض نمود سی سال مجاهده کردم این گنج نیافته ام از دولت پیر
دستگیر در طرفة العین یافتم و از اینجاست ؏ یک زمانه صحبتی با اولیا ٭ بهتر از صد سال بودن در تقی ٭ پس
آنحضرت گلیم خود که از بزرگان بدو رسیده بود بخواجه علو پوشانید و بر سجاده بنشاند ازان باز خواجه علو هیچ کار
بجز فرمان حق نکردی و چون طالب بارادت بیامدی مراقبه کردی اگر اشاره شدی وی را مرید نمودی و الا فلا
و هر که مرید وی شدی هم در روز اول از عرش تا ثری کشف گشتی و حضرت خواجه همیشه بذکر مولی و بتلاوت
قرآن مشغول بودی و از شیخ عماد الدین سهروردی نقلست که وی اهل سماع بود و سماع اکثر شنیدی و عراس

پیران خود میکرد در روز عرس سماع می شنید بخدمت وی پرسیدند سماع شنیدن و باز مخصوص بروز
عرس از کجا آمده است گفت پیغمبر ما مصطفی و علی مرتضی و جمیع پیران ما سماع شنیده اند اما تخصیص بروز عرس ایشان بآنکه
دران روز وصال دوست میسر شده است پس من شادی روز وصال پیران خود سماع میشنوم تا از توجه ایشان
ما نیز بمقام وصال برسیم انتهی منقولست که روزی بت پرستان را دیدند فرمود ای مردمان شما را شرم نمی آید
که غیر خدا را پرستش میکنید بمجرد شنیدن این سخن دل اینها از جهل برگشت و اسلام آوردند شخصی پیش وی آمد
دعا طلب کرد فرمود بگو خدایا مرا دعای ممشاد حاجت نماند او گفت که خدا کجاست فرمود آنجا که تو نباشی
پس آن مرد عزلت گرفت تا بمرتبه رسید که وقتی از جده به بغداد آمد خلق بخدمت خواجه او را دیدند که همان مرد سجاده
بر هوا افگنده و بر او نشسته می آید خواجه بر وی پرسید که این چه حالت است گفت از توجه دعای تست چون دانی ما را از من هیچ
میپرسی وی گفت چهل سال است که بهشت را با هرچه در وی است بر من عرض میکنند بگوشه چشم بآن نگاه نکرده ام
شخصی گفت دل خود چون میکنی فرمود سی سال است که دل خود گم کرده ام نمی یابم وی سه خلیفه داشت
ابو اسحاق شامی و ابو عامر شیخ احمد اسود دینوری که او در شهر دینور صاحب سلسله است و وفات وی در عهد
مقتدر بالله بتاریخ چهاردهم محرم سنه تسع و تسعین و مائتین واقع شد قدوهٔ اولیاء حق بوده تاریخ او است رحمة الله
علیه و از طبقه ثانیه است **ذکر حضرت خواجه سید الطائفه جنید بغدادی پیشوای
علم طریقت و حقیقت صاحب مذهب صحو رحمة الله علیه** در نفحات است شیخ المشایخ
اندر طریقت و امام ائمه اندر شریعت جنید بن محمد بن جنید البغدادی رحمة الله علیه از طبقه ثانیه است کنیت او
ابوالقاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خراز است قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی
وفی التاریخ الیافعی ان الخراز بجاء المعجمة والراء المشددة المکررة وانما قیل له الخراز لانه کان یعمل عمل الخز گویند اصل وی
از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد است مذهب ابو ثور داشته مهین شاگرد شافعی و گفته اند مذهب
سفیان ثوری داشته خواهرزاده سری سقطی و مرید وی بوده و با حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود
و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم
و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفه بغداد رویم را گفت

ای بی ادب وی گفت نیم روز با جنید صحبت داشته ام هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی
بی ادبی نیاید تکلیف کرد بیشتر مشایخ بوجعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی گفته اند از
طایفه ستون بوده که ایشان را چهارم نبود جنید به بغداد و ابو عبدالله جلا بشام و ابو عثمان حیری به نیشاپور
و در کشف المحجوب است جنید مقبول اهل ظاهر و ارباب القلوب بود و در اصول و فروع و معاملات مفتی و امام ائمه اهل
ثور بود و در فنون علم کامل تا جمله اهل طریقت بر امامت وی متفق اند و هیچ مدعی و متصوف را بر وی اعتراض نیست
روزی از سری پرسیدند که هیچ مرید را درجه بلندتر از پیر باشد گفت بلی برهان این ظاهر است جنید را درجه فوق
درجه من است و این قول سری بتواضع بوده و آنچه گفت ببصیرت گفت اما کس را فوق خود دیدار نباشد که دیدار
تحت تعلق گیرد و قول وی دلیل واضح است که بدید جنید را اندر فوق مرتبه خود چون دید اگرچه فوق دید تحت باشد
مشهور است که در حالت حیات سری مریدان مر جنید را گفتند که شیخ ما را سخنی گو تا دلهای ما را راحتی باشد
جنید گفت تا شیخ ما بر جاست سخن نگویم تا شبی پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواب دید گفت یا جنید تکلم علی الناس
سخن گوی مر خلق را که کلام ترا خدای تعالی سبب نجات عالمی گردانیده چون بیدار شد در پیش صورت گرفت
که درجه من فوق درجه سری گذشت که امر دعوت آمد چون بامداد شد سری مریدی را فرستاد که بگوید که بگفته مریدان
و شفاعت مشایخ بغداد و به پیغام من سخنی نگفتی اکنون رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فرمان او را اجابت کن
جنید گفت آن پندار از سر من بشد دانستم که وی بر اسرار و احوال ظاهر و باطن من مطلع است و من ازو درگذار
و تحیر نزد وی آمدم و استغفار کردم و پرسیدم که بچه دانستی که پیغمبر صلعم را بخواب دیدم گفت خدا را بخواب دیدم
که گفت رسول را فرستادم تا جنید را بگوید که وعظ کند مر خلق را و درین حکایت دلیل واضح است که پیران بهر صفت
که باشند مشرف احوال مریدان باشند و وی را کلام عالی است و رموز لطیف از وی می آید که گفت کلام
الانبیاء نباء عن الحضور و کلام الصدیقین اشارة عن المشاهدة سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارات از مشاهدات
صحت خبر از نظر بود و آن مشاهده از فکر و خبر بجز از عین نتوان داد و اشارات جز بغیر نباشد پس کمال و نهایت صدیقان ابتدای روزگار
انبیا بود و فرق میان نبی و ولی واضح است و تفضیل انبیا بر اولیا ثابت تا بخلاف دو گروه از ملاحده که انبیا را اندر فضل
فروتر گویند و اولیا را مقدم و از وی نقل است که مریدی را رنجی بدل آمد پنداشت مگر او بدرجه رسیده است اگر

روزی بیامد تا وی را تجربه کند وی بحکم اشراف آن مراد وی میدید از وی سوال کرد جنید گفت جواب عبارتی
خواهی یا معنوی گفت هر دو گفت اگر عبارتی خواهی اگر خود را تجربه کردی بتجربه کردن من محتاج نگشتی و اینجا
تجربه نیامدی و اگر معنوی خواهی از ولایت معزول کردم در حال روی وی سیاه شد بانگ برگرفت که راحت
یقین از دلم بشد باستغفار مشغول بشد و دست از آن فضول بداشت آنگاه جنید گفت رحمة الله علیه این ندانستی
که اولیای خداوند والیان اسرار اند تو طاقت زخم ایشان نداری نفسی بر وی افگند وی بسر مراد خود بازرسید و از
وسوسه تصرف کردن مشایخ توبه کرد حضرت قطب عالم منقولست امام جنید را در خلوت وی سی سال خطره غیر خدا بجای
درد آن گذر نکرد و بوضوء خفتن نماز فجر ادا کرد و هم در کشف است که از وی می آید که گفت وقتی از وی خواستم که ابلیس را
ببینم بر در مسجد ایستاده بودم پیری را دیدم روی بمن آورده چون نزدیک من آمد گفتم تو کیستی که چشم و دل
من طاقت دیدن ندارد از وحشت گفت آنم که ترا آرزوی رویت من است گفتم ای ملعون چه چیز ترا از
سجده کردن باز داشت مر آدم را گفت یا جنید ترا چه صورت بندد که من غیر او را سجده کنم جنید گفت
من متحیر شدم از سخن وی بسرم ندا آمد که قُلْ لَهُ كَذَبْتَ لَوْ كُنْتَ عَبْدًا مَأْمُورًا مَا خَرَجْتَ عَنْ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ فَسَمِعَ النِّدَاءَ
مِنْ قَلْبِي فَصَاحَ وَقَالَ أَحْرَقْتَنِي بِاللهِ وغایب بگو یا جنید دروغ گویی اگر بنده او بودی از امر وی بیرون نیامدی
و از نهیش تقرب نکردی وی آن ندا از سر من شنید و بانگی بکرد و گفت بسوختی مرا بالله یا جنید و ناپیدا شد و این
حکایت دلیل حفظ عصمت است از آنچه خدا تعالی اولیای خود را نگاه دارد در همه حال از کید های شیطان
و هم در نفحات است روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت مَا تَقُولُ فِي الشُّكْرِ يَا غُلَامُ گفت
الشُّكْرُ أَنْ لَا تَسْتَعِينَ بِنِعَمِهِ عَلَى مَعَاصِيهِ سری گفت بسیار می ترسم که بهره تو همین از زبان تو شد جنید گفت همیشه از آن
سخن ترسان میبودم تا که روزی بر وی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همه را همراه در آوردم گفت بشارت باد
ترا که از حضرت حق تعالی در خواسته بودم که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری مرا گفت
مردم را سخن گوی من خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمی داشتم تا آنکه آنحضرت را صلعم بخواب دیدم فرمود
تَكَلَّمْ عَلَى النَّاسِ پیش از صبح بدر خانه سری رفتم و در بکوفتم و گفت مرا است گویی تا داشتی تا ترا نگفتند پس بامداد
مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا نه در لباس ترسایان بر کنار مجلس ایستاد و گفت

اَیُّهَا الشَّیخ مَا مَعنَی قَولِ رَسُولِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیہِ وَسَلَّمَ اِتَّقُوا فِرَاسَۃَ المُؤمِنِ فَاِنَّہٗ یَنظُرُ بِنُورِ اللّٰہِ جنید گفت ساعتی سر در پیش
افگندم پس سر بر آوردم وگفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی گوید که مردم میپندارند
که جنید را درین یک کرامت است ومن میگویم درین دو کرامت است یکی اطلاع بر کفر او ودیگر آنکه در حال اسلام
خواهد آورد وجنید را گفتند این علم از کجا میگوئی یعنی علم تصوف گفت اگر از کجا بودی یعنی اگر بعمل وفکر بودی برسیدی
یعنی متناهی شدی وابدی نبودی وهم وی گفت تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام گفت بی تیمار چه بود
یافت بی جستن ودیدار بی نگریستن که بنده در دیدار علت است یعنی بی طلبی ویرا باید دخو در او دیدن خود را
نیابد زیرا که وی موجود دن وی غیر است وعلت وهم وی گفته اِستِغرَاقُ الوَجدِ فِی العِلمِ خَیرٌ مِن اِستِغرَاقِ العِلمِ فِی
الوَجدِ وهم وی گفته اَشرَفُ المَجَالِسِ وَاَعلَاهَا الجُلُوسُ مَعَ الفِکرَۃِ فِی مَیدَانِ التَّوحِیدِ وهم وی گفته اِعرِض عَن
ہَمِّکَ اِلَی اللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِیَّاکَ اَن تَنظُرَ بِعَینِ الَّتِی بِہَا تَشَاہَدُ اللّٰہَ عَزَّ وَجَلَّ اِلٰی غَیرِ اللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ فَتَسقُطَ عَن عَینِ اللّٰہِ وهم وی
گفته است که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داری جنید را پرسیدند
که بلا چیست گفت البَلَاءُ ہُوَ الغَفلَۃُ عَنِ المُبتَلِی کمالات وی از هر قسم بیش از بیش است وفات وی در سنه سبع
وتسعین ومائتین برفت از دنیا کذا فی کتاب الطبقات والرسالة القشیریة وفی تاریخ الیافعی انه مات سنة
ثمان وتسعین وقیل سنة تسع وتسعین ومائتین واللہ تعالی اعلم

ذکر آن پیشوای خانوادهٔ طوسیان وسهروردیان وفردوسیان ممشاد دینوری رحمة اللہ علیه

در نفحات هست
از طبقه ثالث است از بزرگان مشایخ عراق است وجوانمردان ایشان یگانه در علم با کرامات ظاهر واحوال نیکو با همگی
جلالت ومرتبه از وی از مشایخ صحبت داشته واز اقران جنید ورویم ونوری وغیر ایشان بود وصاحب
مرآة الاسرار ایشان را از اصحاب جنید بغدادی منویسد وصاحب سلاسل انوار
ونسخهٔ سیر الابرار در سلسله وشجره سهروردیه بعد ذکر جنید رحمة اللہ علیه ذکر ایشان فاسم
ایشان منویسد صاحب اقتباس بعض روایت در ذکر علو ممشاد دینوری رحمة اللہ علیه منویسد وصاحب
سامع نفحات وتذکرة الاولیاء در ذکر ممشاد دینوری می آرند یکی از آن این پست وی گفت که اللہ تعالی عارف
را آئینه داده است در سر که بدانکه وران نگرد اللہ بنیند نگر از آن ایشکه ممشاد گفته چهل سالست تا بهشت

با هرچه بود دوست بر من عرض میکنند گوشهٔ چشم بعاریت بآن نداده ام شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور
او نگریستن بغیر او تنکرست باز و الله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم میگوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی
قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ در مکتوب قطب عالم است شیخ ممشاد را قدس سره مرض بود بزرگی بعیادت آمد
کَیْفَ وَجَدْتَ الْمَرَضَ ممشاد در جواب گفت سَلِ الْمَرَضَ کَیْفَ وَجَدَنِیْ یعنی آن بزرگوار پرسید که خود را مشغول
بمرض می یابی و مرض ترا بخود مشغول میدارد یا نه ممشاد در جواب گفت که مرض را بپرس که مرا چگونه می یابد
یعنی مرض در کون است و من و رای کون من با حق مشغولم که از غیر حق خبر ندارم و سیوم از ان اینکه ممشاد
گفته هر که بر دوستی از دوستان وی انکار کند کمینه عقوبت وی آنست که هرگز وی را آن ندهد
که وی را داشته مگر آنکه توبه کند و چهارم از ان اینکه ممشاد گفته هرگز بخدمت شیخ پیر نشده ام و سوال نبرده ام
با دل صافی با وی شده ام تا او خود چه گوید قال الشیخ عبد الله الطاقی رحمة الله علیه سمعت محمد بن خفیف
یقول رایت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء وهو یقول یا رب القلوب السماء
تدنون من راسه حتی وقعت علی راسه فانشقت وعمل ممشاد تا اینجا مطابقت روایات است و از احوال
هر دو بزرگ دهم ممشاد گفته همه معرفت صدق افتقار است بالله تعالی و هم وی گفته طریق الحق بعید
والصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است مگر او دست گیرد روزی ممشاد از در سرای
خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد شیخ الاسلام گفت
که ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه در آمد و بیرون رفتنی
اجازت خواست شیخ گفت توانی صوفیانه ازانجا نبری و بازار در میان نه شیخ بهانه میجست اجابت نکرد چون
بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی اینچه بود شیخ گفت او ازین جوانمردان بود و دنیایی است
وی در آمد آن از دست او بشد اکنون می آید و چیزی نفقات میکند میخواهد که سرمایه باز یابد تا مهر آن
از دل بیرون نکند این باز نیابد و گفته اند در چهاردهم محرم سنه تسع وتسعین ومائتین برفت از دنیا و هم وی
گفت که آداب مرید آنست که التزام کند حرمت مشائخ را و خدمت برادران طریقت را و دیگر آنکه بیرون شدن از
اسباب و مهجور شدن از آن نگاه داشتن ادب شریعت بنفس خود که ادب آداب شریعت فوت نشود

پیشوای اکابر زمره زمانان

ذکر آن پیشوای نگار زونیان محمد رویم رحمة الله علیه تذکرة الاولیا و کشف المحجوب و
نفحات است از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند ابوبکر است و ابو الحسین و ابو شیبان نیز گفته اند
نیز رویم مهین است که قراة قرآن از نافع روایت کند اصل از بغداد است از جمله اجله و سادات
مشایخ و وحید عصر و امام دهر بود و از جمله مشایخ آن وقت فقیه بوده و عالم بر مذهب داود اصفهانی
شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید نمود و از یاران وی است و نه از وی و من موی از
رویم دوستتر دارم که صد از جنید و بقول کشف المحجوب صاحب سر آن جنید و از اقران وی است تذکرة الاولیا
و بر مذهب داود طائی فقیه الفقها بود و صاحب فراست و همت بود و اندر علم تفسیر و قرات حظی وافر داشت
و در آخر عمر خود را در میان دنیاداران پنهان کرد و او را تصانیف است اندر طریقت یعنی فی السماع
در سماع خاصه کتابی که آنرا غلط الواجدین نام کرده که من فتنه آنم یکی نزد او آمد و گفت کیف
حالک گفت کیف حال من دینه هواه و همته دنیاه لیس هو بصالح تقی ولا بعارف نقی چگونه باشد
حال کسی که دین وی هوای وی بود و همت وی دنیای وی نه نیکوکاری بود از خلق رسیده
و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس کرده از آنچه دین نزد نفس هوا بود و متابعان نفس
هوا دین نام کرده اند و متابعت آنرا ورزش شریعت هر که بر مراد ایشان رود اگرچه مبتدی باشد
نزد ایشان دیندار باشد و هر که بر خلاف ایشان باشد اگرچه دیندار و متقی باشد بیدین بود و این
آفت در زمانه ما از یکدیگر شائع است اما آن پیر از تحقیق روزگار مسائل اشارتی کرده است و
نیز روا بود که در آنحال او را باو باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است
و انصاف صفت خود بداده و در نفحات است و ابو عبدالله خفیف گوید که هرگز ندیده ام کسی را
که در توحید سخنی گفتی چنانکه رویم و سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا ولا یملکه
و قال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین خود را در دنیاداران پنهان کرده اما بآن شغل
محجوب نگشته جنید گوید ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ و در فتوحات مذکور است که رویم
گفت من قعد مع الصوفیة و خالفهم فی شیٔ مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه

دنی کسی رویم را چیزی گفته بود از ان احتشام و لباس گفت بدان می نازیم که پاشنا به سر
به بندم و بنا بر آن بر آیم و باک ندارم ابو عبد الله خفیف بوی شد چون باز میگشت رویم دست
بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیة گفت این کار به
جان فدا کردن ست زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح
نه آن بود که مغزا شوی تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بر جان خود منازعت در نگیری
جان و تن و دل در سر و کار او کنی و نفو به خود بازی کنی نه که هیچ رنج کاری بتو رسد شکایت دیگری
وسئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک گفت رویم علامت
انس بحق سبحانه آنست از انچه مسم بسمت غیریت است متوحش باشی تا که از خود و سئل عن
المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد شعر و لو قلت لی مت مت سمعا وطاعة و
قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا و قال الرضا استلذاذ البلوی و الیقین هو المشاهدة
یعنی و جواب سوال از محبت رویم گفت که علامت محبت موافقت و امتثال امر محبوبست در جمیع
احوال و در باب رضا گفت که رضا لذت یافتن ست از بلائی که باین کس رسد از محبوب و گفت
یقین عبارت است از مشاهده که در هنگام فنا وجود گیرد و هم وی گفته که رویت تو از عمل تو
مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی و ندانی و هم وی گفته که فتوت آنست که برادران
خود را معذور داری در زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که
از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفته فقر را حرمتی است و آن ستر و اخفا و غیرت است برای
که هر که آنرا کشف کرده و با خلق نموده اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتی نه صاحب کرامت
از تاریخ شیخ جلالی منقولست که رویم دوازدهم شوال سنه ثلث و ثلثمائه وفات کرد
ذکر ابو علی احمد رودباری رحمة الله علیه در نفحات است از طبقه رابعه است نام وی
احمد بن محمد بن ابو القاسم بن منصور از ابنای رؤسا و وزراست و نسب وی بکسری
میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی در مجلس جنید افتاد جنید با نزد وی

سخن میگفت با آن مرد گفت اسمع یا هذا ابو علی پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش
باوی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هرچه در آن بود ترک کرد
و بر طریقت قوم اقبال نمود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم و حال
ابو عبد الله رودباری است شیخ ابو علی کاتب گوید ما رأیت اجمع لعلم الشریعة و الحقیقة من
ابی علی الرودباری رحمة الله علیه یعنی ندیدم جامع تر مر علم شریعت و حقیقت را از ابو علی رودباری
هرگاه که ابو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا شاگردان مر ویرا ازان رشک
می آمدی گفتند این چیست که ویرا سیدنا میگوئی گفت آری او از شریعت بطریقت شد
ما از حقیقت بشریعت می آئیم شیخ الاسلام گفت ما مرورا از پیشگاه تا آستان نبرند اند که از آن نکه
از آستان به پیشگاه بفرستند کیست پس سرد بود که از نماز با نیاز آئی بلکه از نیاز با نماز آئی و از
طهارت بنماز شو ابو علی رودباری در بغداد با جنید نوری و ابو حمزه و مسوحی و با آنان که در طبقه
ایشان بوده اند از مشائخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله جلا و وی از
بغداد است اما بمصر مقیم گشته شیخ مصریان و صوفیان ایشان بود و از شعرای صوفیان نیست که
گفت علامة اعراض الله تعالی عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه یعنی نشان اعراض حقتعالی از اینکه مشغول کند بنده را
بچیزی که ویرا نافع نبود بحسب آخرت و هم وی گفته نا لم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة
در دویم شوال سنه سه صد و بست و یک وفات یافت و در مصر ذکر آن بزیبوا او خاقانی نواد
انصاریه محمد جریری رحمة الله علیه در نفحات است از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن
محمد ابن الحسین و گفته اند حسین بن محمد و گفته اند عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود
بعد از جنید ویرا بجای جنید بنشاندند از بزرگی وی از علما مشائخ قوم بود و در طریقت
استاد بود تا بحدی که جنید با مریدان خود گفته بود که این دلی عهده نمی است فرمی بکسال و یکجا
مقام کرد و نخفت و سخن نگفت و پشت باز ننمود و پای دراز نکرد وی گفته التصوف
عنوة لا صلح تصوف بصلح نیابند آن بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت

که بتصوف بطلب و صحیح نیابند که آن قهر است آن تربیت چون برق از نور اعظم که از بالا در آمد تا
همه اندازد و آنکه طالب آنست از وی گریزان است و آنکه اهل آنست اگرچه گریزانست آن بوی
شتابان است و هم شیخ الاسلام گفت آن جنگ نیست که میگریزی و آن جستجو می آویزی
نه آنست که دست با آن میزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشنی گفته و بعیان
بگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید وی با سهل عبدالله تستری در سال هبیر در جنگ قرامطه
از تشنگی بمرده در سنه اثنی وعشره وقیل اربع عشر وثلثمائة درویشی میگوید من آن سال با
مردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون فتنه باز آمدم بنزدیک قافله تا بگرخته را آب دهم یا نظاره
کنم که حال ایشان چیست میان کشتگان همی گشتم ابو محمد حریری را دیدم قدس سره میان کشتگان
افتاده و سال وی در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا کنی تا خدای تعالی این بلا بگرداند گفت
کردم مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درویش گفت دیگر بار این سخن را بروی گردانیدم مرا
گفت ای برادر وقت دعا نیست وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون آمد
رضا باید دادن فَقُلتُ لَکَ حاجةٌ فقال اَنَا عَطشانٌ فجئتُهٗ بماءٍ فاخذه واراد ان یشرب فنظر
الیَّ فقال هو لاء العطاش فانا اَشرَبُ لا کان هٰذا ابدا انا اشربُ فردَّ علیّ ومات رحمه الله من ساعته
وی گفت چون حقتعالی زنده گرداند بنده را با نوار خویش وی هرگز نمیرد و هم وی گفته چون
مصطفی علیه السلام نظر کرد بحق حق را بدید باقی حق بحق بیزبان بیکان از اوصاف و مجرد گشته باوصاف
حق جل و علا

ذکر آن ملک المشایخ باتفاق و آن قطب ابدال باستحقاق آن منشا و مقتدای خانواده چشتیان ابو اسحاق شامی چشتی رحمة الله علیه

که بادشاه عالم نیاز و سلطان دار الملک راز بود خرقه ارادت از دست خواجه ممشاد علو دینوری
پوشیده در رساله چهارده سلسله اصل هم در لطائف اشرفی مینویسد که وی هم به نسبت ارادت
از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجه علو دینوری شد خواجه پرسید چه نام داری
گفت ابو اسحاق شامی گویند خواجه فرمود از امروز ترا ابو اسحاق چشتی خوانند که خلائق

چشت و یاران از تو هدایت یابند و هر که در سلسلهٔ ارادت تو در آید آنها نیز تا قیامت چشتی
خوانند بعد از تربیت ابو اسحاق را بچشت فرستاد و از آن روز باز خواجگان چشت پیدا شدند
و لقب وی شریف الدین است صاحب مرات الاسرار از سیر الاولیا می آرد
که خواجه ابو اسحاق چشتی در غایت ستر عالم مکاشفات کوشیدی و صورت صحو را
پیرایه خود ساخته بود تا عوام از کمال حال وی مطلع نشوند و این مقام بسی بلند بود نزدیک
این طائفه صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی
قدس سره بعد شش یا هفت روز افطار کردی و در حالت افطار زیاده از سه لقمه تناول
نفرمودی و گفتی در جوع تمام نعمت پروردگار است و گرسنگی و برهنگی و تشنگی کار همه
انبیا و اولیاست و در گرسنگی لذتی یافتم که هیچ چیز نیافتم چون خواجه خواست که
مرید شود چهل روز استخاره میکرد آواز آمد که علو دوست ماست برو مرید او شو بعد چهل روز
چون بخدمت علو دینوری قدس سره پیوست هفت سال موافق فرمان حضرت خواجه در
خلوت نشسته بذکر لا اله الا الله اشتغال نمود درین ایام بعد هفتم طی افطار میکرد یعنی بعد
دیگر روز بهر چه نان و پاره آب دست میبرد تا هاتف آواز داد که ای علو کار ابو اسحاق
تمام شد و بمرتبهٔ اعلی رسید خرقه باو بپوشان و بجای خویش بنشان و تو بحضرت ما بیا یعنی خرقه
خلافت بده و عنایت کرد و خلیفه خود ساخت همدران ساعت آواز آمد که ای ابو اسحاق
تو قبول حضرت ما شدی پس مخیان شد و بسیار کس از چنین تربیت وی بمنزل کمال و تکمیل
رسید و هم از وی می آرد که خواجه ابو اسحاق شامی چشتی قدس سره سماع بسیار شنیدی
و همیشه در سماع مستغرق بحق بودی و هیچ یکی از علما به وی مجال اعتراض نداشت و هر که در
مجلس وی وقت سماع حاضر شدی هرگز بگرد معصیت نگشتی و از تاثیر وجد وی حاضران
را نیز وجد و ذوق پیدا آمدی و در هنگامی که وی برقص برخاستی در و دیوار بجنبش در آمدند
و هر مریضی که در مجلس وی در آمدی در ساعتی شفای کامل یافتی

ولیکن از ارباب دنیا و ابنای دنیا در مجلس سماع راه ندادی و اگر اغنیا با مردی صاحب
نکبت در این حال حاضر میشدی تارک دنیا گشتی و اگر توبه نکردی بیمار شدی که چون وی
سماع در رسید اندیش از دو سه روز یاران مجلس را اتمام میکردند و خود دریوزه طی نگاه
میداشت و قوالان را نیز [illegible] مرآت است و طریق خواجگان چشت این است
که موافق سنت نبوی در شهر در ویرانه خانه گیرند و خلق را بحق مشغول گردانند و هر چه
دون حق باشد آنرا نفی فرمایند و همیشه در باطن کوشند و مذهب صوفیه که در طریق
سلسله پیران ایشان رسیده باشد در آن بغایت مستحکم باشند و اصلا وسوائس
راوران راه ندهند کشائش کار در تعین مذهب صوفیه است و ریاضت را عزیز دارند
نیز را برغنی فضل نهند و فقرا بسیار دوست دارند و خدمت مهمان بتوجه تمام کنند
و سماع و اهل سماع را بغایت عزیز دارند و عرس پیران و بزرگان بشوق تمام کنند
و هر قوم را از خود بهتر دانند و با هر فرقه از راه صلح صحبت دارند و همیشه نظر بر وحدت وجود دارند
و جمال احدیت را در عین کثرت مشاهده کنند اول مرید را مراقبه لا موجود الا الله فرمایند
که از ایمان حقیقی است و هر عبادتی که بر خود مقرر کنند تا لب گور آنرا فوت نکنند و دائم مست
و مدهوش یعنی جامع میان سکر و صحو باشند و اصل مشرب ایشان عشق و انکسار و ترک
و ایثار است در نفحات است که شیخ الاسلام گفت من کس ندیده ام قوی تر در طریق
ملامت و تمام تر از احمد چشتی و چشتیان همه چنین بودند از خلق بی باک و در باطن سادات
جهان و همه احوال ایشان با خلاص و ترک ریا بود و هیچ گونه سستی روا نداشتندی در
شرع تا بنهادن چه رسد در نفحات است که خواجه ابو اسحاق بسیار بزرگ بوده است
و از اصحاب شیخ علو دینوری است و بقصبه چشت رسیده است و خواجه ابو محمد ابدال
که مقدم مشایخ چشت بود صحبت ذی او دریافته و از شیخ عماد نقل است که چون خواجه
اراده سفر کردی با یکصد و دو صد مردم چشم بسته بطرفة العین بهان منزل رسیدی

و قبر ابو اسحاق در عکه است از بلاد شام در هرات است که تاریخ وفاتش چهاردهم ربیع الا
ست اما سنه وفات او نظر نیامده ولیکن از طبقه ثالث بود و مقبولی در سنه [illegible] و نسبت ارادت او
رحمة الله علیه بدیگران پیشوای قادریان و آن صاحب ولایت ولی قطب
افراد ابو بکر شبلی رحمة الله علیه از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و
و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف بن جحدر و بر قبر وی در بغداد جعفر بن یونس نوشته
شیخ الاسلام گفته که وی مصری است ببغداد آمد و بمجلس خیر النساج توبه کرد و شاگرد جنید بود
عالم بود و فقیه و مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی
صاحب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشأ والمولد
واصله من اسروشنه من فرغانه مولده بسامره که پدر وی خراسانی بوده
تا تولادت وی در بغداد شد و اصل او از اسروشنه فرغانه است جنید گفته
است لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عین الله
نگاه نکنید با شبلی بچشمی که با آن یکدیگر را می بینید زیرا که او چشمیست از چشمهای
که وی سبحانه در مرتبه فوق ناظر است در اشیا بوی ظاهر این کلام مبنی است بر مسئله
و هم جنید گفته لکل قوم تاج و تاج القوم الشبلی هر گروهی را افسریست و افسر این طایفه
شبلی است و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لا غیر یعنی
آزادی آزادی دل است از قید تصرف غیر حق سبحانه و جز این نیست در کشف
المحجوب است از بزرگان مشایخ بود و ویرا اشارات لطیف و رموز بوده است چنانچه یکی گوید ثلثة
عجائب الدنیا اشارات الشبلی و نکات المرتعش و حکایات الجعفر و وی از کبار قوم
بود و سادات اهل طریقت و تعلق ارادت بجنید بود و بسیاری از مشایخ را یافته بود
دار وی می آید که گفت در معنی آیت قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
ای ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله تعالی بگو مر مومنان را

تا چشم سر نگاه دارند از نظر شهوت و چشم دل نگاه دارند از انواع فکرت بجز اندیشه رویت پس
متابعت شهوت و ملاحظه محارم از غفلت است و معصیت همین مر اهل غفلت را آنست
که از عیوب خود جاهل باشند و آنکه اینجا جاهل بود آنجا هم جاهل بود مَن کَانَ فِی هٰذِهٖ اَعمیٰ
فَهُوَ فِی الاٰخِرَةِ اَعمیٰ و بحقیقت تا حق تعالی ارادت شهوات از دل کس پاک نکند
چشم سر از غوامض آن محفوظ نگردد و تا ارادت خود اندر دل کسی اثبات نکند چشم سر از نظاره
غیر محفوظ نگردد وی گفته روزی در بازار آمدم قومی گفتند که هذا مجنون گفتم اَنَا عِندَکُم مجنون و
اَنتُم عِندِی اَصحَّاء جُنُونِی مِن شِدَّةِ المَحَبَّةِ و صِحَّتُکُم مِن قُوَّةِ الغَفلَةِ فَزَادَنِیَ اللّٰهُ فِی جُنُونِی و زَادَ اللّٰهُ
فِی صِحَّتِکُم یعنی من نزد شما دیوانه ام و شما نزد من هشیار جنون من از شدت محبت است و صحت
شما از قوت غفلت پس خدا عز و جل در دیوانگی من زیادت کند تا قربت بر قربت
زیادت کند و در شما هشیاری زیادت کند تا بعد بر بعد زیادت کند این قول از غیرت بود
نقلست از تذکرة الاولیا که شیخ جنید فرمود که مَن طَلَبَ وَجَدَ شبلی گفت بَل مَن وَجَدَ
طَلَبَ و هم نقلست که یکبار سنگ پای او بشکستند هر قطره خون که بر زمین میچکید نقش الله
میبستند نقلست که وقتی هیزمی تر پیش وی بر آتش از یک طرف میسوختند و از طرف
دیگر آب بیرون می آمد پس اصحاب را گفت ای مدعیان میگوئید که در دل آتش شوق
داریم چرا از دیده شما اشک روان نیست نقلست که شیخ جنید مر شبلی را گفت که چگونه
خدای تعالی را یاد کنی چون صدق و اهلیت یاد کردن او نداری گفت مجازش چندان یاد
کنم که او مرا بحقیقت یاد کند شیخ جنید نعره زد و بیهوش شد شبلی گفت بگذارید که برین درگاه
خلعت بود وگاه تازیانه و هم در نفحات است شبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی
هَل رَأَیتَ غَیرَ الشِّبلِی اَحَدًا یَقُولُ اللّٰهَ قَطُّ فَقَالَ فَقُلتُ وَ مَا رَأَیتُ الشِّبلِیَّ یَومًا یَقُولُ اللّٰهَ
قَالَ فَخَرَّ الشِّبلِیُّ مَغشِیًّا عَلَیهِ که ای خراسانی هرگز کسی را دیدی جز شبلی که گوید الله در جواب
گفت هرگز شبلی را ندیدم که گوید الله چون چنین گفت شبلی بیخودی در افتاد و بیهوش شد این جواب

دو احتمال دارد یکی شبلی را ندیدم دوم آنکه شبلی را در میان ندیدم عبدالرحمن خراسانی گوید
که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا در آمد سر برهنه و پا برهنه گفت کرا میخواهی گفت
شبلی را گفت نشنیدی که مَاتَ كَافِراً فَلَا رَحِمَهُ اللهُ یعنی نفس شبلی بمرد بکفر پس رحمت نکناد خدای
تعالی وی را شیخ الاسلام گفت که وی خطاب بکفر بر نفس خود میکرد وقتی جماعتی در خانه وی بودند
در آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیک است گفت وقت نماز است برخاستند که نماز
دیگر بگذارند شبلی بخندید و گفت چه گفته است بیت نَسِيتُ اليَومَ مِن عِشقي صَلَواتي * فَلا اَدري غَدائي
مِن عَشائي * فَذِكرُكَ سَيِّدي اَكلي وَشُربي * وَوَجهُكَ اِن رَاَيتُ شِفاءُ دائي * یعنی
فراموش کردم درین وقت از جهت استیلای عشق خود نماز را و بامداد را از شبانگاه
نه شناختم فذکرک الخ یعنی یاد تو ای خواجه من خورش و آشامیدن من است و روی ترا اگر ببینم
شفای درد من است چون خواجه جنید شنید که شبلی سخن بی پرده گفتن آغاز کرده است
نامه نوشت که سخنان من در گوشها خمول هو گفته بودم تو آنرا بر سر منبر میگوئی در جواب نوشت
که شما خود فرموده بودید که این اسرار پیش غیری نخواهی گفت و الحال در نظر من غیر نمانده
است اَنَا اَقُولُ وَاَنَا اَسمَعُ هَل فِي الدَّارَينِ غَيري از وی پرسیدند که کدام چیز عجب است گفت دلی که
خدای تعالی را بشناسد و در وی عاصی شود و نوری گوید که درین بیماری گفت مرا وضوء ده
وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه
خود در آورد و جان بداد و هم وی گوید بعد وفات شبلی گفتند در فلان موضع مردیست
صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم السلام علیکم از
درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم آری پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش ما
آمده بود تعجب گفتم لا اله الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب را بگفتم پس سوگند بر وی دادم که تو از کجا
دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که ویرا امروز بامن کار نیست قبل از این
دیده در حجره شبلی گفت بمسجد جامع میروم و تکیه بر دست بکسی کرده بود در رفتن بکسی گوید بار او در راه

بردند پیش آمد شبلی مرا گفت ما را فرو، با این مرد کار نیست پس نماز گذاردیم و بخانه آمدیم
همان شب فوت شد هشتاد و هفت سال عمر وی بود و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة برفت از دنیا
در ماه ذی الحجه رحمة الله علیه ذکر پیشوای کازرونیان ابو عبد الله بن خفیف رحمة الله علیه
الشیرازی قدس سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است
بشیراز بوده مادر وی از نیشاپور است در وقت خود شیخ المشایخ بوده وی را شیخ الاسلام میخواند
شیخ ابو طالب خزرج بغدادیست رُویم را دیده بود و شیخ الاسلام گفت هیچکس را در علوم ظاهر و
علوم حقائق چندان تصنیف نیست که وی را اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده
شیخ الاسلام گفت که از وی دو سخن دارم که اگر بشنید که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف
چیست گفت وجود الله فی حین الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطخری چرا
با سگبانان بشکار میشود و قبا می بندد گفت تخفف من ثقل ما علیه گفت میشود تا از آن که در او
می بینند تا از بار وجود سبکتر گردد و شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود در وجود شکستن و صید بود که آن را
حواس مرد باشد و انشد بیتا لغیره شعر أُرید النسی ذکرها فکانما + تمثل لی لیلی بکل مکان یعنی
میخواهم که ذکر وی را فراموش کنم تا لحظه برآسایم لیکن نمیتوانم چه روی بهر طرف که آرم از آن طرف لیلی
متمثل و متصور میگردد و صاحب کشف المحجوب میگوید ملک وقت خود در تصوف و خالی طبعش از حشو فتن
و تکلف ابو عبد الله محمد بن خفیف رحمة الله علیه امام زمانه خود بود در انواع علوم و در حقائق
بیان شافی اند تصانیف میداشت و روزگار ابن عطا و شبلی و حسین بن منصور را یافته بود و بمکه با
یعقوب نهرجوری صحبت کرده و اسفار نیکو کرده و از وی می آید که گفت التوحید الاعراض عن
الطبیعة یعنی توحید اعراض کردنست از طبیعت از آنچه طبائع جمله محجوب اند از آلاء حق تعالی
و نا دیدا بمعانی او و دیدن آیات و براهین بسیار است در مرآت الاسرار است خواجه جنید و محمد رُویم و
محمد جریری و ابن عطا و حسین بن منصور و غیره اکثر مشائخ را دیده بود و همراه شیخ ابو طالب
بغدادیست و در جای دیگر او را مرید محمد رُویم نوشته است غالب که خرقه گرفته باشد شیخ

پیشوای کازرونیان

فرید عطار در تذکرة الاولیا می آرد عبد الله خفیف مجتهد بود در طریقت و مذهبی خاص دارد
در طریقت و جماعتی از متصوفه تولا بدو کنند و در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقائق
بساختی و در علوم ظاهر بسی تصنیف لطیف دارد و آن منظور در حقائق و اسرار او را بود که
در عهد او کسی نداشت و بعد از وی در فارس خلقی نماند چنانکه نسبت بدو درست کردندی
و او از ابنای ملوک بود و بر تجرید بسی سفرها کرده بود و فضائل او چندان است که نتوان گفتن
شمرد و رویم و جریری و ابن عطا و جنید و منصور حلاج را دیده بود در ابتدا در هر رکعت
نماز ده هزار بار قل هو الله احد میخواند و بسیار بودی تا شبانگاه هزار رکعت نماز کردی بیست سال پلاس
از خود بیرون نکردی و در وقت او پیری بود از محققان اما از علمای طریقت نبود اما
بزرگ بود و لباس بودی و او را محمد ذکری خواندندی و هرگز مرقع نپوشیده بود از عبد الله خفیف
پرسیدند که شرط مرقع چیست و پوشیدن مرقع کرا مسلم است گفت شرط مرقع آنست که محمد
ذکری در میان پیراهن سپید بجا می آرد و ما در میان پلاس نشنیده ایم که بجای توانیم آورد
و او را خفیف از آن گفتندی که شب غذای او در وقت افطار هفت مویز بیش نبود یکشب
بود و سبک روح و سبک حساب و شبی خادمش گفت هفت مویز بیار خادم هشت مویز داد او نا
نخورده حلاوت طاعت بر قاعده هر شب نیافت بدانست که مویز هشت بوده است از خادم سوال
کرد خادم گفت دوش هشت مویز آوردم گفت چرا گفت ترا عظیم ضعیف دیدم دلم درد گرفت
گفتم تا قوتی پیدا گردد شیخ گفت پس تو یار من نبوده دشمن من بوده که اگر یار من بودی هفت
آوردی پس او را مهجور کرد و خادمی دیگر را بخدمت نصب فرمودی گفت در ابتدا عزم حج کردم چون
ببغداد رسیدم چندان پندار در سرم بود که بزیارت خواجه جنید نرفتم چون در بادیه شدم
رسنی و دلوی داشتم تشنه شدم چاهی دیدم که آهوی از وی آب بخورد و چون بسر چاه رسیدم آب
بچاه فرو شد گفتم الهی عبد الله را قدر از آهوی کمتر است او آوازی شنید که آهو دلو و رسن نداشت
اعتماد او بر ما بود دلتنگم خوش شد دلو و رسن بینداختم و روان شدم باز آواز شنیدم که

که یا عبدالله ترا تجربه میکردم تا صبر کنی اکنون بازگرد و آب خور بازگشتم آب بر سر چاه آمده بود
بخوردم و وضو ساختم تا بمدینه حاجت آب خوردن نشد چون از مکه بازگشتم در جامع بغداد
رسیدم روز آدینه بود چشمم بر جنید افتاد گفت اگر صبر میکردی از زیر قدمت آب برآمدی
نقلست از وی که گفت یکسال در حرم بودم روزی بمصر رفتم جماعتی را دیدم که بیاوردند چون خیالی ایشان خفتند
و خاکستر او در چشم کوران میکشیدند بینا میشدند و بیماران میخوردند شفا می یافتند عجب داشتم آن شب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله اینجا چه میکنی فرمود از بهر تو آمده ام گفتم یا رسول الله
آنچه حالست رسول فرمود که این اثر صدق در ریاضت است که ماطلبت اگر در حق بود چگونه
بود و هم در نفحاتست که از طبقهٔ ثالثه و بغدادیست خادم ابراهیم خواص است و در سماع برفت از دنیا در سنه
عشرین و ثلثمائه با جنید و نوری و مردمان آن طبقه صحبت داشته وی از جنید پرسید که دل کی خوش شود
جنید گفت آنوقت که او در دل او بود ناظر و حاضر شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوانمردان میگفت
در دل ایشان داد و مهر او صحبت بود و از دیدار کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابوالحسین المزین و ابوالحسین الدراج
و ابوالحسین المالکی و طاهر مقدسی و ابوعمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از مشائخ مرزوق بوده شیخ
ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوطالب خزرج بن علی الخزرج
رحمة الله علیه از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشائخ گفتند که خدمت او را که اختیار
میکند من اختیار کردم قریب هر شب تا نزده هفده بار برمیخاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از
شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیدم دیگر بار آواز داد برخاستم و طشت پیش
بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق را بجو خودی نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه
بجا توانی آورد و هم گفته است که وقتی تعایت دوم آواز داد که شیرازی من نمیشنودم دیگر بار آواز داد
گفت شیرازی هین لعنک الله من بشتافتم و طشت پیش وی بردم علی دیلم از شیخ عبدالله پرسید که تو آن
لعنک الله را از وی چون شنیدی گفت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد
مریدی را که قول استاد و پیر نکشیده باشد و قفائی وی نخورده باشد و لعنک الله او نشنیده

باشد و پیر حکمت الله بر نداشته بود و بدرد ناکامی زنده نگشته باشد وی آنچه خورده باشد گو لا یفلح ابدا
و پیر ورمی یابا مردی بی پدر چنان سندره و لا یفلح نباشد که بی اوستاد و بی پیر شیخ آواز ظر گشت آمد
شیخ ابوطالب گفت شیرازی اینجه آواز بود عبدالله خفیف گفت که من و شبا روزی یک بار
خشک میخورم و چهل روز یا کم می آوردم تا اکنون با نوزده با قلی آورده ام قدمهای شیخ ابوطالب گفت شیراز
این اسباب دار آنچه مرا افتاد از آن افتاد که با بوحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی بر مائده آمد
و من عزم داشتم که بریانی بخورم دست از آن کشیدم ابو حسن گفت کُل اَنتَ یعنی بخور بی آنکه خود را در میان بینی
گمان بردم که حال خیانت است که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت
و من از آن وقت چهل روز باز پس تر می روم شیخ الاسلام گفت یعنی وی را پوشش و استتار افتاد که ایمان
وی معاینه بود و ایمان تو شما دانست و ایمان عارف مشاهده شیخ عبدالله خفیف گفته است هیچ چیز نیست
مریدان را زیان مند تر از مسامحه نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ عبدالله خفیف گفت که اول
مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و
من پهلوی او بودم بر دیگر نگریست و گفت میدانم چگونه گنهکارم میان گنهکاران دیگر بنگریست و مردم
را گریانید و فریاد و گریه از مجلس بر خاست و وی را قبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی به جهت
شفای بیماران میگرفتند بعد بسببی واقع شد که هیچ کس بوی التفات نکرد از شیراز بنسا رفت
آنجا هم با او التفات نکرد از آنجا باصفهان رفت بر سر معلی جبل بیتی نوشتم در شرح محل و مقام وی
کردم وی معلی در نیافت و در بارهٔ او سخنان گفت علی از وی اعراض کرد از آنجا بکوهستان عراق
رفت بهمدان در آمد ابوعلی داجی عامل همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای وام می
کنم ادا کرد پرسید دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع رباطی میباید رباطی
بساخت بانجا در آمد و آنرا سیاه خانه ساخت و پلاسی سیاه پوشید و در آنجا می بود تا از دنیا برفت

عبدالرحیم اصطخری رحمة الله علیه کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود
دیار روم صحبت داشته و سهل بن عبدالله تستری را دیده بود ظریفت وی مشهور است

شطارت بود جامه‌های شاطرانه می‌پوشید و سگان داشت که شکار کردی و کبوتران نیز
میداشت شیخ عبدالله خفیف گوید چون بشنیدیم در آمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری سؤال
کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت خدا بر وی رحمت کناد تا بیست از این قدم که بگام و عمر آن
صحبت داشتم از وی صابرترین ندیدم ابوبکر اسکاف رحمة الله علیه شیخ ابو عبدالله خفیف گفته
است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره پنبه آب تر کردند و بدهان
وی بردند آنرا بینداخت و بمرد علی بن شلویه رحمة الله علیه شیخ عبدالله خفیف
گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری سخن میگذشت علی بن شلویه گفت من مردی می‌شناسم
که بر سر کوهی بود و آن مرد همی بود که وقت نماز شد و آب دیگر کوه بود و در هوا بر آن خواست که
طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود از این کوه بر آن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز ادا کرد
ابوالضحاک رحمة الله علیه شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است از ابوالضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه
بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگذشت گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین برداشت و
ببام برآمد و بهم افتادیم سیلی بر وی زدم و وی را بینداختم و از آن سالها گذشت مرا اتفاق
حج افتاد بجوئی رسیدم که پل بسته بود ناگاه پیری دیدم که در آب درآمد و بر عقب وی درآمدم
آن پیر پای خود بر کنار نهاد و برفت من در میان آب رسیدم آب بر من غلبه کرد و غرق شدن
مرا آب می‌برد تا خدای تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره
میکرد چون بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی
نزنی شیخ ابوعبدالله خفیف در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه رحلت از دنیا رحمة الله علیه
شیخ ابوالحسین بن محمد الاکار رحمة الله علیه وی از اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف است
شیخ ابواسحق کازرونی هم گویند که شیخ ابوالحسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا پیش وی
جمع شدند و شیخ ابواسحق هنوز کودک بود و وی نیز با ایشان آمده بود وی را گفتند که کودک قرآن
نیکو میخواند وی را فرمود تا قرآن خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد مر از

مشایخ طلبید و بشیراز برد و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث
فرموده و با وی بعراق و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت وی رسید بآنچه رسید شیخ حسین بعد
از ثلثمائة از دنیا برفت و قبر وی بر در روضهٔ شیخ عبد الله خفیف است در شیراز رحمة الله علیه
شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی منشا کازرونیان رحمة الله علیه وی
فارسی الاصل است و مولد و منشاءش نورد و کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و والده
شیخ و سائر اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد
الفیروزابادی الاکار بوده و صحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون
و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایات حدیثیه و آثار روایت داشت در مکه شیخ ابو الحسن علی
بن عبد الله بن جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند که ذو النون گفت عَلَیکَ
بِالقَصدِ فاِنَّ الرِضیٰ بِقَلیلِ الرِزقِ یُزکّی یَسیرَ العَمَلِ یعنی بر تو باد که توسط احوال اختیار
کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق
اندک عمل اندک را پاک گرداند از آنچه نباید چه عدم قناعت مستلزم افتادنست در شبهه
و حرام و هر آئنه عمل پاک شائستهٔ قبول حضرت پاک باشد یکی از وزرا با شیخ ارادت تمام بود هر چند
جهد کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم از من چیزی قبول نکردی
از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند
و شکر نیکوئی تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن
آزادان است برفق و احسان آن شیخ رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب
دید پرسید یا رسول الله ما التَّصَوُّفُ رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت التَّصَوُّفُ تَرکُ الدَّعاوِی
وَکِتمانُ المَعانی دیگر پرسید که ما التَّوحیدُ رسول صلی الله علیه و سلم گفت کُلُّ ما یَختَلِجُ بِبالِکَ اَو خَطَرَ
فی خَیالِکَ فَاللهُ سُبحانَهُ بِخِلافِ ذٰلِکَ اَلتَّوحیدُ اَن تُنَزِّهَهُ عَنِ الشَّکِّ وَالشِّرکِ وَالتَّعطیلِ

در جواب گفت که هرچه در دل تو آید یا بخیال تو بگذرد خدای تعالی غیر آن است بلکه آنچه در آمده
در عقل تو وخیال مخترع الفعال است توحید آنست که تنزیه کنی وی را از شک یعنی شک نیاری در الوهیت
وی چنانکه اول مرتبه ایمان است دیگر پرسید که ما العقل رسول گفت صلی الله علیه وسلم اوناه ترک الدنیا و
اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعده سنه ست وعشرین واربعمایه
تذکرة الاولیا مینویسد قطب الاولیا پیشرو اهل طریقت وحقیقت ابواسحق کازرونی رحمة الله علیه
در آداب احوال ومقامات مشائخ آیتی بود وصحبت مشائخ بسیار یافته بود وتربیت شیخ را تریاک
اکبر میگویند ازانکه هرچه از حضرت وطلبید حق تعالی بفضل خود ان مقصود ایشانرا بر آورده گردانید
نقلست که آن شب که شیخ بوجود آمده بود ازان خانه نوری دیدند چون عمودی که باسمان پیوسته
بود وشاخها داشت وبهر اطرافی شاخی ازان نور میرفت شیخ گفت در ابتدا که تحصیل علم میکردم خواستم
تا طریقت از شیخی بگیرم وخدمت وطریق آن شیخ را ملازم باشم دو رکعتی استخاره کردم وسر
بسجده نهادم وگفتم خدایا مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبد الله خفیف ودوم حارث محاسبی وابو عمرو
بن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم ودر خواب شدم چنان دیدم که شخصی بیاید واشتری با وی
بود وحمل آن خرواری کتاب ومرا گفت این کتابها از آن شیخ ابو عبد الله خفیف است وتمام این
اشتر از بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم دانستم که حواله بخدمت وسیت بعد ازان شیخ حسین
اکار رحمه الله بیامد وکتابهای شیخ ابو عبد الله پیش شیخ آورد یقین زیادت شد وطریقت
او برگزیدم ومتابعت او اختیار کردم وفات شیخ در روز یکشنبه ثامن ذی القعده در سنه بالا
مذکور واقع شد وعمر شیخ هفتاد ودو سال بود وگویند هفتاد وسه رحمة الله علیه

ذکر ابو علی کاتب رحمه الله علیه در نفحات است از طبقه رابعه است از کبار
مشائخ مصر است صحبت داشته با ابوبکر مصری وابو علی رودباری پیر ابو علی شتولی است
صاحب کرامات ظاهر بوده وابو عثمان مغربی وی را بزرگ میداشت ووی را مه میگفتند از رودباری
از بزرگی وتمامی علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه

وسلم بخواب دیدمی و آن را پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلی کاتب را در مصر یک
مرید بود که چیزی بوی داده وی را بمرد شیخ بسر قبر وی گفت الهی میان من و تو این واسطه بود
و شرک وی برفت و توحید من درست کرد بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی
نیکویی کن وی می گفته که الله تعالی گفته که وصل الینا من صبر علینا شیخ ابوالقاسم مصرآبادی
گوید ابوعلی کاتب را گفتند که بکدام یک مائل تری ازین دو بفقر یا بغنا گفت بآنکه بلندتر است درجه و
مرتبه آن پس این دو بیت برخواند شعر ولست بناظر الی جانب الغنی ۞ اذا کانت العلیاء فی جانب
الفقر ۞ وانی لصبار علی ما ینوبنی ۞ وحسبک ان الله اثنی علی الصبر ۞ در یازدهم شعبان سنه
صد و چهل و شش و نیز و بعض پنجاه و شش وفات یافت و در مصر مدفون گشت ذکر ابوبکر
الشوسی قدس سره الله تعالی ۞ ذکر محمد طبرانی رحمة الله علیه
در نفحات است نام وی محمد بن ابراهیم الشوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو و
احمد کوفانی وی را دیده بود توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه ست و ثمانین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت
که وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند لحنی جستند نیافتند شیخ ابوبکر همچنان
طلب میکرد از پس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کس نمی یابیم اما درین نزدیکی برنائی
ست مطرب اگر باید تا بیاریم انکس لطبیب گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید رفتند و وی را
آوردند چیزی خورده بود وی را بنشاندند و وی بخواند شعر القوم اخوان صدق بینهم
نسب ۞ من المودة لم یعدل به نسب ۞ الابیات کاری برخاست از نیکویی و خوشی وقت همه
کس خوش گشت و شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد بر سجاده شیخ قی
کرد پیر گفت هیچ مگوئید همچنانش بسجاده در پیچید و پراکنده شوید و جای دیگر خواب کنید چون بامداد شد
مطرب بهوش آمد خود را در سجاده در پیچیده و در صفه قندیل آویخته متحیر ماند بانگ بر آورد که از بهر خدای این
چه حالت است من این جا چون افتادم یکی فراز آمد و وی را از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی همان ساعت
دلتوبه کرد و جامه درید و مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد چون شیخ از دنیا

برفت به پیری خانقاه کسی بر ایشان تنگ نکردی و کار نیکو و معاملت نیکو ورزیده بود شیخ الاسلام
گفت وی محمد بن طبرانی بوده و من پسر وی را دیده ام که بهری آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی
بود سخت ظریف محمد طبرانی پیر شده بود و مشایخ بوی می آمدند که ما را آن بیت بخوان
و آن قصه باز گوی شیخ عمو با حمد کوفانی میگفت این بیتها تمام یاد نداری گفت نه این
بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام گفت پس از آن کسی این بیتها را تمام آورد و من خود نیز
در کتابی دریافتم آنرا ابیاتها القوم اخوان صدق بینهم نسب + من المودة لم یعدل به نسب +
تراضعوا درة الصهباء بینهم + واوجبوا لرضیع الکأس ما یجب + لا یحفظون علی السکران زلته +
ولا یریبک من اخلاقهم ریب + شیخ الاسلام گفت که ذو النون مصری و خواز و نوری و دراج
همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان بسه روز برفتند و غیر از ایشان بوده اند نیز
از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن شیخ الاسلام گفت
که در سماع که دیدار آن راند بود مرد را گوش باز بود و دیده باز بود چه جای طاقت هوش بود
صاحب کشف المحجوب گوید که من درویشی را معاینه کردم که در جبال آذربایجان می رفت و
بیتها میخواند ناگاه بیفتاد و بمرد سن ذکر ابو بکر الشوسی و قصه محمد طبرانی از آن آورده بودم شاید
که همین محمد طبرانی پیر شیخ ابو العباس قصاب الآملی باشند و صحبت با بو محمد جریری داشته باشد از
مرات الاسرار و در خانواده انصاریه بالا نوشته ام که شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری
مرید و خلیفه خواجه ابو الحسن خرقانی بود و خواجه را نسبت روحانیت خواجه بایزید بسطامی است
ظاهر ارادت و خلافت از شیخ ابو العباس قصاب داشت و وی از شیخ محمد بن عبد الله طبری
و وی از شیخ ابو محمد جریری و وی از جنید بغدادی کلک شیخ ابو العباس القصاب الآملی
رحمة الله علیه و نفعنا به نام وی احمد بن محمد عبد الکریم است شیخ آمل و طبرستان
بود مرید ابن محمد عبد الله الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم
و فراست تیز بود و قبله و مغوث زبان خویش بود تا زنده بود همه ما رعیت وی بوده ایم

گفت این بار از ناخر با خرقانی افتند پس از وی با خرقانی افتاد و دیگر گفتند که شیخ سلمی
طبقات کرد مثل شیخ را گفت نام من در آن میان میاور ده گفتند گفت هیچ نکرد وی
امی بوده اما کلام و نکتها عالی داشته یکی از ائمهٔ طبرستان گفته که از افضال حق تعالی
یکی آنست که کسی را بی تعلیم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقائق توحید
چیزی مشکل شود از وی پرسیم و وی ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی
در ایام من بوده است همواره با شیخ عمو می گفتم میخواهم که سه پیر را زیارت کنم شیخ
ابو العباس را بآمل و شیخ ابو نصر را بنیشابور و شیخ ابو علی سیاه را بمرو وی میگفت که من نیز
میخواهم رفت ترا با خود ببرم او خود برفت و روزی نبود لیکن پیوسته کس می آمدی از نزدیک
وی بخانقاه شیخ عمو من احوال وی و سخن وی می پرسیدم هیچکس را احوال و سخن وی چنان
معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت که همه شب زیارت وی میکردی
و سخن میگفت تا آخر می گفتی یا کی شیء لیس کمثله شیء یعنی ما بقی شیء شیخ الاسلام
گفت که ابو الفارس کرمانشاهی کس فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا قحط است و عالم اصابه
شیخ سیبی آنجا فرستاد و باران آمد قحط برخاست شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس سره که
شخصی نزدیک شیخ ابو العباس در آمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت
نمی بینی که چیست که آن نه از کرامات است پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخت چیزی
با و نمودند و ویرا بربودند به بغداد تاختند پیش شبلی و از بغداد بمکه و از مکه بمدینه و
از مدینه به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس خضر را با و نمودند شیخ ابو العباس
نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان درزی گری میکرد و جامه میبرید و میدوخت
همانا تکلف میبرید و میدوخت هر زمانی که شیخ الاسلام نماز باز دادی او را دیدی که هر دو زر یک
که درست نیامده بودی باز میکردی شیخ گفته انت صنمی انت صنمی یعنی تو بت منی
که آن را می پرستی ذکر ابو یعقوب الشوسی رحمة الله علیه در نفحات است حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیر حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و وی پیر کمیل بن زیاد
و وی پیر عبدالواحد بن زید و وی پیر ابو یعقوب السوسی رحمة الله علیهم اند نام وی
یوسف بن حمدان است اوستاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدمای مشایخ است
عالم بوده است صاحب تصانیف در بصره می بوده و در ابله که شهری است در چهار فرسنگی
بصره و از بصره قدیمی تر و قیل انها من جنان الدنیا از دنیا برفته وی گفته هر که علم توحید
بگوید به تکلف مشرک است شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف گوید به تکلف او در شرک است و هر که
سخن گوید و در هر وقت تواند گفت زندیق است سخن بزندگانی باید گفت و آن وقت باید گفت
که در سکوت از خدای تعالی بترسی سخن گناه جنابت نیست تحقیق آنرا مباح کند کلام این طایفه
نه چون کلام دیگرانست چون زندگانی نباشد می برد تا بیند و ادا حجت باید که چون متفرق
باشی از جمع و توحید نگوئی اما چون خود نباشی تفرق را با توحید کار چه از گوید لا یصلح هذا
العلم الا لمن یعبر عن وجده و ینطق عن فعله ذکر ابو یعقوب نهرجوری قدس سره
از طبقه رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علمای مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکی
صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا
در سنه ثلثین و ثلثمایة شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که میگفت که من برا دیده ام
اما مر الیقین نشده ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا ترک علم و عمل و خلق نگوئی
و همت از علم و خبر بر گذری نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای
ثواب باشی در جلال وی با او باشی نه با عمل و ثواب آن ابراهیم ابن فاتک گوید که یعقوب نهرجوری
گوید الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر وانشد للنهرجوری شعر
العلم بی منک وطال البعد عندک لی + حتی التقیت فلم تعدل ولم تلم + اقام علمک بی فاحتج
عندک لی + مقام شاهد عدل غیر متهم + و هم ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه
و هم وی گوید من اخذ التوحید بالتقلید فهو غریق الطریق بعید ابو یعقوب نهرجوری پیر عبد الله

بن عثمان و وی پیر یعقوب طبری و وی پیر ابو القاسم بن رمضان و وی پیر ابو العباس ادریس
و وی پیر محمد بن داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی پیر محمد بن مالکیل و وی پیر شیخ اسمعیل
قصری اند کذا ذکره شیخ رکن الدین علاؤ الدوله سمنانی فی بعض مصنفاته و ذکر شیخ اسمعیل قصری که وی شیخ
پیر نجم الدین کبری فردوسی اند انشا الله تعالی نوشته می آید **ذکر ابو العباس**
نهاوندی رحمه الله در نفحات شیخ الاسلام وی را از طبقه سادسه نوشته است نام وی
احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدیست و پیر شیخ عمو و ابو العباس نهاوندی
وی را عمو نام کرده بود و عمو سالار بود صاحب مرآة الاسرار می آرد جعفر خلدی شاگرد
جنید بود و در جای دیگر نوشته دیده ام که ابو العباس نهاوندی مرید ممشاد دینوری بود
و ممشاد از اصحاب خواجه جنید است پس در حال بخواجه جنید می پیوندد شیخ الاسلام گفت
که نهاوندی گفت آنان که خداوندان همت اند اگر دست چپ ایشان ایشان را از
مشغول دارد بدست راست دست چپ خود را ببرند **ذکر ابو العباس احمد** ابو العباس
احمد اسود دینوری نام پدر ایشان محمد است و از اصل دینوری بودند و نیز مرید ممشاد دینوری
و از مشائخ دیگر هم فیوضات و صحبتها بر داشتند اول از دینور به نیشاپور آمدند و مدت
چند در آنجا قیام نمودند و از آنجا به تبریز و از تبریز بسمرقند سکونت ورزیدند و اکثر طالبان را
بحق رسانیدند و عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن و از اهل دنیا متنفر و متقی و صائم الدهر
و هم در آنجا در سنه سه صد و چهل و بقولی سه صد و هفت یا شش برحمت حق پیوستند
صاحب سلاسل انوار فی سیر ابرار می آرد شیخ احمد اسود دینوری رحمة الله علیه از اصحاب
ممشاد دینوری است رحمة الله علیه شیخ محمد عمویه رحمة الله علیه از اصحاب شیخ احمد
اسود دینوری است شیخ وجیه الدین ابو حفص رحمة الله علیه نسبت ارادت بخدمت
والد بزرگ خود شیخ عمویه رحمة الله علیه داشته و خرقه از وی یافته است و حضرت شیخ ابو النجیب
عبد القادر سهروردی خرقه از عم خود شیخ وجیه الدین ابو حفص داشت **ذکر شیخ عمو**

رحمة الله علیه در نفحات است کنیت وی ابو اسمعیل بود و نام وی علی بن حمزه البصری
شیخ الاسلام گفت شیخ عمو خادم خراسان بود و وی پیر فرشاه من است یعنی اداب و رسوم
صوفیان از وی اموخته ام و عمو مرید من بود امرید نی من وی را اتن هم کاسه وی بود وی
و چون نبودی بر جای وی من بودمی و چون بسفر بودی نامهای همه بمن فرستادی مشایخ
جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی وی را عمو لقب کرده بود چنانچه گذشت شیخ ابوبکر
فراء را دیده بود به نیشاپور و سفر اول در حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود
شیخ ابوبکر قالی زبان را دیده بود به بخارا و وی جنید را و شیخ ابوبکر مفید را دیده بود و وی
جنید را با شیخ سروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابو الحسن جهضم همدانی
و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساخری و شیخ جوال گرد و شیخ ابو اسامه و ابو الحسن سرگی و
ابو العباس نسائی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان از مشایخ وقت را دیده بود و وی را
نواخته بودندی و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشان را و در احتیاط رسانیده و شیخ ابو القاسم
طرسوسی را دیده بود و در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائة برفت از دنیا و عمر وی
نود و دو سال بوده در خزینة الاصفیا است شیخ عمویه ابن عبد الله از اجله مشایخ
وقت خود بود و ارادت بخدمت شیخ احمد اسود دینوری داشت خلق را بحق رسانید در سنه
صد و هفتاد وفات یافت و شیخ وجیه الدین سهروردی از اجله مشایخ عظام است
نسبت طریقت ایشان بدو طرف است یکی از شیخ عمویه و وی را از شیخ احمد اسود و وی را
از شیخ ممشاد دینوری و دیگر از اخی فرخ زنجانی و وی را از شیخ ابو العباس نهاوندی و عمویه نیز
مرید نهاوندی است بهر حال هر دو جانب بشیخ جنید بغدادی میرسد و برادر زاده
ایشان شیخ شهاب الدین عمر فیض باطن از ذات ایشان یافته اند و در سنه پانصد و
شصت و شش وفات یافتند رحمة الله علیهم فرخ زنجانی اخی و در سنه چارصد و پنجاه
و هفت وفات یافت ذکر آن ترجمان اسرار سر دفتر زمره مشایخ کبار امام

[illegible]

ابدال حضرت خواجه ابو احمد چشتی رحمة الله علیه بانواع حالات و
کمالات آراسته بود و در فناء احدیت گم گشته و هیچ سری از اسرار دوست بیرون
نداده خرقه فقر و ارادت از دست حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی قدس سره پوشیده
صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد خواجه ابو احمد چشتی که ملقب بقدوة
الدارین است پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت و امیران ولایت بود
وی قدس سره صحیح النسب از سادات چشتی است و حسنی مثنی میرسد بدین ترتیب حضرت
خواجه ابو احمد چشتی نور الله مرقده ابن سلطان فرسنافه بن سید ابراهیم بن سید محی الدین
بن سید حسن بن سید محمد المعتانی بن سید ناصر الدین بن سید عبد الدین بن سید حسن مثنی
بن امیر المومنین حضرت امام حسن رضی الله عنه ابن امیر المومنین علی مرتضی کرم الله
وجهه صاحب مراة الاسرار می نویسد که خواجه ابو احمد چشتی سر حلقه مشائخ قدیم و
خاندان کریم چشت و باتفاق قطب ابدال بوده که بر تمام ربع مسکون تصرف داشت
و لطائف است که از سر حلقه پیران چشت خواجه ابو احمد ابدال گرفته تا این زمان خواجگان
چشت ما ابدال بوده اند و کرامات از ایشان بوجود می آید در نفحات است سلطان فرسنافه
را خواهری بود بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامی چشتی بخانه وی آمدی و طعام خوردی
روزی وی را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که وی را شانی عظیم بوده باشد میباید که حفاظت
حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که حرمتی و شبهی باشد نخورد آن ضعیفه صالحه بموجب
فرموده شیخ ابو اسحق بدست خود ریسمان میرشتی و بفروختی باحتیاج حرم برادر خود مهیا داشتی
تا در سنه ستین و مائتین که زمان معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه در
خانه از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحق بخانه وی آمدی دور او از
صبی خواجه احمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوئی می آید که از وی خاندانی بزرگ ظاهر
خواهد شد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد و تنیکه خواجه بسن بست سالگی رسیده

بود همراه پدر بقصد شکار جانب کوه رفت و در اثناء شکار از پدر خود جدا افتاد و در کوهی رسید
و دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامی در ایشان است حال بر وی دیگر گشت
و از اسب فرود آمد و در پای شیخ ابو اسحق افتاد و هر چه داشت بگذاشت و پشمینه
در پوشید و با ایشان روان شد هر چند پدر وی را تتبع و جستجو کردند نیافتند بعد از چند روز خبر
آمد که با شیخ ابو اسحاق در فلان کوه پنهان بوده است پدرش کسی را فرستاد تا وی را آوردند و بر وی
بند دادند و بند نهادند وی را از آنچه در آن بود باز نتوانستند آورد روزی به خمخانه پدر رفت
و در آن را محکم ببست و خمخانه را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند ببام در آمد و از
غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه بالای بام بر وی زند روزنه فراهم آمد
و سنگ را بگرفت یا سنگ در هوا معلق بایستاد چون پدرش آن حال مشاهده کرد
بر دست او توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده
که بتفصیل آن توان نمود و هم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد خواجه
ابو احمد چشتی قدس سره سی سال خواب نکرد و هم سی سال وضوئش بجز ستوضا نشکست
و گاهی آب سیر نخوردی و هر شب بعد نماز تهجد دعا کردی الهی گنهگار امت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم را بیامرز آواز آمد که ای احمد دعای تو قبول کردیم و هزار گنهگار
امت محمد علیه السلام بتو بخشیدیم و برابر تو در بهشت در آریم و بسماع اشتغال تمام داشت
و هر وقت که در سماع بودی در آن بر هر که نظر کردی صاحب کرامت شدی و هر کافر که
مسلمان گشتی و هر مریض صحت یافتی و در حال سماع نور از جبین وی تا آسمان رفتی و مردم
شهر نور معاینه نمودندی می آمدند و میدانستند که امروز خواجه سماع میشنود و در سن هفت
سالگی بمجلس ابو اسحاق حاضر بود و در عین سماع نظر آنحضرت بر وی منتقل فرمود و در آنی در سماع
وی را جذبه الهی در رسید و گشت و علم لدنی بخشاد چنانکه در ایام هفت سالگی چنان اسرار
علوم بیان میکرد که علما آن وقت حیران میماندند و در سن سیزده سالگی مرید شد و خلافت

گزید و بذکر اشتغال نمود و مجاهدهٔ شاقه اختیار کرد و بعد هفت روز افطار کردی بموجب عادت
خواجگان چشت رحمة الله علیهم زیاده از سه لقمه نخوردی و موافق همان آب خوردی
و بعد از چهل روز احتیاج بول و غائط افتادی چیدن ہی منور بودی چراغ در خانه تاریک
نشسته قرآن با عراب بوجه احسن میخواندی ولیکن بروایت صحیح در سن بست سالگی از علائق
انقطاع نمود و جامه نو نپوشیدی و برابر غنی ننشستی و حافظ قران بود و با خواجه ترک
اکثر ملاقات کردی و در مجلس سماع وی حاضر بودی و از مجتهدان آنوقت در مجلس ایشان سماع
منکر بود و در روز یک قران و در شب دو قران ختم نمودی خواجه ابو اسحاق بعد از تربیت
وی بمولد و وطن بجانب روم نمود وی در قصبهٔ چشت بر مسند ارشاد نشست فی زمان
خلافت معتصم بالله که خلیفه هشتم از خلفای بنی عباس است توفی رحمة الله علیه در
سنه خمس و خمسین و ثلثمائة و هم در قصبهٔ چشت که سی کروهی از هرات است مدفون گشت
تاریخ وصال وی قطب العلمین بوده عمر شریف نود و پنج ساله بود ذکر ان عارف
نورانی غوث وقت خواجه ابو الحسن خرقانی وی سر حلقه خانوادهٔ
نقشبندیه و پیشوای شطاریه عشقیه و الضاریه رحمة الله علیه در سلسلهٔ
نام وی علی بن جعفر بن سلیمان خرقانی قبلهٔ وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود
شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بار از ما بخرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت پس
از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان
العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ بود
و ولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید بمدتی است روزی با اصحاب خود گفت
که چه خیر بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگو گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند
که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم عادت صوفی
نبود صوفی آن بود که نبود و هم وی گفته که صوفی روزی بود که با آفتابش حاجت نبود

و شبی بود که نماز وتمار اش حاجت نبود یعنی همتی است که بمشتی اش حاجت نبود و از وی پرسیدند
که مرد چه داند که وی بیدار است گفت از آنکه چون حق را یاد کنند از فرق تا قدمش از یاد کرد
حق خبر داشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که در دل سخن گوید
یعنی آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هرچه برای حق بکنی اخلاص
است و هرچه برای خلق بکنی ریاست و از وی پرسیدند که کرا رسد در فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را
که بریسمانی تار ابریشم از آسمان در آویخته باشد بادی بیاید که درختها و بناها بیفگند و همه کوهها
و همه دریاها انباشته کند وی را از جایگاه نتواند جنبانید و وی گفته که هرگز با کسی صحبت مدارید
که شما گوئید که خدا و او گوید چیزی دیگر و هم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق
گریندگان را دوست میدارد و هم وی گفته اگر کسی سر و دل گوید که تا آن حق را نخواهد بهتر از آن
بود که قرآن خواند که بدان حق را نخواهد و هم وی گفته که وراثت رسول آنکس بود که بفعل رسول
الله صلی الله علیه وسلم اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است الخواهم
که نخواهم و وی گفته که این هم خواستی است و هم گفته که امروز چهل سال است که تا [illegible]
حق بدلم می نگرد و جز خود را نمی بیند ما بقی فی لغیر الله شیء ولا فی صدری لغیره قرار
و هم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که
در آن اندیشه مخلوق نبود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش بحق بود در کشف المحجوب
شرف اهل زمانه ابوالحسن علی بن احمد خرقانی رحمة الله علیه از اجل مشایخ بود و ممدوح همه
اولیا بود و شیخ ابوسعید که با وی محاورات لطیف بود و از بیرون از خرقان چون باز میگشت
او گفت من این ولایت بعهده تو برگزیدم و از حسن مؤدب شنیدم که وی خادم شیخ ابوسعید بود که چون
بحضرت وی رسید هیچ سخن نگفت و مستمع بود و بجز جواب سخن وی هیچ چیز نمی گفت و من گفتم ای شیخ
از برای چه چنین خاموش گشتی گفت از یک بحر یک عبارت کننده بس بود و از وی می آید که گفت
راه خدا دو است یکی راه ضلالت و دیگری راه هدایت آنچه راه ضلالتست آن راه بنده است

بخداوند و آنچه راه بهدایت است آن راه خداوندست به بنده پس هر که گوید من رسیدم برسید
و آنکه گوید بدو رسانیدم هم آنکه رسید از آنکه رسیدن و نارسیدن بسته است و نارسیدن در آن
کار در رسیدن و نارسیدن و رستن و نارستن نه بسته است بلکه در رسانیدن و نارسانیدن
و رهانیدن و نارهانیدن بسته است والله اعلم بالصواب و هم چنین نویسد و از استاد ابو القاسم
قشیری شنیدم که من بولایت خرقان اندر آمدم فصاحتم برسید و عبارتم نماند از حشمت آن
پیر و پنداشتم که از ولایت خود معزول شدم صاحب مرآة الاسرار می نویسد که انتساب خواجه
ابو الحسن در تصوف بچهارم واسطه بخواجه ابو یزید بسطامی قدس سره بدین طریق وی از
شیخ ابو المظفر مولانا ترک الطوسی و وی از شیخ ابو یزید العشقی و وی از شیخ محمد مغربی و وی
از سلطان العارفین بایزید بسطامی و وی از امام جعفر صادق الی آخره و تربیت او و سلوک
او از روحانیت خواجه ابو یزید واقع شد شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا نقل می آرد که
شیخ بایزید هر سال بزیارت دهستان شدی که آنجا قبور شهداست و چون بر خرقان گذر کردی
بایستادی و نفس برکشیدی مریدان از وی سوال کردند که شیخا هیچ بوی نمی شنویم گفتی آری از این
دیه دزدان بوی مردی می شنویم گفت وی ابو الحسن و علی نام وی و بسه درجه از من
پیش بود و بار عیال کشد و درخت نشاند و کشت کند و هم از وی نقلست که شیخ در ابتدا دوازده
سال نماز خفتن بجماعت در خرقان بگذاردی و روی بزیارت شیخ بایزید نهادی و چون آنجا
رسیدی بایستادی باز نماز صبح در خرقان گذاردی بطهارت نماز خفتن و چون از زیارت او
آمدی پشت بر خاک وی نکردی همچنین روی بخاک او از پس باز پس می آمدی تا بخرقان
بعد از دوازده سال از تربت بایزید آوازی آمد که ای ابو الحسن گاه آن آمد که بنشینی
شیخ گفت ای بایزید همتی مدد ار که امی ام آواز آمد که ای ابو الحسن آنچه مرا دادند از برکات
تو بود ابو الحسن گفت تو بیستی و چند سال پیش از من بودی گفت بلی ولیکن چون بخرقان گذر
کردمی نوری دیدمی که از خرقان بآسمان بر می شدی شیخ ابو الحسن گفت چون بخرقان

آمدم به بیست و چهار روز جمله قرآن بیاموختم و در روایتی دیگر آنست که بایزید گفت فاتحه آغاز کن چون
بخرقان رسیدم قرآن ختم کرده بودم نقلست که باغ داشت بیکبار بیل فرو برد نقره برآمد دوم بار زر و
سیوم بار جواهر و مروارید برآمد گفت خداوندا ابوالحسن بدین فریفته نگردد من بدین و دنیا از چون
تو خداوندی برنگردم نقلست که روزی مرقع پوشی از هوا فرود آمد و پیش شیخ پای بر زمین میزد و
میگفت جنید وقتم و شبلی وقتم و بایزید وقتم و نیز شیخ برخاست و پای بر زمین میزد و میگفت خدای
وقتم و مصطفی وقتم و معنی همانست که در انا الحق حسین منصور شرح داده ایم که او محو بود و گویند عیب
بر اولیا خلاف سنت چنانکه فرمود علیه السلام اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِنْ قِبَلِ الیَمَنِ نقلست که شبی نماز
گذارد و ندا شنید که هان ای ابوالحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند
شیخ گفت خداوندا خواهی تا آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم تا هیچکس دیگری را سجود نکنند
آوازی شنید که نه تو گوئی و نه من گویم نقلست که شیخ هرگز سماع نکردی چون شیخ ابوسعید بزیارت
او آمد بخرقان بعد طعام خوردن شیخ را گفت دستوری هست که چیزی گویند شیخ گفت
ما را پروای سماع نیست لیکن بر موافقت تو این بشنویم پس قوالان بدست مالش چیزی گفتند
شیخ در همه عمر پیش از این یکنوبت سماع نکرده بود پس شیخ ابوسعید گفت ای شیخ وقتست
که برخیزی شیخ برخاست و سه بار آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین بزد دیوار
خانقاه بر موافقت او در جنبش آمد شیخ ابوسعید گفت یا شیخ بس کن که بنا خراب شود پس
گفت بعزت خدا که آسمان و زمین بر موافقت تو در رقص آمدند شیخ گفت سماع کسی را مسلمست
که بالای وی تا عرش گشاده بیند و از زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما را گویند
که این رقص چرا می کنید بگوئید بر موافقت قومی که برخاسته اند و ایشان اینچنین باشند
نقلست که وقتی جماعتی بسفر می شدند و گفتند شیخا راه مخوفست ما را دعای بیاموز
تا بلائی دفع شود شیخ گفت چون بلائی پدید آید از ابوالحسن یاد کنید قوم را آن سخن خوش
نیامد آخر چون میرفتند در راه زنان پیش آمدند و قصد ایشان کردند از ایشان شخصی

در حال از شیخ ابو الحسن یاد کرد و از چشم ایشان ناپدید شد عیاران فریاد در گرفتند که این چه حال
مردی بود کجا شد که او را نمی‌بینیم و نه از وی بستور اوراتا بدان سبب بدو و بقماش او هیچ
نرسید و دیگران مال برده و برهنه بماندند چون شخص را بدیدند بسلامت بتعجب بماندند تا او
گفت سبب چه بود چون پیش شیخ باز آمدند پرسیدند که لله تعالی بفرمائی که سر آن چیست
که ما همه خدا تعالی را خواندیم کار ما بر نیامد و این شخص ترا میخواند از چشم ایشان ناپدید شد شیخ گفت شما
که حق تعالی را خواندید بمجاز خواندید و ابو الحسن بحقیقت اما ابو الحسن را یاد کنید تا ابو الحسن بجای شما
تا خدای تعالی را یاد کند که کار شما بر آید که اگر بمجاز و عادت خدای تعالی را هزار بار یاد کنید سود ندارد
و شیخ شب سه شنبه دهم عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائة از دنیا برفت و در خرقان مدفون گشت

ذکر ابو عثمان المغربی رحمة الله علیه در نفحات است وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن
سلام المغربی است شاگرد ابو الحسن صائغ و منسوب است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در
مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و یگانه مشائخ بوده آنجا وی را قضیه افتاد به نیشاپور آمد و صحبت
داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب
کرامات ظاهر بوده و فراست نیز صاحب رشحات گوید که وی پیر صحبت ظاهر ابو القاسم
گرگانی است در مرآة الاسرار است وی گفته که حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در تحت فرمان
حق سبحانه و صورت اعتکاف در مسجد و هم وی گوید که عاصی بهتر است از مدعی زیرا که عاصی طریقه
توبه بطلبد که این عبادت نفس است و مدعی همیشه در خیال دعوی خود ضبط میکند و در مقام نزاع
است و این عین گناه بود و هم در نفحات است شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین کوشانی مرا گفت که ابو عثمان
مغربی گفت که آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک باشند ابو الحسین گفت که چون وی از دنیا برفت
من حاضر بودم در نیشاپور کس کس را نمی‌دید از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وی بیست سال در
مکه بود و در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و هم وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان
برگزیند حقتعالی او را بمرگ دل مبتلا گرداند و در نیشاپور برفت از دنیا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائة

قبر وی در پشت پهلو است پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نعیمی بر سه پهلوی دیگر است
رحمة الله علیه ذکر آن خو کرده جمال محمدی آن پرورده کمال احمدی مجاهد
اوتاوان مصر آن اغراوان سره آن طمطراق و رعنی و از جمیع اوصاف
قدسی پیشوای قوم خواجه ابو محمد چشتی رحمة الله علیه بانواع کرامات
و خوارق عادات مشهور و بدرجه مشاهدات ذاتی معروف و خرقه فقر و خلافت ارادت
از دست پدر خود خواجه ابو احمد چشتی پوشیده و لقب وی ناصح الدین بود صاحب سیر الاولیا
مینویسد که اغلب حال در عالم تحیر بودی و سالها پهلوی مبارک وی بر زمین نرسیده بود
و از غلبت مجاهده در غلبات شوق نماز معکوس گذاردی و در خانه خویش چاهی داشت
و آن چله خود را سرنگون آویخته حقتعالی را عبادت کردی در نفحات است وی بعد از وفات
پدر قائمقام وی بود و موجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم دینی و
و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود و
و همواره بر زهد و ترک دنیا تحریص مینمود و میگفت چون اول و آخر ترک دنیا خود را از
مغرور فریب وی نگاه می باید داشت وقتیکه محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه
را در واقعه نمودند که بمدد کاری وی میباید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد
و چون آنجا رسید بنفس مبارک خود بمشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان
غلبه کردند لشکر اسلام پناه به بیشه آوردند و نزدیک بود که شکست اینها را آید خواجه را
در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو
را دیدند که اضطراب میکرد و محاربه مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت
خوردند در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که بکلکه آسیا را بر دوش گرفته بر در و
دیوار آسیا میزد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود و ستوده مردان رحمة الله علیه
از قصبه سمنان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضو وی مهیا داشت

روزی که او را امر باخبت ظن امر کرد دیگر نیست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا آورم خود آه
گرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع
گردد و ما را هم از انجا ببینی همچنان بود ایشان استاد میگفتی که من از سنجان چشت رامی بینم انتهی منقول است
که شیخ عماد الدین از زبان پیر خود شیخ شهاب الدین سهروردی روایت میکند که شیخ محمد چشتی روزی
در مجلس پدر بزرگوار خود شیخ ابو احمد چشتی حاضر بود قوالان ابیات با نغمات آغاز کردند شیخ ابو احمد
چشتی در آمد شیخ محمد چشتی بیهوش افتاده بود چون هفت شبانه روز شیخ محمد چشتی را بیخبری
گذشت خواجه ابو احمد چشتی گویندگان را خاموش ساخت تا محمد چشتی بهوش باز آید درین اثنا
شیخ محمد چشتی چشم کشاده روبسوی آسمان کرده گفت که قولو قولو قولو قولو حاضران مجلس همه
می شنیدند که آواز آسمان بالحان ترنمات و ابیات بالحات پیدا آمد که هرگز آنچنان
اصوات و تلفظات شیرین پرلذت هیچگاهی نشنیده بودند هر یکی در سماع در آمدند
شبانه روزی دیگر سماع شنیدند وقت نماز هوشیار شدی و نماز ادا کردی فقط شیخ
ابو احمد قدس سره گفت اکنون عشق عاشقان آغاز است ولیکن انجام نیست خوف است بیت:
عاشقان تمام عمر اگر سماع شنوند هم سیر نگردند بعده آن آواز آغانی آسمانی باز ماند شیخ محمد چشتی
بهوش آمد سر برپای شیخ ابو احمد چشتی نهاد و گفت مخدوما فتح کار عشق و این نوع مشاهده
که در حالت سماع حاصل میشود در چیزی دیگر هم هست فرمود ای محمد سماع سری است از اسرار
پروردگار پوشیده باید داشت اگر اظهار کنم تمام جهان مبتلا بسماع شود و فرمود السماع وصلة
درویشی اگر صد سال مجاهدات در ریاضات فتح باب نشود میان طرفة العین در سماع حاصل آید چنانکه
یکی پیر گوید در راه در آی و پرورد ما هر خواهم رسید و دیگری افزاید تو محرم اسرار منی
بدرون در آی که ویرا خواهد شد میان هر دو فریق فرق بسیار انتهی منقولست پس اهل سماع
را باید که در مجلس سماع اغیار را حاضر شدن ندهند و اهل شوق را جمع کنند همه اهل ریاضت
مجاهدات باشند تا ذوق سماع یابد اگر بطریق عشرت امردی یا فاسقی حاضر آید سماع

درست نباشد اما حکم مر اغلب راست اگر اهل فسق غالب اند و یا انکار و آنجاکه سماع روا نباشد
نه در شریعت و نه در طریقت مگر آن وقت که اهل صلاح و تقوی غالب آیند و اولی آنست که فسقه
و انکار و اغنیا حاضر نباشند نقلست که چون شیخ محمد چشتی بهفده سالگی رسید مرید شد هم از آن
روز تا دوازده سال بمجاهده مشغول بود و بعد از هفت روز یک خرما افطار کردی و هر که بنظر
خواجه در آمدی اگرچه او کافر بودی در زمان مسلمان شدی و تارک دنیا گشتی و درویش
کامل و صاحب نعمت شدی و در عهد وی حضرت در آن دیار کافر نبود هر کافری که در
چشت آمدی مسلمان شدی و از صحبت پاکش روشن ضمیر شدی و چون خواجه ابو احمد
چشتی وی را خلافت داده دعا کرد و آواز آمد قبول کردم محمد چشتی را سر قوم در دو سال زنان
کنم و او از دو سلسله ماست هر که محمد چشتی را دوست دارد او را در بهشت برم نقلست که از آن
روز بسم الله گفتن خواجه نماز با جماعت میگذارد و از هفتم سال عزلت اختیار کرد و شب
و روز بذکر کلمه طیب و تلاوت قرآن مشغول بودی و جمله خلق در ایام کودکی بر آنخواجه اعتقاد
آوردند و صاحب اقتباس نقل می آرد : از مادر صالحه خواجه ابو محمد که گفت ابو محمد چهار ماهه
در شکم بود صوت کلمه بگوشم افتادی با پیرش گفتم فرمود بشارت باد که فرزند سعادتمند و ولی
از بطن تو بوجود در آید روزی خواجه ابو احمد رو بسوی حمل کرده گفت السلام علیکم و رحمة الله
یا ولی الله و خلیفتی آواز می آمد از شکم که کسی مفهوم او نفهمد و هم از سیر الاقطاب می آرد
که تولد ابو محمد چشتی شب عاشوره بود پدر وی خواجه ابو احمد همان لحظه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
را بخواب دید فرمود مبارک باد ای ابو احمد در خانه تو فرزند تولد شده است باید که او را
بنام من موسوم گردانی و سلامم بدو رسانی پس خواجه بیدار شد و دید که پسر تولد شده
و صفت کثرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان او آمده و مادر خواجه ابو محمد گفت
از آن مدت که ابو محمد متولد شده مدت شش و نیم سال وقت هر صلوة خمسه چشمان خود را
بسوی آسمان کردی و لا اله الا الله محمد رسول الله بعید گفتی و هم در وی می آرد که خواجه

ابو محمد حسنی خلیفه داشت خواجه ابو یوسف و محمد کاکو و هشتاد مردان و وفات خواجه ابو محمد چشتی
بتاریخ چهارم ماه ربیع الاول در سنه احدی و عشر و اربعمائه و مدت حیاتش هفتاد سال بود و تاریخ
وصال وی صاحب سیر الاقطاب نام برحق گفته است رحمة الله علیه ذکر عارف ربانی
قطب ارشاد شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه نام وی علی است و در وقت خود
بی‌نظیر بود و نسبت ارادت وی بسه واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی
رودباری اند بسید الطائفه جنید میرسد الی آخره و ویرا حالتی قوی بوده است چنانکه همه را
روی بدرگاه وی بوده است و در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب سرات الاسرار می‌نویسد
که شیخ ابو القاسم بحسب باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن خرقانی نیز تربیت یافته بود چنانچه در مقدمه
رشحات ذکر افتاده است راقم میگوید که مصنف رشحات علی بن حسین الواعظ مینویسد که شیخ ابو القاسم را
انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی بشیخ ابو الحسن خرقانی و ویرا بشیخ ابو یزید بسطامی نسبت
بحسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت و ویرا بحضرت امام جعفر صادق
است رضی الله عنه و بنقل صحیح نسبت ارادت و تربیت بحسب معنی و روحانیت
ثابت شده است نه بحسب ظاهر و صورت و بار ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن
بشیخ ابو عثمان مغربی و ویرا با ابو علی رودباری و ویرا بسید الطائفه جنید بغدادی بوده است
و میگویم ازین عبارت رشحات مذکور شیخ ابو القاسم را نسبت باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن
خرقانی یافته می‌شود اما خواجه ابو الحسن را از روحانیت بایزید رحمة الله علیهما نسبت باطن
و تربیت روحانی ثابت است علی بن عثمان بن ابی العلی الجلابی الغزنوی رحمة الله علیه کنیت
وی ابو الحسن است و در هندوستان ویرا پیر علی حضیری میگویند و این حضیر قریه است قریب غزنین
و صحبت بسیار از مشایخ رسیده است و مولف کشف المحجوب است که کتاب مشهور
و معتبر است و لطائف و حقائق بسیار دران جمع کرده است و مرید شیخ ابو الفضل محمد بن
حسن الختلی است و وی غیر شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است و وی در بیت الجن وفات

گروه بهست که دیهی است بر سر عقبه نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب خود گوید که
اقتدای من در طریقت باوست عالم بوده بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بوده و صحبت وی
از اقران ابوعمرو قزوینی و ابوالحسن سالبه و شصت سال بحکم عزلت بکوهها بگریخت و نام
خود را در میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی عمری نیکو یافت و آیات و کرامات
او بسیار است اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسوم مشابه بود و من هرگز از وی
مهیب تر مردم ندیدم از وی شنیدم که گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم دنیا یکروز است و
ما را در آنجا وظیفه روزه است وقتی من بر دست وی آب میریختم بخاطر من گذشت که چون
کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر دانستم
آنچه اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون حقتعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد نخست
ویرا توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت کرامت ویرا سبب گردد و هم صاحب کشف المحجوب
گوید که وقتی اولیای خدای را اجتماعی بود در بادیه پیر من ابوالحسین حصری مرا با خود ببرد و گروهی
را دیدم که هر یک بر نجیبی آمدند حصری بایشان التفات نکرده تا جوانی دیدم می آمد با نعلین
گسسته و عصا شکسته و پای از کار شده و سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری برجست
و پیش وی باز رفت و ویرا بر درجه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که بود
گفت ولیست از اولیاء خدای تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع وی است و بکرامات
التفات ننماید یعنی مقید بولایت نیست و بولایت فرود نیامده که مطلوب وی نباشد بلکه
ولایت مقید باوست و هم صاحب کشف المحجوب گوید از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی
پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از
سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت و شنود
و دیگر پای راست بر زمین تواند زد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن
بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیائید تا هر کسی در این سخن چیزی بگوئیم هر یکی چیزی گفتند

چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست دو چشمن آن بود که بفقر دوزید نه بزینت چون به
بفقر دوزی اگر فقر راست دوزی راست باشد سخن راست آن باشد که بحال گویند نه بشنود
نه بهیئت و تحقق وجد و در آن تصرف کنند نه بعذران به زندگانی مرا آنرا فهم کنند نه بعقل و پای
راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو این سخن را بعینه پیش ازین
بزرگوار نقل کردند گفت اصحاب علی خیره الله و هم صاحب کشف المحجوب گوید که مرا واقعه
افتاد طریق حل آن بر من دشوار افتاد قصد شیخ ابوالقاسم گرگانی کردم وی را در مسجد یافتم
که در سرای وی بود و تنها بود واقعه مرا بعینها با ستونی میگفت من نا پرسیده جواب خود
یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه من است گفت ای پسر این ستون را خدای عز و جل در یکساعت
با من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم در طوس با هم
نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان ایستاده بر دل درویش گذشت که آیا مرتبت این
شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه را بهم بیند بر یک تخت گو در نگر آن
درویش در هر دو بزرگ نگریست حقتعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ
بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید پس بر دلش گذشت آیا خدا تعالی را امروز در
روی زمین هیچ بنده هست بزرگتر ازین دو شخص شیخ ابوسعید آن درویش گفت که مختصر ملکی بود که هر روز
در آن ملک چون ابوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار فرا ترسند و هفتاد هزار بر سد ادیب کمندی
رحمة الله علیه وی از معاصران صاحب کشف المحجوب است گویند که بیست سال بر پای ایستاده بود
بجز تشهد نماز نه نشستی از وی پرسیدند که چرا نمی نشینی گفت مرا درجه آن نیست که اندر مشاهده
حق بنشینم انتهی سنه وفات شیخ ابوالقاسم بنظر نیامده رحمة الله علیه صاحب مرات الاسرار گوید
صاحب کشف المحجوب مرید شیخ ابوالفضل وی مرید ابوالحسن حصری بود که از طبقه خامسه است
نام وی علی بن ابراهیم البصری است اصل وی از بصره بود و در بغداد آمده مرید خواجه شبلی
دید او را شیخ عراق گویند بعلم توحید مخصوص بود و در آنوقت هیچکس در توحید و تفرید چون او سخن نگفتی

ذکر خانوادهٔ انصاریه

و خواجه شبلی را جزوی شاگردی نبودی اگرچه سخن شنوا لبسیار بودند ابا ابوالحسن حصری قرابه
شبلی گرفته بود شبلی با وی گفتی که تو دیوانهٔ مثل من میان من و تو الفتی است ازلی و سبقت
است ذاتی ابوالحسن حصری و عبدالله خفیف همتای یکدیگر بوده اند و با ابوعمر قزوینی و ابوالحسن سالبه
معاصر بودند شیخ ابوالفضل الکمالات بسیار است ذکر ان قطب مداری ابواسمعیل بن
ابی منصور محمد انصاری الهروی وی منشاء خانوادهٔ انصاریه است العاب
وی پیر هرات شیخ الاسلام است هرجا که در نفحات و مرات و درین کتاب مطلق شیخ الاسلام
واقع شده است مراد وی است ارادت وی بچهار واسطه که شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوالعباس
قصاب و شیخ محمد بن عبدالله طبری و شیخ ابومحمد جریری اند بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد صاحب
نفحات گوید وی از فرزندان ابومنصور مت الانصاری است و وی پسر ابوایوب انصاری است
که صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم درانوقت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت از مکه بمدینه
کردند خود را در منزل ابوایوب انصاری و . . . مت انصاری در زمان خلافت امیرالمومنین
عثمان رضی الله عنه همراه احنف بن قیس در سال سی یکم از هجرت بخراسان آمده بود و در هرات
ساکن شد شیخ الاسلام گفته که پدر من ابومنصور محمد بن علی الانصاری در بلخ با شریف حمزه
عقیلی می بوده است وقتی زنی با شریف گفت که ابومنصور را بگو که مرا بزنی قبول کند
پدر من گفته است که من هرگز آنرا نخواهم و آنرا رد کرده است شریف گفته است که آخر زن بخواهی
و نرا پسری آید و چه پسری چون بهرات آمده است و زن خواسته و من از وی آمده ام خود
شریف پیر بدیدم در بلخ گفته است که ابومنصور ما را بهرات پسری آمده است مثل این جا . . .
مقامات شیخ الاسلام گوید که این کلمه آفرین است که همه نیکیها در ضمن اینست یعنی چنانچه
صفت نتوان کرد شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت
من روز جمعه بود در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائة
و هم وی گفته که ابوعاصم پیر و خویشاوند منست من در کودکی بوی شدمی و هم وی گفته است

که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با سی صد هزار اسناد و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد
خواجه امام یحیی عمارم من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قسند زبان را گفت که عبدالله انصاری
باز آید که از وی بوی امامی می آید خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمة الله علیه
وی عبدالله خفیف را دیده بود بشیراز و وی را مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که سوم
علم بهرات خواجه یحیی آورده مجلس و شتن دین احمد با سنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی ابو عمر
البسطامی بهرات آمد و گفت از شرق تا غرب در بر و بحر گشتم دین تر و تازه بهرات یافتم قاضی ابو عمرو
و امام و یگانه جهان بوده شیخ الاسلام گفته که امام یحیی عمار بیمار شده بود چون بهرات گشت مجلس گرد
بر منبر آمد و گفت که چون مصطفی علیه السلام پای درکشیدند خلفای راشدین بجای وی پای نهادند چون
من پای درکشم عبدالله بجای من نشیند شیخ عمو مرا گفت آن عبدالله تو بودی فی سنة اثنین و اربعمائة
توفی امام یحیی عمار الشیبانی السجستانی نزیل هرات شیخ الاسلام گفته که دیدار مشائخ بزرگ نسبت
مر این طائفه را بهترین مرتبه که این قوم را گویند که فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته این دیدار
مشائخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود آنرا باز نتوان یافت آنرا اندر که نبود و آن
همه همیشه نبود و عرفات همیشه بود و هم وی گفته که مشائخ من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من
درین کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانی است اگر من خرقان را ندیدمی حقیقت ندانستمی
همواره این با آن درهم آمیختمی یعنی نفس با حقیقت یعنی با نسبت نفس و حقیقت بهم درمی آمیخت و تمیز
نمیتوانست کرد و گفت که وی پیر من است یک سخن که گفت اینکه میخورند و میخسپند چیزی دیگر است مرا
بود پس از این هیچ چیزی نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد و هم وی گفته که عزیمت
حج اسلام کردم تا بری برفتم قافله در آن سال باز بود و در بازگشتن بخدمت خرقانی رسیدم مرا
جز یک گفت در آی ای من باش که تو یعنی معشوقه تو از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی
جز الله تعالی کس ندانند که آن چه بود که وی گفت از غیب شیخ الاسلام گفت مرا از کرامات
وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم آنکه گفت اینکه میخورند و میخسپند چیزی

دیگر بیست ابن حج این سخن بشنیدم خرقانی بس بود دم وی مرا تعظیم بسیار کرد و درمیان سخن میگفت با من
مناظره مکن یعنی از من چیزها بپرس که تو عالمی و من جاهلم وی گوید که من هیچکس را ندیدم و نشنیدم
ازین دو تن بزرگ تر خرقانی بخرقان و طاقی در هرات مریدان خرقانی بمن گفتند که سی سال است
بخدمت وی میباشیم هرگز ندیدم که کسی را چنین مهربانی و تعظیم کرده شد چنانچه ترا شیخ الاسلام
گفت زیراکه مرا بوی فرستاده بودند وقتی بخدمت وی عرض کردم که سوالی دارم فرمود
بپرس ای من ما شو که تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان و دو بدل همه را جواب فرمود
و چون دست من بدوران خود گرفته بود از آن بحجر و نعره میزد و آب چون جوی آب از چشم وی میرفت
و با من سخن میگفت **شیخ عبدالله الطاقی** نام وی محمد بن فضل بن محمد الطاقی السجستانی
الهروی است مرید موسی ابن عمران جیرفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ
الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد
حنبلیان ندانستمی و من وی را نابینا دیده ام و هرگز شیخ بزرگ ندیده ام باهیبت تر از طاقی توفی
طاقی فی غرة صفر سنة عشر واربعمائة شیخ الاسلام گفت که مرا چشم و دل محمد قصاب بزرگ نمود اما
خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت یعنی قصاب مرا اجمالا شناخت و خرقانی بتفصیل در
هرات است شیخ ابوالحسن بشری سجزی شیخ الاسلام گفت وی از پیران منست شیخ الاسلام گوید که من باعتقاد
وی در جمله انواع علوم آموختم و داشتم و از شیخ بردم در اعتقاد و آن همه از پدر خود آموخته بودم دیدم من در
من سری داشت و در حق من خوابی دیده بود اما با من نگفت اما اینقدر میگفت که هر روز بتعبیر
می کنم [illegible] شیخ الاسلام گفت به من هیچ جانور نگشتی این مذهب اوست و وی ابدال بود
شیخ الاسلام کار خود بخدمت خرقانی تمام کرد و کمالات و خوارق عادات شیخ الاسلام نسبت بخداوند
که درین مختصر نگنجد وی از محتشمان این طائفه و از محبوبان حق بوده و فاتش در سنه احدی و ثمانین واربعمائة
در زمان سلطنت الپ ارسلان سلجوقی واقع شد و در کازرگاه هرات مدفون گشت و قیل نهم ربیع الآخر
بعد مغرب [illegible] موضعی کازرگاه مدفون گشت و **گرد آن مستغرق در [illegible] کن**

فیکون بعد و د و در زمرهٔ ما لا تعلمون قطب الاقطاب خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی بن محمد سمعان قدس سره از جمال معرفت و کمال حقیقت
آراسته بود از غایت حضور در دریای احدیت غرق گشته و خرقهٔ فقر و ارادت از خواجه ابو محمد چشتی
قدس سره پوشیده صاحب نفحات گوید وی خواهر زادهٔ خواجه محمد بن ابی احمد چشتی است و مرید وی
تربیت از آن یافته بود و خواجه محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت
وی کردی و خوردن و پوشیدن از دست رشتن او بودی و سن خواهر او بچهل سال رسیده
بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای عزوجل میل تزوج نداشت شبی خواجه محمد
پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شاقلان مردیست محمد سمعان
نام تحصیل علوم کرده و روزگار باصلاح گذرانیده خواهر خود را باوی عقد کن خواجه وی را
طلب کرد و همشیره را باوی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شده خواجه یوسف از ایشان
متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود اما وی را هیچ پسر بزرگ نرسیده بود
خواجه یوسف را بمنزل فرزند میداشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدا عزوجل را
دلالت مینمود و بعد وفات وی قائمقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا
و انقطاع شد خواست که نزدیک مزار حاجی برکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق شامی بزیارت
ایشان بسیار میکرد و چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی موضعی را که حالا چله خانه
وی است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند و زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند
خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت
دوازده سال در آنجا بسر برده و چندان سکر و حیرت عالم فنا و دهشت و ولوله بر وی غالب
شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی و در اثنای آن از خود غائب شدی
و یکدو ساعت کم یا بیش در آن غیب بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی
در آن وقت که شیخ الاسلام عبد الله انصاری بزیارت چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده

بعد از معاودت بگجرات در مجالس و محافل استحسان روی میکرد و در وقت رفتن بسیر ملتان خود
خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل وصیت کرد و قائم‌مقام گردانید صاحب مرآت الاسرار
از سیر الاولیا و صاحب اقتباس الانوار می آرد که وقتی خواجه ابو یوسف در راهی میرفت دید که
مسجدی عمارت میکنند و شه تیری بالای مسجد میبرند و آن شه تیر از موازنهٔ عمارت مسجد
بقدر یک گز کم بود و هر چند فکر کردند برابر نمی آمد خواجه تماشا میکرد پس از اسپ فرود آمد بالای مسجد
رفت و یک سر چوب شه تیر بدست مبارک خود گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس آن شه تیر
را بر عمارت مسجد گذاشت یک گز از جانبی که خواجه گرفته بود از عمارت مسجد زیادت آمد تا زمان
سلطان المشائخ آن مسجد در میان چشت در هر پور برپا بوده و هم وی از سیر الاولیا و صاحب اقتباس
از سیر اقطاب می آرد که خواجه یوسف مصحف حفظ بنمود و بدین سبب خاطر مبارکش متردد میماند شبی پدر
خود خواجه ابو محمد را در واقعه دید فرمود که صد بار سورهٔ فاتحه بخوان تا ازین تردد خلاص
شوی بمجرد خواندن سورهٔ مذکور تمام قران خواجه را یاد شد چنانکه در هر شبانه روزی پنج ختم
قران میکرد و هم وی از سیر اقطاب می آرد که شبی خواجه با نفس خود گفت که امشب اگر با من موافقت
کنی در دو رکعت نماز ختم قران کنم نفس نیز آنشب موافقت کرد ولی آن دو رکعت خوب نشد این شب کاهلی
از آن شد که آب بسیار خورده بود پس خواجه تا بیست سال آب بدو نداد و هم صاحب اقتباس الانوار
می آرد وی صحیح النسب چشتی و حسینی است بدین ترتیب خواجه ناصر الدین ابو یوسف بن محمد سمعان
بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید عبد الله ملقب بعلی اکبر بن امام علی نقی بن محمد تقی الجواد
بن امام علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین
العابدین بن امیر المؤمنین امام حسین رضی الله عنه بن علی مرتضی کرم الله وجهه و خواجه همیشه
با فقرا و غربا صحبت داشتی و هم لقمه با نها شدی و تعظیم ایشان کردی و گاهی توجه باهل دنیا
نمودی عبد الواحد مصنف سنابل می آرد که هر که بصحبت خواجه یوسف سه روز بودی صاحب
کشف و کرامات شدی و از نظر نش تا تحت الثری نظر وی افتادی و حسب روزگار گشتی شیخ شبلی

ملاقات خواجه یوسف رسیدی هر بار که روی خواجه ندیدی بسماع درآمدی پرسیدند که سبب چیست که بدین روش
خواجه بسماع می آئی وی گفت آنچه من در جبهه خواجه می بینم اگر شما هم ببینید بیطاقت و بیقرار شوید خواجه علم
بکمال داشت شیخ محمد چشتی گفت ای ناصرالدین علم خدا علمیست که عقل آنرا تواند یافت مگر بتعلیم خدای تعالی
خواجه ناصرالدین چیزی پرسید خواجه محمد چشتی بمقصد جوا گفت خواجه ناصرالدین گفت بنده میخواهد که سالک
مرید این مخدوم گردد قبول فرمود و مرید کرد و پس گفت ای ناصرالدین هفت بار نام من بگو و سوی زمین نظر کن
و هفت بار نام من بگو و سوی آسمان نظر کن خواجه همچنان کرد نظرش تا تحت الثری و تا فوق عرش رسید شیخ محمد
اسم اعظم که از خواجه خضر علیه السلام یافته بود خواجه را آموخت بمجرد که او اسم اعظم یاد گرفت علم لدنی بکشاد و فرمود
باید که فقر و فاقه اختیار کنی و هم صاحب مرآت اسرار می آرد خوارق عادات خواجه بیشتر از آنست که بقلم آید چون انتقال
قریب رسید پسر بزرگ خود خواجه مودود چشتی را بتحصیل علوم وصیت کرد و قائم مقام خود گردانید و در [illegible] وفاتش در غره
جمادی الاول سنه تسع و خمسین و اربعمائه در زمان خلافت ابوجعفر عبدالله الملقب قائم بامرالله خلیفه بنی عباس که معاصر
سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق بود واقع شد و مدت عمر خواجه ناصرالدین بقول نفحات هشتاد و چهار
سال بود و در چشت مدفون گشت تاریخ وصالش بقول سیر الاقطاب عارف کامل بوده رحمة الله علیه

ذکر آن پیشوای ارباب ولایت و هدایت امام شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره

نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده است و در وقت خود منفرد بوده بطریقت خاصه خود و در
تذکیر و مواعظت شاگرد امام امام ابوالقاسم قشیریست و انتساب وی در تصوف بدو طرفست یکی بشیخ ابوالقاسم
طوسی و دیگر بشیخ ابوالحسن خرقانی که پیشوای مشائخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابوعلی فارمدی گفته است
که در ابتدای جوانی در نیشاپور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه آمده است و مجلس میگوید بدین رفتم
تا وی را ببینم چون چشمم بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طائفه در دل من بیشتر شد یکروز
بمدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ بیرون
آید خواستم که صبر کنم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهارسو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت
من هم بر اثر ایشان رفتم بخویشتن شیخ بجائی در رفت و جمیع در رفتند من هم در رفتم و در گوشه نشستم چنانکه

شیخ مرا مشغول شد چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجدی بروی ظاهر شد و جامه سخن کرد
همچون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش نهاد پاره پاره کردند و میان شیخ یک آستین با تریز
هم جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ای ابو علی طوسی کجائی من جواب ندادم گفتم مرا نمی بیند و نمی داند
شاید که مریدان شیخ کسی ابو علی نام باشد شیخ دیگر بار آواز داد و جواب ندادم سیوم بار آواز داد جمع گفتند
شیخ مگر ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تریز و آستین بمن داد و گفت تو مرا چون این
آستین و تریزی آنجامه بستدم و خدمت کردم و در جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ آمدم
و مرا در خدمت شیخ بسیار فایده و روشنائی پدید آمد و حالها روی نمود و چون شیخ از طوس برفت
من پیش استاد که نام ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه بود نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیریست
و صاحب رساله و تفسیر لطائف الاشارات بود مرید ابو علی دقاق است آمدم و حالی که پیدا می آمد باز
میگفتم وا و میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنائی زیادت
می بود دو سه سال دیگر بتحصیل علم مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره برکشیدم سفید بر آمد برخاستم
و پیش استاد رفتم و حال باز می گفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست
از وی بدار بکار در باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه با خانقاه آوردم و
بخدمت امام مشغول شدم امام در گرمابه رفته بود تنها من دلوی چند آب گرمابه بریختم چون استاد امام
نماز بگزارد گفت این که بود که آب در گرمابه بریخت من با خود گفتم بی خردی کردم خاموش بودم دیگر
بار بگفت جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت که ای بو علی هر چه ابو القاسم
بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهده پیش استاد بنشستم مگر در حالتی من
پدید آمد که در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت که ای ابو علی روش من
از آنجا فراتر نیست هر چه ازین فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم مرا پیری
بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت شدی و من نام شیخ ابو القاسم گرگانی شنیده
بودم روی بطوس نهادم و جایگاه وی ندانستم چون بشهر رسیدم جای وی پرسیدم نشان

واو ندرفتم باجماعتی از مریدان خویش و در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد بگذاردم
و پیش وی درآمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای ابو علی تا چه داری
من سلام گفتم و بنشستم و واقعها خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گرگانی گفت آری ابتدات
مبارک باد هنوز بدرجه نرسیده اما اگر تربیت یابی بدرجه بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من اینست
پیش او مقام کردم و بعد از انکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهده فرمود بر من اقبال کرد و عقد
مجلس فرمود و فرزند خویش را الحکم من فرموده بود و هم خواجه ابو علی فارمدی گوید که پیش از انکه شیخ ابو القاسم
عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی می رفتم گفت ای ابو علی روزی باشد که تو
طوطی ترا در سخن آرند پس بر نیامد که شیخ ابو القاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت و در چهارم
ربیع الاول سنه چهار صد و پنجاه و هشت در طوس رفته از دنیا و اینجا شوقم بر آن آورد که ذکر شیخ ابو سعید
ابو الخیر پیشوای وی بکنم **ابو حفص حداد قدس سره** در نفحات است از طبقه اولی است
نام وی عمر بن سلمه بود از دیهای نیشاپور است پادشاه مشایخ بود و شیخ ملامت و پیر ابو عثمان حیری است
شاه شجاع کرمانی بوی نسبت درست میکند شیخ الاسلام گوید که وی نموده جهان بود یعنی اظهار
کمال و ولایت بامر حق تعالی میکرد و خود را در جهان مینمود بصورت و معنی و در وقت خود
عقشالی و برا فزامود که مرا چنین باید بود و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و خواجه بایزید است و شاگرد و استاد
طریقت او خواجه عبد الله مهدی باوردی است و با وی صحبت داشته و ذو الفقول صاحب تذکرة الاولیا است یکی از
وی وصیت خواست گفت ای اخی ملازم یک در باش تا همه درها بتو بگشایند و ملازم یک سید باش تا همه سادات
ترا گردن نهند و هم وی گفته هر که در هر وقتی افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد
و خواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان مشمریم و هم وی گفته اَلفُتُوَّةُ اَدَاءُ الاِنصَافِ وَتَرکُ مُطَالَبَةِ
الاِنتِصَافِ تُوُفِّیَ فی سنه اربع و ستین و مائتین و قیل سبع و فی تاریخ امام یافعی خمس الخ و وی گفته که حسن ادب
ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه وسلم لَو خَشَعَ قَلبُهُ لَخَشَعَ جَوَارِحُهُ
خواجه عبد الله بن محمد مرتعش قدس سره از طبقه رابعه است کنیت او ابو محمد نیشاپوری بود

از محلهٔ حیرهٔ بغداد و یگانهٔ مشایخ عراقست و ائمهٔ ایشان و معتبر اهل تصوف بود و مقبول اکابر و از اصحاب خواجه
ابوحفص حداد است و با خواجه جنید و خواجه ابوعثمان و ابوبکر شبلی صحبت داشت و ابوحفص او را اسباب موجود
بود هر سال هزار فرسنگ سفر میکرد و پای برهنه و سر برهنه میگشت بهیچ شهری انده روز زیاده نبودی
و گاه سه روز میبودی و هم مرتعش گوید که من دهقان پسری بودم و غنیا بوریا کاه جوانی مرقعی درسبحی
من اشارت کرد با خود گفتم که ایمرد خواست شرم ندارد که سوال میکند وی را جواب ندادم بانگی برزد
که از ان بتر رسیدم پس گفت پناه میگیرم بحقتعالی از آنچه در سر تو درآمد و در سینه تو غلطید ازین سخن بیخود شدم
چون بعد از مدت بخود آمدم آنجوان رفته بود چون شب رسید بغایت غمگین بخواب شدم علی مرتضی را
کرم الله وجهه بخواب دیدم و آنجوان در خدای بود حضرت امیر بمن اشارت مینمود و بسرزنش میکرد و میگفت
اللهم لا تحب مانع سائله چون بیدار شدم هرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم تا اینجا قول مرتعش
الا سفر او بود صاحب تذکرة الاولیا گوید شخصی از وی گفت که فلان کس بر آب میرود و بهوا می پرد گفت
انکه او را خدای تعالی توفیق دهد که مخالفت هوای خود کند بزرگتر از ان بود که در هوا پرد و بر آب رود و هم وی
گفت تصوف حسن خلق است و تصوف حالتیست که غایب گرداند صاحب آنرا از گفتگوی توفی فی
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه و بقول ثلث و عشرین و ثلثمائه و اعتقد شیخ ابو نصر سراج
وی را طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در نفحاتست صاحب کتاب لمع است و وی را تصانیف
بسیار است و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید مرتعش بوده و سری سقطی و سهل تستری را
دیده بود وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش میسوخت در معارف سخن میرفت شیخ را حالتی پدید آمد
روی بآتشدان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد و روی او را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از ان
سوال کردند گفت کسی که بر درگاه او آبروی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت از وی آمده
که گفته هر جنازه که پیش خاک من گذرانند مغفور بود بحکم این بشارت اهل طوس جنازه ها را پیش
خاک وی آوردندی و زمانی بداشتندی انگاه بردندی شیخ ابوالفضل ابن الحسن السرخسی
قدس سره در نفحاتست نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ ابوسعید

ابو الخیرات و نیز صاحب نفحات است صاحب نفحات می آرد که صاحب کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام میبرد
و میگوید که بسرخس از وی شنیدم که گفت کودکی بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای پیله کرم
و بر درختی شده بودم برگهای و شاخهای آن درخت میبردم شیخ ابو الفضل در آن کوی گذشت و مرا ندید
هیچ شک نکردم که از خود غائب بود بر حکم انبساط سر بر آورد و گفت بار خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی
نداده که سوی خود تبراشم با دوستان چنین کنند گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان
زرین دیدم انگاه گفت که عجب کاری که گشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت در نفحات است هرگاه
که شیخ ابو سعید را قبض بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ
ابو سعید گوید که روزی شیخ را قبضی رسید و در میان مجلس گریان شد و همه جمع نیز گریان شدند گفت
هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابو الفضل کردی مبسط بدل شدی ستور زین کنید
در وقت بر ستور نشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ کشاده گشت و وقت خوش گشت بدل
درویشان نعره و فریاد بر آمدند و شیخ را از هر معنی سخنی میرفت چون بسرخس رسید از راه بسر خاک پیر شد و از
قوال این بیت درخواست بیت معدن شادیست این معدن جود و کرم ۞ قبلهٔ ما روی یار قبلهٔ
هر کس حرم ۞ و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکردند و نعره میزدند درویشان همه دستها
برهنه و در خاک میغلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی سازند که بهتر ازین روز
نبینید بعد از آن هر مریدی را که اندیشه حج بودی شیخ وی را بسر خاک پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی
آنخاک را زیارت کن و هفت بار گرد آنخاک طواف کن تا مقصود حاصل شود و هم صاحب نفحات از کشف المحجوب
می آرد که روزی لقمان نزدیک بو الفضل حسن آمد دید جزوی در دست گفت یا ابا الفضل اندر
این جزو چه میخواهی گفت همان که تو اندر ترک آنی گفت پس این خلاف چیست گفت خلاف تو میبینی
که از من می پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو
چه میطلبیم شیخ ابو الفضل حسن سرخسی وقتی از هوا در آمده بر درختی نشست یکی آن بدید شیخ ابو الفضل گفت
چه می نگری این ثمره می باید گفت از آن بنیادی که می باید یعنی که من طلب کرده ام

شیخ لقمان سرخسی قدس سره وی در ابتدا مجاهده بسیار داشته و معامله باحتیاط ناگاه
کششی افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم
بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در
بندگی تو پیر گشتم آزادم کن گفت ندا شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی وی آن که عقل از وی
برگرفتند وی از عقلای مجانین بوده است شیخ ابوسعید بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده خدای است
سبحانه از امر و نهی شیخ ابوسعید گفته که شبی جماعتی خفته بودند و در خانقاه بسته بود و ما با پیر ابوالفضل
بر سر صفه نشسته بودیم سخنی میرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه
در پرید و در پیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و بر بام بیرون شد
پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این مرد می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا
گفت از آنکه علم ندارد شیخ ابوسعید گفته لقمان مجنون را بیماری پدید آمد گفت پیر ابوالفضل را بگوئید
که لقمان میرود پیر چون بشنید با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر بر
بالین بنشست وی در پیر می نگریست یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت آخر
خونبشتن ابا یا وی می باید داد لقمان گفت ما را عربده سفر مائی بر درگاه حق پیر ابوالفضل اخونا آمد
شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره و نصحانتست نام وی فضل الله بن ابو الخیر است
که وی سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و شرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ وی را
مسخر بودند پیر وی در طریقت ابوالفضل حسن سرخسی است شیخ ابوسعید گفته که یکروز می آمدم
یعنی بر در شهر بستان سرخس تل خاکستر بود و لقمان مجنون بر سر آن نشسته بود قصد وی کردم
و بر آن بالا شدم وی پاره بر پوستین میدوخت و بوی می نگریستم و حضرت شیخ چنان ایستاده بود که
سایه او بر پوستین لقمان افتاده بوده چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا ابا سعید ما ترا
با این پاره برین پوستین دوختیم پس برخاست و دست ما بگرفت و در خانقاه پیر ابوالفضل برد
وی را آواز داد وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر ما را دست بگرفت

و در خانقاه برد و در صفه بنشست جزوی بگرفت و در آنجا نظر میکرد چنانچه عادت ایشان بود طلبی
بدل آمد که در آن جزو چیست پیر دانست گفت یا باسعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که بخلق فرستادند
گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه را گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت آن
آنشب مرا در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستم و بدرس تفسیر
پیش ابوعلی فقیه آمدم چون بنشستم خواجه ابوعلی اول درس این آیت بود قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِیْ خَوْضِهِمْ
یَلْعَبُوْنَ در آنساعت در من در سینه ما بگشادند بسماع این کلمه یعنی بگو خدا را و گذار دیگران را که در بازی
خود روند بفایده ما را از ما فرا ستدند خواجه ابوعلی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بوده گفتم بنزد پیر ابوالفضل
گفت برخیز و بآنجا شو که حرام بود ترا ازان معنی باین آمدن باز نزد پیر ابوالفضل شدیم واله و متحیر همه این کلمه
چون پیر ابوالفضل ما را بدید گفت یا باسعید مست شده می ندانی پس و پیش ما گفتم بکنی
بر رشته خویش گفتم ای شیخ چه سفر مانی گفت در آی و بنشین و این کلمه ابا تش که این کلمه با تو کارها دارد و در خود
پیر ابوالفضل برحمت حق پیوست ما را در مدت حیات پیر هر اشکال که بودی بوی رجوع کردیم
حل آن اشکال ما را هیچکس متعین نبود الا شیخ ابوالعباس آملی بآمل رفتم و یکسال پیش وی بودم گویند که شیخ
ابوالعباس را در جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در اربع
جمع اکثر شب و بیشتر نماز افزونی کردی گفتی ای پیر تو عجب که این پیر عمر چه میکند جای شما یکی
و پیر ما این همه هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابوسعید را نگفت که تو بجنب یا نماز کن
چنانکه دیگران او و پیرا در برابر خود نشاندگی داده بود که شیخ ابوالعباس فصد کرده بود و رگش گشاده شد
بود و شیخ ابوسعید برخاست از از و عبای خود بیرون آورد و او دست وی بست و جامه از وی باز کرد و خانه
پیش وی بود داشت شیخ در پوشید پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد و هم در شب خشک کرد و بمالید و در نورد بپیش
شیخ آورد و شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابوسعید در پوشید چون بامداد شد جماعت حاضر آمدند
و شیخ ابوالعباس نگریستند جامه شیخ ابوسعید دیدند و در شیخ ابوسعید جامه شیخ ابوالعباس در تعجب ماندند
شیخ ابوالعباس گفت آری دوش نثار ما رفت همه نصیب این جوان مهنگی آمد مبارکش باد شیخ ابوسعید گفت آ

روزی دو کس پیش شیخ ابوالعباس درآمدند و بنشستند گفتند ما را با یکدیگر سخن رفته است یکی میگوید اندوه ازل
و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله
که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح و لا مساء اندوه و شادی صفت
تست و هرچه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بنده خدایست در امر
و نهی و رهی مصطفی صلی الله علیه و سلم در متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردی میکند
گواهش اینست چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدیم که آن دو کس که بودند گفت یکی ابوالحسن خرقانی و یکی
ابوعبدالله دستانی است شیخ ابوسعید را پرسیدند معنی این حدیث که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادت هفتاد ساله در اندیشه هستی خود شیخ شب جمعه وقت
نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائه از دنیا برفت و عمر ایشان هزار ماه بوده است

ذکر آن سر حلقه مشائخ کبار آن پیشوای اولیای نامداران موصوف بصفت حضرت ودود خواجه قطب الدین مودود چشتی بن ابو یوسف چشتی قدس الله اسرارهم

وی را شانی عظیم و مقاماتی عالی بوده و جمیع مشائخ وقت به کمالات علم صوری و معنوی او مقر بوده‌اند
در تربیت مریدان بی‌نظیر زمان بود وی خرقه فقر و ارادت از دست پدر خود خواجه ناصرالدین ابو یوسف
چشتی پوشیده کمالات و خوارق عادات وی بحدیست که درین مختصر نگنجد لقب وی قطب الدین
است و از کتابی نقل است که وی حضرت در حالت سماع سر و چشم بهوا داشتی گاهی گریستی و گاهی
تبسم فرمودی و روی وی سرخ شدی پرسیدند که سر چیست فرمود که صوفی در سماع بمشاهده اسرار
سر خیره میگردد و دوست گوید الفلان من ترا چنین و چنان دادم اهل سماع بی قصد در تبسم آید و
گاهی در حالت جمال بخوف جلال و ترس فراق خداوند در گریه شود و دیگر اسرار در بیان نیاید اگر
ظاهر گردد بگویند که این را بردار کشند صاحب نفحات گوید وی در سنه هفت سالگی تمام قرآن
بر وجه احسن حفظ کرده بود و بتحصیل علم اشتغال نموده است چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد
بزرگوار او خواجه یوسف از دنیا برفت و وی بجای وی بنشست وی بخصال حمیده موصوف بود

و افعال پسندیده معروف مردم آنولایت هم در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت
وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله
سره نیز یافته بود و در آنوقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود و
خواص و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شود همه مرید و معتقد وی شدند
و این قصه در اطراف و اکناف آنولایت انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار متبرک بحشت
شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام احمد را از ولایت
بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد آنرا شنیده میرنجیدند و می خواستند و وی خود از همه بهتر میدانست چون روز دیگر
بامداد سفره در آوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم
در آمد که آنجماعت رسیدند ایشان را در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند
شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت بهتر دانند فرمود که شما را خواجه
مودود فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز گرد و گرنه چنانکه باز باید گردانید
ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که مراد از ولایت این دیهاست اینملک مردمان آنست
نه آن اوست نه از آن من و اگر مراد از ولایت مردمانند ایشان رعایا سنجر اند پس شیخ الشیوخ سنجر
باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم اولیاء خدا عز و جل میدانند فردا با ایشان نمایم که
کار ولایت چیست و چون بست این سخن بگفت ابری عظیم بر آمد و شبانروزی ببارید و هیچ منقطع نشد
روز دیگر بامداد آن شیخ فرمود که ستوران ساخته کنند تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد در این
دو سه روز بعد از انکه دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ گفت که سهل باشد که امروز
بلاملاحی کند پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد و دید که جمعی انبوه سلاحها
بسته همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی بعداوت
می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است
شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ فرمود که امروز

قرار آنست که ما طامات کنیم سخن از معارف آغاز کردند چندان ذوق بدلها رسید که همه واله و حیران شدند
پس فرمود که همه چشمها بر هم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کرد هر کس که چشم زود باز کرد
پای افزار ترکرد و هر که دیر گشاد خود را بر آن طرف آب یافت پای افزار خشک چون رسولان آن شاه باز
کردند تعجیل پیش خواجه مودود دویدند و آنحال باز گفتند کس باز فرستادند خواجه مودود با دو هزار مرد سلاح
بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بروی افتاد از اسب پیاده شد و بوسه بر پای شیخ
داد شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون کمابینی ندانسته که ولایت مردان چشم و سلاح نباشد
بر و سوار شو کودکی و لمینداری که چه میکنی چون وی در آمد شیخ الاسلام با اصحاب خود در محله فرود آمدند
خواجه مودود با مریدان در محله دیگر و نزدیک مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از
ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یک ده نشست درین معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت
صواب آنست و چنان مینماید که بامداد بر خیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار
تقویت بازوی ماست مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم صواب آنست که چاشت سوی بر کار
کنیم که چون وقت قیلوله شیخ شود و پیش وی کسی نباشد چند در خدمت تو برویم و سماعی بنهادیم
و خانقی بر آریم و در آن میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که صاحب
ولایت و کرامت است اما فایده نداشت چون وقت قیلوله شد اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه
خواب بگسترد تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است ناگاه کسی در بکوفت
خادم چون در بگشاد خواجه مودود دید که با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهادند
و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هی هی مستعملان کجائی و این مستعملان مردی بود حبشی
از خلفای مجانین و صاحب کرامات و پیوسته در خدمت شیخ بودی هم در لحظه حاضر شد و بانگ بر آن
زد ایشان بلغزش و بیفتادند گوئیا اشتلها ... خواجه مودود ماند عظیم خجل شد بپای شیخ افتاد
با استغفار ... که این نوبت من را بیش از این نماند انتهم شیخ گفت راست
میگوئی اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمائید شیخ گفت

عفو کردم بروان قوم را باز گردان و دو پنجه نگار رنگاه وارو سه روز توقف کن چنانکه کرد پس
شیخ آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ فرمود که اول مصلی بر طاق
نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید فرمود
که چون از تحصیل علم فارغ شوی احیاء خاندان خود کن آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب
کرامات خواجه مودود گفت چون احیاء خاندان میفرمائید هم شما بر وجه تبرک دستم مرا اجلاس فرمائید
شیخ گفت پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و برکنار چهار بالش خود نشاند و بعده باز بتحصیل
علم پس سه روز بخدمت شیخ بود و فوائد گرفت و نوازشها یافت و باز گشت و بعد از آن بامدن کرد و مشغول
بتحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان
در آن باب اجتهاد نمود و از صفائی باطن در جمیع علوم صوری و معنوی کامل مکمل گشت چنانکه در آن
دیار هر جا که شد از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر شد و بعد از آن بجانب
چشت مراجعت فرموده در تربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت
بخدمت وی آوردند و بمقامات عالی رسیدند یکی از آنجمله شاه سنجان لقب که نامش رکن الدین محمود است و از دیه سنجان
خواف بود و شرف صحبت خواجه را دریافته است و چند مدت در چشت اقامت نموده گویند که در مدت اقامت
هرگز در چشت نقض طهارت نکرده چون خواستی طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی
و طهارت ساختی و مراجعت نمودی و گفتی که مرا زچشت منزل مبارک و مقام متبرک است روا نباشد
که در طلب او پی کنند و گویند پیشتر وی را خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود چشتی وی را شاه لقب نهاد
وی همیشه بآن می نازید و مفاخرت میکرد وفات سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمائه واقع شد نقل
اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که خواجه مودود چشتی با فقرا و مسکینان همیشه صحبت داشته و جامه
نو هرگز نمی پوشید و در کشف قلوب و کشف قبور و کشف ارواح بسیار حاضر الوقت بود و [illegible]
هر کس یکبیک میگفت و علم بکمال چنانش بود که در پانزده سالگی کتاب منهاج العارفین و بیان راز [illegible]
خواجگان و خلافت الشریعت تصنیف کرد و در سنه بیست و چهار سالگی بعد پدر بجای وی قائم مقام گردید

چون بخدمت پدر خود ارادت آورد قریب بیست سال در خلوت نشست و ذکر کرد و مجاهده شاقه پیش گرفت چنانچه
بعد از پنج شش روز افطار کردی و مدت سی سال شبها خواب نکرد چون پدرش خلافت داد و گلیم پوشانید و
فرمود این گلیم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی است رضی الله عنه که این را کسی بپوشد که
صاحب ریاضت شده باشد و مدح و ذم پیش او یکسان بود و این اثر نیکبختی در او پدید آمد پس اسم اعظم بیاموخت
همانساعت علم ظاهر و باطن مکشوف گردید گویند از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ ده هزار خلیفه داشت
و مریدانش را احدی نیست و هم وی از سیر الاقطاب می نویسند که چون خواجه مودود چشتی بعد پدر بزرگوار خود
در سن بیست و چهار سالگی بر سجاده نشست آنخبر بشیخ احمد جام زنده پیل رسید قدس سره فرمود خواجه مودود از خاندان
بزرگ است و خورد سال مانده مرا آنجا باید رفت تا تربیتش نمایم و بدست خود بر سجاده نشانم از جام متوجه چشت شد
چون بهرات رسید بعضی مردمان ناهنجار برای انگیختن عداوت میان هر دو بزرگ پیش خواجه مودود گفتند
که شیخ احمد جام بخلل انداختن ولایت شما اینجا آمده است خواجه مراقبه کرد و فرمود که آنچه میگویند باطل است شیخ
احمد از روی محبت و تقویت ما می آید و درین اثنا شیخ نزدیک رسید خواجه بقصد استقبال شد آن مردمان ناهنجار
عرض کردند که برای استقبال با مردم بسیار بروید خواجه سخن آنها گوش نکرد با مریدان و صوفیان که
قریب چهار هزار حاضر بودند همراهی شدند و در آن هنگام خواجه را از چشت تا هرات دوازده هزار مرید و
خلیفه از هر شهری و نواحی در رکاب سعادت همراه شدند چون بر دریای تونک مابین یاران [illegible]
هر دو بزرگوار قریب رسیدند از آن روی آب شیخ احمد بر پشت شیر سوار شده آمد ایستاده و از این روی آب
خواجه مودود که از چشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده بود دیوار در رفتن بر آب رسید و سستی نمود
بایستاد یاران شیخ احمد چون همراه خواجه مودود انبوه بسیار دیدند بخدمت شیخ اظهار نمودند شیخ فرمود
مضائقه نیست خواجه مودود برای ملاقات ما آمده است این انبوه مریدان و صوفیان وی اند آخر الامر
یاران شیخ آواز دادند که شما از آب بگذرید یا ما بیائیم خواجه فرمود شما از راه دور بخاطر ما آمده اید بهتر آنست که [illegible]
بخدمت شما [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم خواندند از دیوار برجستند و بسان برق از دریا بگذشتند و با هم ملاقات
واقع شد شیخ با یاران خود فرمود که ما غیر واقع خیال کرده بودیم خواجه مودود از کاملان روزگار است

الحمد لله که از دیدار شما مشرف شدیم پس باهم نشستند و تا دیری حرف و حکایات درمیان آوردند
بعده خواجه گفت شما همین جا باشید و بغزنی خانه قدم رنجه نفرمائید و زیارت خواجگان شما نیز دریابید شیخ
گفت مقصود ملاقات شما بود و الحمد لله حسن میسر آمد و زیارات خواجگان ازینجا میسر است ازانکه تصرف روحی
اولیاء و اثر ولایت ایشان همه جا است پس شیخ بچشت روی کرد و زمین بوس نمود و فاتحه خواند و برگشت
و در خانه خواجه علی حکیم که معتقد شیخ بود فرود آمد خواجه مودود نیز تا آنجا همراه بود و آن هر دو بزرگوار
صاحب اسرار سه روز آنجا ماندند و مجلس سماع در آوردند و پیش ازین خادم شیخ احمد عرض نمود که
رخت خواب کجا بیندازم شیخ فرمود باش که مهمی در پیش است چون شب آمد هر دو بزرگ در سماع مشغول
شدند آن مردمان ناهنجار که قبل ازین بارها گفته آنها بجناب خواجه پیش نرفته بود فرصت را غنیمت
دانسته سلاحی بسته بمجلس درآمدند و خواستند که کار شیخ به تیغ و خنجر تمام رسانند تا تهمت کشتن بر خواجه نهند که ناگاه
نگاه شیخ برایشان افتاد و لرزه بر اندام آنها مستولی شد درین اثنا هر دو بزرگ باتفاق بسوی ایشان بنظر
غضب نگاه کردند یکمرتبه بیخود افتادند تا آنکه بعد از سماع بر ایشان افاقت دست داد شیخ آنها را بدید خواجه
متوجه گردیده فرمود که ای خواجه این جماعت که دیده خواجه تمامی حال از اول تا آخر بیان نمود شیخ احمد جام
گفت ایشان سزای خود یافتند حالا درگذر باید کرد خواجه مودود گفت که ایشان گناه شما کرده تا
شما عفو نفرمائید فائده نمیکند شیخ گفت من از گناه ایشان درگذشتم شما نیز معاف نمائید خواجه گفت که
چون شما خوشنود شدید من نیز معاف کردم همه شان بحال خود آمدند و در پای شیخین افتادند و توبه نمودند
پس حضرت شیخ احمد جام فاتحه خواند و بجانب جام مراجعت نمود خواجه مودود چشتی متوجه چشت گردید و شیخ
احمد جام وقت رخصت خواجه برای تحصیل علم تاکید بسیار کرد و گفت درویشی بی علم چیزی نیست هر چند علم معرفت
بکمال داری ولیکن علم ظاهری نیز درکار است تا ظاهر و باطن یکی گردد و حضرت خواجه نصیحت ایشان
قبول کرد و هم در آن سال بتحصیل علم عزیمت بلخ نمود و هم صاحب اقتباس الانوار مینویسد چون در ملفوظ
حضرت خواجه مسطور است که هر رقم درآمد بضرورت بعینه ثبت افتاده و الله اعلم بالصواب و هم وی از
سیر الاقطاب وی از خواجه عبد الخالق غجدوانی نقل میکند که در ایام عاشورا در جمعی حضرت خواجه

در صحبت بیان می‌نمود ناگاه جوانی آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش داشته بگوشه نشست
نگاه خواجه بر وی افتاد و متوجه وی شد آن جوان گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اتقوا من
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست حضرت خواجه فرمود سر این حدیث آنست
تا زنار بشکنی و ایمان آری حدیث حق جل و علا آری دارد آن جوان گفت نعوذ بالله مرا زنار باشد خواجه
خادمی را اشارت نمود تا خرقه از وی کشیده زناری برآمد وی خجل گردید و بگریست و در پای خواجه
افتاد و زنار بشکست و مسلمان شد و مجرب بسیار است در خانقاه خواجه مودود چشتی هر که سه روز بماندی
کار بسته او گشاده شدی یکی از اولیا خدا گفتی بقرب الله میرسیدی و وی شخصی نامدار و عارف محرم
اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بوده منقولست که چندان خلق و تواضع داشت که هرکه اسلام گفتی
و خود را از جمله کمتر شمردی و غلام و کنیزک خود را سلام کردی و قیام نمودی انتهی صاحب مرآة الاسرار
از سیر الاولیا می آرد که چون خواجه قطب الدین مودود چشتی را رحلت مزاحم شد مردی با هیبت بیامد
و حریر پاره بدست خواجه مودود داد خواجه مطالعه نمود و حریر پاره را بر چشم خود نهاد و جان بحق تسلیم
کرد بعد از تجهیز و تکفین خواستند که جنازه بردارند و برداشته نشد مردم متحیر بودند که آنها از صحبت بیامده و در
نشسته آن مردان صورتان عجیب بیامدند و نماز جنازه گذاردند و بعده اجنه هزار هزار که مریدان خواجه و آبا و اجداد
وی بودند حاضر گشته نماز گذاردند و بعده خلق نماز او کردند و پس خواستند که جنازه بردارند جنازه خود بخود
در هوا شد و میرفت تا بموضع که خواجه قبول کرده بود فرود آمد ازین کرامت خواجه چندان کفار آن دیار
مسلمان شدند که در شمار نیاید توفی فی غرة شهر رجب سنه سبع و عشرین و خمسمائة در زمان معز الدین سنجر
در چشت مدفون گشت و مدت حیاتش نود و هفت سال بود رحمة الله علیه تاریخ در اولیا

آنکه مودود چشتی اش نام است | گلشن چار باغ اسلام است
عمدهٔ خاندان چشتیه | هادی جانب بهشت آمد
سال تاریخ نقل آن مسعود | گو بجنات آنکه مودود

خواجه هزار خلیفه نامدار از اولیا کبار داشت

خواجه احمد بن مودود بن ابو یوسف چشتی رحمة الله علیه در نفحات نوشته که بسیار بزرگ
بود و بعد از پدر خواجه مودود چشتی بمقام وی نشسته و مقبول همه طوائف بوده و در کافه انام متقی عالم و ...

تمام داشته است گویند شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در واقعه دید که فرمود که ای احمد اگر
تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توایم چون بامداد شد سه یار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی ویرا نشناسد
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما متوجه شد چون اقامت ارکان و شرائط حج کرد
بحرم محترم مدینه در روضهٔ شریفهٔ مصطفویه علی زوارها تحف التحایا توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد و
گویند که مداومت و مواظبت وی بمجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که ویرا بیرون کنند از روضهٔ شریفه
آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که ویرا مرنجانید که از جملهٔ مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه به بغداد رسید
و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ ویرا تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفهٔ بغداد بنا بر خوابی
که دیده بود ویرا طلب کرد و وظائف اکرام و احترام بسیار بجا آورد و وی خلیفه را نصائح جاگیر
و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت و
چون بیرون آمد فقرا را قسمت کرد و بخراسان توجه نمود ولادت وی سنه سبع وخمسمائه بوده صاحب مراة
اسرار می آرد و کمالات و خوارق عادات وی بسیار است و گویند که تا امروز سجاده وی در جنت
بحال خود است و هر طبقه بگیرد اهل معنی از فرزندان وی ظهور مینماید و این معنی از کمالات خواجگان
چشت و شاهبازان آن سلسله پاک در تمام هندوستان اظهر من الشمس اند توفی فی سنه سبع وسبعین وخمسمائه در
زمان ابو العباس احمد بن مستغفر رحمة الله علیه شیخ ابو بکر بن عبد الله الطوسی النساج رحمة الله علیه
در نفحات است وی از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است و با ابو بکر دینوری صحبت داشته است از وی
پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آئینهٔ طلب و می فرمود که تصور آب تشنگی نشاند
و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند و هم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود در دیدهٔ
دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود و خانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم
در زمین کاشته بکار زند و نقش بر کاغذ نوشته نه بکار ند گویند مجاهدهٔ وی بمشاهده نه انجامید و بدرگاه حق سبحانه
بنالید بسرش ندا کردند که ای نساج با در طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار و هم وی گفته است
توکل آنست که منع و عطا جز از خدا تعالی نه بینی عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده

که احمد غزالی گفت وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفته الٰهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن
من چه حکمت است جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک گفت حکمت آنست
که جمال خود را در آئینهٔ روح تو بینم و محبت خود را در دل تو افگنم حجة الاسلام محمد بن غزالی الطوسی
رحمة الله علیه کنیت وی ابوحامد است و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی فارمدی
است غزال دهی است از دیه‌های طوس اکنون اثر آن باقی نیست و وی گفته قد سمعت الشیخ اباعلی الفارمدی
قدس الله تعالی روحه یروی عن شیخه ابی علی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء
التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد فی السلوک غیر واصل یعنی شنیدم از شیخ اباعلی
که خبر داد از شیخ خود ابوالقاسم نامهای نود و نه گانه حق سبحانه وصف بندهٔ سالک میگردد و سالک
خط خود را از آن میگیرد حال آنکه بنده هنوز در سلوک است بنهایت نرسیده زیرا که فنا و سیر الی الله
گردد و سیر فی الله را نهایت نمی باشد و وی اوائل در طوس و نیشاپور تحصیل علوم نمود و بعده با نظام
الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با افاضل نظام الملک مناظره کرد و بر ایشان غالب شد
تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائة ببغداد رفت بعده همه را ترک کرد
و طریق زهد و انقطاع گرفت و قصد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة حج گذارد و بشام مراجعت نمود
و مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعده بشام رفت
بعد از آن بوطن خود باز گشت و بحال خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد و بعده هم
در نیشاپور درس گفت و بعد از چندگاه ترک کرد و بوطن باز گشت و برای صوفیه خانقاه و برای علما مدرسه بنا کرد
و اوقات خود را بر وظائف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علم تا زمانیکه بجوار رحمت حق
پیوست در رابع عشر جمادی الاخری سنه خمس و خمسمائة حالات و کمالات وی بسیار معروف و مشهور است در این
مختصر نگنجد رحمة الله علیه سال نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجه و چار و ممات
پانصد و پنج شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه در نفحات است وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج
است تصنیفات معتبر و رسائل بی نظیر دارد و یکی از آن رسائل سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین

عراقی بر سنن آن واقع است چنانکه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این کلمهٔ چند در دیباچه مراتب عشق بر
سنن سوانح بزبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح اینست که معشوق بهمه حال خود معشوق است
پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه
در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا
باشد و در حاشیه نفحات است یعنی ذات معشوق بملاحظهٔ وصف معشوقیت محتاج عاشق نیست اما بملاحظهٔ
صفت معشوقی محتاج است بعشق و عاشق که خود را دارد یعنی فی نفسه ثابت است وی را و درین ثبوت احتیاج
با حدی نیست بخلاف عاشق که وی را معشوق ثابت نیست روزی کسی از وی از حال برادرش
حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت وی در خون است سائل وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول
شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر
میکردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام در آمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید
آنچه سید است گفت او گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزو وی داشت پیش آورد در آن
تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد یافته در سنه سبع و عشر و خمسمائه از دنیا برفت و قبر وی
در قزوین است ذکر آن محب و محقق صاحب اسرار آن مقتدای عالی مقدار آن عالم
بعلوم لدنی قطب افراد آنخواجه حاجی شریف زندنی قدس الله سره
وی در ریاضات و مجاهدات و ترک و تجرید قدمی ثابت داشت و در کلمات حقائق و خوارق میان قوم
مخصوص بود و در نکات و اشارات و معانی توحید جملهٔ اهل حقیقت زمانه توجه بدو داشتند و در تربیت مریدان
عدیم المثل بود و منیر الدین لقب داشت و خرقهٔ فقر و ارادت از خواجه قطب الدین مودود چشتی پوشید
ایشان فرمودند از سماع آلایش حسد و کینه و غل و غش بکلی زائل میگردد و بسوی عرش و کرسی
میل نکنند اهل سماع از وی احتراز کنند و اگر کنند صاحب مرآة از سیر الاولیا می آرد که خواجه حاجی
شریف زندنی چهل سال از خلق عزلت گرفت و خرابه اختیار کرد و برگ درختان و میوهٔ جنگلی خوردی
و از عالم صورت بنهایت نفرت داشت احیانا اگر کسی خواستی که بخدمت وی رود خادم گفتی رها نکردی بنا

و حکایت آن نکنی که از سعادت زیارت محروم گردی روزی شخصی بخدمت خواجه سلطنی فتوح آورد و فرمود
بدین حاجت نداریم این صحرا که می بینی از خزانهٔ غیب معمور است چون آن شخص نظر بصحرا کرد دید که جوئی از زر
در صحرا روان شده است متحیر بماند مقصود خواجه آن بود که بلا کسی مزاحم احوال وی نشود و تنهائی
و تجرید جمعیت گزیند بود صاحب سبع سنابل میگوید خواجه حاجی شریف زندنی مرید و خلیفه خواجه مودود
چشتی است حاجی شریف دائم در خلوت بودی بعد سه روز بلقمه سبزی بی نمک افطار کردی پس خورده
خواجه هر که خوردی مجذوب گشتی نظر اکسیر نعمت بود و او صد و هشت یا بست سال عمر داشت از چهار
سالگی تا آخر عمر وضو بودی جز در قضاء حاجت باطل نشدی و دایم در گریه بودی و بارها نعره زدی
و آه آه گفتی و بیهوش و بیطاقت گشتی آب بر روی او میزدند و بهوش می آمد پرسیدند که چندین گریه و نعره
از چیست فرمود هر بار که این آیه مرا یاد می آید که مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ مدهوش و بیطاقت
میگردم که خداوند تعالی ما را بجهة عبادت آفریده است تا شب و روز او را پرستیم و با عمر و زید مشغول نشویم شرم
نباید که فردا قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند حاجی شریف دوستی با خدای داشت
و با خلق هم میلی داشت این نوع دوستی در میان عاشقان صادق خوب نیست او را در حلقهٔ عاشقان نشستن
ندهید و اینچنین کس شایان خرقه نباشد خرقه کسی پوشد که در دل او بجز محبت خدا و رسول محبتی دیگر
نبود و هم وی می آرد که چون حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود شد شیخ فرمود ای حاجی من در نکنجی [می آرد]
از خدای عز و جل خواستم که در مقام من بنشینی و خلق را دست بیعت دهی و هر یک مریدان تو سر قوم
درویشان باشند برو در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسی نشیند که مجموع باشد
بنده لائق خلوت نیست خواجه مودود اسم اعظم که از پیر خود یافته بود حاجی شریف را بیاموخت
بعد که او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی برو کشاده شد بعده فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد صلی
الله علیه و سلم و در مقام پیران نشیند او هرگز جاهل نباشد حقتعالی بر وی علم لدنی بگشاید و راه هدایت
نماید او مردان کار کند بعده خرقه تعلیم حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند
با فقر و فاقه و محبت با عزیزان و مساکین و آنچه راه و رسم پیران است او در تلقین کرد و هم وی گوید چون خواجه

حاجی شریف خرقه خلافت پوشید هاتف غیب آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقه گلیم مبارک باشد تا ترا آموزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو محبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که مرقد و قبر وی در شهر قنوج بر کناره دریا متصل جانب شمال واقع است اگرچه تشریف آوردن ایشان در هندوستان و در نیجا رحلت نمودند مطلقا از هیچ کتب مشائخ معلوم نیست ولیکن اندرون شهر و در بزرگان روزگار شهرت تمام دارد این فقیر مکرر زیارت کرده والله اعلم بالصواب سیوم ماه رجب سنه وفاتش بنظر رسیده و بقولی در سنه اربع و ثمانین و خمسمائة و بقولی معاصر خواجه یوسف همدانی بود بقولی قبر شریف در ملک شام یا قنوج است و بقولی در قریه زندنه که از قریات بخاراست رحمة الله علیهم

ذکر خواجه یوسف همدانی کنیت وی ابو یعقوب است قدس الله سره

در رشحات است حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده است که خدمت مولانا شرف الدین العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگان قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ یوسف همدانی هژده ساله بوده اند ببغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و بر مذهب امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی علیه بودند و در اصفهان و بخارا تعلم کردند و در عراق و خوارزم و خراسان و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن شدند و خرقه از دست شیخ عبد الله جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب بشیخ عبد الله جوینی و شیخ سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی کردند ولادت وی در سنه اربعین و اربعمائة بوده است و هم وی می نویسد و در تاریخ امام یافعی مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال کرامات بوده و در بغداد و اصفهان و عراقین و خراسان و سمرقند و بخارا افاده نمود و حدیث و زهد و مواعظ فرمود و خلق از وی مستمتع شدند و در مرو تردد کرد و مدتی آنجا ساکن شد و بعده بهرات رفت و چند وقت آنجا بود و بعده باز بعزلیت بمرو آمد و بعد از آن مدتی بار دیگر بهرات رفت و چند آنجا بود و بعده باز بعزلیت مرو نمود چون از هرات بیرون آمد

در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار
که از مریدان وی بود جسد مبارک وی را نقل کرد و قبر مبارک وی آنجاست یزار و یتبرک به چون حضرت
خواجه یوسف را وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبهٔ ارشاد یافته بخلافت
و نیابت خود نصب کرد صاحب نفحات می آرد شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله سره در بعضی از
مصنفات خود میگوید که در سنهٔ ثلثین و ستمائه شیخ اوحد الدین کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود
می گفت که در بلاد خواجه یوسف همدانی که زیادت از شصت سال بر سجادهٔ شیخی نشسته بود
روزی در زاویهٔ خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون
آید آن سوی گران آمد و نمیدانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر جا که
خدای تعالی خواهد وی را ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون برد و ببادیه در آمد تا وی را بمسجدی ویرانی رسانید
و بایستاد شیخ فرود آمد و بمسجد در آمد دید که شخصی سر در کشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت
گفت ای یوسف مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد شیخ آنرا بیان فرمود بعد از آن گفت ای فرزند هر گاه ترا مشکلی
شود بشهر در آی و مرا از آن بپرس و مرا در رنج میفگن شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت هر گاه
مرا مشکلی شود هر سنگی مرا چون تو شیخی است مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از آنجا دانستم که مرید صادق
بصدق خود تحریک شیخ بجانب خود میتواند کرد خلفاء خواجه یوسف چهار اند عبد الله برقی و خواجه
حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی بعد خواجه هر یک در مقام دعوت بوده اند
خلفاء دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده اند و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد
جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد همچنین در رساله بعضی از متاخرین این
خاندان است توفی فی سنة خمس و ثلثین و خمسمائة رحمة الله علیه خواجه احمد یسوی منشاء
خانوادهٔ یسویان رحمة الله تعالی علیه وی خلیفهٔ سوم بوده اند از خلفای خواجه یوسف
همدانی قدس سره و شهرت آنست که مر این بزرگوار را اتا یسوی گویند و آتا را که ترکی پدر است بر مشایخ بزرگ
اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهریست مشهور از بلاد ترکستان و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست

منشاء خانوادهٔ یسویان

صاحب آیات و کرامات جلیله و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر بابا ارسلان شده اند که از قدمای
مشایخ ترک بوده اند بابا ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت علیه السلام تربیت وی مشغول گشته اند
و خواجه را در خدمت ایشان ترقی کلی واقع شده و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه بتربیت وی و اهتمام در کار
وی قیام نموده اند و بعد از وفات وی هم باشارات وی به بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف
تمام گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متأخرین مشایخ این خاندان چنین مذکور است که بعد
از وفات خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن اندقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید و بدعوت خلق بخارا
مشغول شدند بعد از چندگاه که ایشان را باشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه
اصحاب را بمتابعت خواجه عبد الخالق غجدوانی وصیت نمودند بعد از آن بجانب یسی توجه فرمودند پوشیده
نماند که خواجه احمد یسوی سر حلقه مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب بدیشان است و در
خاندان ایشان بسی بزرگوار عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید و بدانکه خواجه احمد
را چهار خلیفه اند اول منصور آتا دوم سعد آتا سیوم سلیمان آتا چهارم حکیم آتا و بقولی هزاران از وی
صاحب ارشاد شدند در سنه پانصد و شصت و دو رفت از دنیا و در قصبه یسی مدفون گشت ذکر خواجه

عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره ایشان خلیفه چهارم خواجه یوسف همدانی

اند و سر دفتر طبقه خواجگان اند و سر حلقه سلسله عزیزان و در نسبت اتفاق است مولد و مدفن وی در غجدوان
از ولایت بخارا و آن دیهی است بزرگ شهرمانند بر شش فرسنگی از بخارا و نام پدر وی عبد الجمیل
است بعبد الامام معروف است از اولاد امام مالک بوده و والده وی از اولاد ملوک روم است
گویند عبد الجمیل امام صحبت با خضر علیه السلام بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق
نام نهاده و بعده عبد الجمیل امام از ولایت روم بدیار ما وراء النهر و ولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده
و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در غجدوان نشو و نما یافته و در مبادی حال در بخارا بتحصیل علوم
اشتغال داشته اند و در نفحات است و ذکر ایشان در طریقت حجت است و مقبول همه فرق اند علی الدوام در ماده

وصفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و مخالفت اهل بدعت و هوا کوشیده اند
و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از خضر علیه السلام بوده
و بران سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب اندر
آئی و غوطه خور و بدل بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول
شدند و کشادها یافتند و اول حال تا آخر حال روزگار ایشان نزدیک خلق مقبول و محمود بوده بعد
از آن شیخ الشیوخ عالم خواجه یوسف همدانی ببخارا آمدند خواجه عبد الخالق بصحبت ایشان در پیوستند
و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل بوده در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفته اند
که خواجه خضر پیر سبق ایشان اند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق بریاضت
مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یکوقت نماز بکعبه میرفتند
و می آمدند و هم در رشحات رشحه فرموده اند که وصیت میکنم ترا ای پسر که من بعلم و ادب و تقوی در
جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و نماز بجماعت گذاری بشرطیکه امام و مؤذن نباشی و
خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت بسیاری
سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن بسماع را اصحاب سماع بسیار اند کم گوی و کم خور و کم خسپ
و از خلق گریز همچنانکه از شیر گریزند و هم در نفحات است درویشی پیش خواجه گفت شیطان [illegible]
راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر که بسوی حد فنا نفس رسیده باشد چون در خشم
شود شیطان بروی دست یابد اما آن روند که بسیر حد فنای نفس رسیده باشد و برا خشم
جنود غیرت بود در هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و اینچنین صفت آنکس را مسلم شود که روی براه حق
دارد و کتاب خدا را عزوجل بدست راست و سنت رسول را بدست چپ گیرد و در میان
این دو روشنائی راه را سلوک کند در دوازدهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و خمسمائه
برفت از دنیا خواجه عارف ریوگری رحمة الله علیه در نفحات است خواجه عبد الخالق
را خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیای کلان

وسلسلهٔ نسبت ارادت حضرت بهاء الدین نقشبند رحمة الله علیه ازین جماعه بخواجه عارف میرسد
در رشحات است ایشان خلیفهٔ چهارم اند از خلفاء خواجه عبد الخالق قدس سره مولد و مدفن
ایشان ریوگر است که موضعی است بر شش فرسنگی از شهر بخارا اما غجدوان بیک فرسنگی شرعی است خواجه
عارف را ترقی بسیار روی داد و سلسلهٔ وی شایع گشت و نسبت ارادت خواجه بهاء الدین بوی
میرسد و در غرهٔ شوال سنه هفتصد و پانزده وفات یافت عمر طویل داشت.

خواجه محمود انجیر فغنوی رحمة الله علیه در لفنی است وی از خلفاء خواجه عارف است
در رشحات است مولد ایشان انجیر فغنی است و اعظم خلیفه خواجه عارف است و انجیر فغنوی موضعی است
در ولایت بخارا از مضافات ابکنی که دیهی بزرگست و مشتمل بر چند ده مزرعه سه فرسنگی از شهر بخارا
خواجه محمود در ابکنی سکونت داشت قبر وی آنجاست و بجهت وجه حلال کسب گلکاری میکرد
و چون از خواجه عارف اجازت ارشاد یافته بود و بدعوت خلق بحق مأذون و مأمور گشته بنا بر
مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه معمول گردانید اول بار که مشغول
شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان بر سر ریوکر
و خواجه عارف دران محل فرموده است که اینوقت آنوقت است که ما را اشارت کرده بودند و بعد
از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازهٔ ابکنی است بذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ
الدین از کبار علماء وقت که جد اعلاء حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلماء شمس الائمه
الحلوائی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سؤال کردند بحضور جمعی کثیر از ائمه علماء زمان که حضرت
شما ذکر علانیه بچه نیت میگویند خواجه فرمودند تا خفته بیدار شود و غافلی آگاه گردد و روی براه
آرد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات و اصل همه
سعادات است رغبت نماید مولانا حافظ الدین گفتند نیت شما صحیح است و شما را این شغل حلال است
آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدی بیان فرمایند که تا بآن حقیقت از مجاز ممتاز
گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ

شیوع نقشبندیه

از نسبت حلق او پاک باشد از حرام و شبهت و دل او پاک باشد از ریا و سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت روزی خواجه علی با اصحاب خواجه محمود در روده رامیتن بذکر مشغول بودند ناگاه مرغی سفید بزرگ از بالا بسر رسیده بزبان گفت ای علی مردانه باش اصحاب از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده بیهوش گشته اند بعده بخود آمده پرسیدند که اینچه بود که دیدیم و شنیدیم خواجه علی رامیتنی فرمود که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشانرا کرامت داده است که دائم در آن مقام که حق سبحانه با موسی علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است پرواز میکنند و در هجدهم ربیع الاول از دنیا برفت خواجه علی رامیتنی رحمة الله علیه در نفحات انست وی از خلفاء خواجه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزانست و ایشانرا مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشانست آنچه مولانا جلال الدین رومی در غزلیات خود فرموده است بیت

گرنه علم حال فوق قال بودی کی شدی ۞ بنده اعیان بخارا خواجه نساج را ۞

و قبر ایشان در خوارزم مشهورست زیارتگاه و متبرک ۞ از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضاء مسبوقات کی برخیزد فرمودند که پیش از صبح در رشحات است ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود مولد شریف رامیتن است که قصبه ایست بزرگ در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر بر سر راه بارهای بسیار مشتمل است رشحه اول حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله تعالی روحه با ایشان معاصر بوده اند و میان ایشان مراسلات واقع شده گویند که شیخ درویشی را بخدمت خواجه فرستاده و سه مسئله پرسیده هر یکی را جواب شنید مسئله سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگوئید این چونست در جواب فرموده اند که نیز میشنویم شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد رشحه دوم مولانا سیف الدین فقیه از اکابر علماء آنزمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه بچه نیت میگوئید ایشان فرموده اند که باجماع همه علماء در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث لقنوا موتاکم بشهادة ان لا اله الا الله جائز است و درویشان هر نفسی نفس اخیرست و در بیست و هفتم رمضان سنه خمس عشر و سبعمائة برفت از دنیا و بقولی احد عشرین

ن
خواجه بابا نقشبندیه

خواجه بابا سماسی رحمة الله علیه در نفحات است وی خلیفه حضرت عزیزان است

و خدمت خواجه بهاؤ الدین نقشبند را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است و ایشانند که بار بار بقصر
هندوان میگذشتند میفرمودند که ازینخاک بوی مردی می آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود
تا روزی از منزل امیر کلال که از خلفای ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند از ولادت حضرت
خواجه سه روز گذشته بود که جد ایشان معامله بر سینهٔ ایشان گذاشت و بنیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند فرمودند
که فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مرد است که ما بوی وی شنیده
بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزند بهاؤ الدین تربیت و شفقت دریغ
نداری و نیا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم و در رشحات است
ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزانند مولد ایشان قریه سماس بوده است که از جمله دیههای رامیتن
است و یک شرعی دور است از رامیتن و از آنجا تا سه شرعیست و قبر ایشان در آنجا است منقولست که چون
حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده و امر خلافت و نیابت
خود را بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت ایشان امر کرده اند در دهم جمادی الاخری سنه هفتصد پنجاه
و پنج رحلت از دنیا ذکر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی بانی خانوادهٔ سهروردیان
رحمة الله علیه شیخ علوم ظاهری و باطنی بکمال بوده و مصنفات در هر فن بسیار دارد بقول نفحات نسب وی بدوازده
واسطه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه میرسد و نسبت ارادت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است و در تاریخ امام یافعی
میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمة الله گفت روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتم بدکان قصابی
رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب بیخود بیفتاد
چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد صاحب مرآة الاسرار گوید وی از دست عم خود شیخ وجیه الدین
ابوحفص نیز خرقهٔ خلافت پوشیده است و با شیخ حماد بن ابو مسلم دباس نیز صحبت داشت چنانچه در تکمله از وی
نقل میکنند شیخ ابو النجیب سهروردی گفت که اول فتح کرد حقتعالی بر من برکت صحبت شیخ حماد دباس بود قدس سره
وی را کلمات عالی در سلوک و حقائق بسیار است و شیخ عمر شیخ حلقهٔ اکثر اولیا بود و بکمال صوری و معنوی

ن
شیخ شاه خانوادهٔ سهروردیان

جمیع اهل السنه متفق اند و در تکمله از شیخ شهاب الدین سهروردی نقل میکنند که وی گفت وقتی نزدیک عم خود
شیخ ابو النجیب قدس سره بودم که جهودی گوساله بشیخ آورد و گفت یا سیدی این را نذر کرده ام و برفت چون آن
گوساله پیش شیخ آمد شیخ فرمود که این گوساله میگوید که من آن گوساله نه ام که برای شما نذر کرده اند آن
دیگر است و مرا برای شیخ علی بن الهیتی نذر کرده اند ساعتی گذشت که آن مرد باز آمد و گوساله در دست گرفته
عرض نمود که این گوساله نذر شماست و آن نذر شیخ هیتی بود مرا اشتباه واقع شد و هم در تکمله از شیخ شهاب الدین
نقل میکنند که روزی سه نفر از یهود و سه نفر از نصارا در مجلس حاضر شدند شیخ الاسلام بر آنها ایمان عرض کرد
هیچ نوع قبول نکردند پس شیخ در دهن هر یکی از انها لقمه از نان تلقیم کرد و هنوز لقمه تمام فرو نبرده بودند که در حال
هر شش نفر ایمان آوردند و گفتند چون شیر در بطن ما رسید جز دین اسلام هر دینی از دلهای ما محو شد
و بر این چنین کرامات و خوارق عادات خواهد بود که مثل شیخ شهاب الدین سهروردی مرید وی است که ذکر وی بیشتر
بجای خود خواهد آمد و دیگر **شیخ عمار یاسر قدس سره** نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردیست
و در تعالیم و تکمیل ناقصان و تربیت مریدان کشف وقایع ایشان بکمال و تمام داشته است شیخ نجم الدین
کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطرم
گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد آنرا بر سرهای منبر بطالبان حق
برسانم چون بدین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از ان بخلوت در آی
پرتو نور باطن او بر دل من تافت کتابها را وقف کردم و جامها را بفقرا بخشیدم بغیر جبه که پوشیده بودم و گفتم که این خلوتخانه
قبر من است و این جبه کفن من امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم
تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود و شیخ در من نظر کرد و گفت بدانی که نیت درست ساختی چون در آمدم اتمام خلوت دست داد
و هم بهمت شیخ ابواب فتوحات بر من بگشاد و دیگر **شیخ روزبهان کبیر مصری** اصل او از کازرون است اما در مصر بوده از مریدان
شیخ ابو النجیب سهروردی است و اکثر اوقات در مقام استغراق می بود و شیخ نجم الدین کبری
را بفرزندی در مقام تکمیل پرسید شد و بدامادی قبول کرد و فی کتاب تحفة البررة که تصنیف
شیخ مجد الدین بغدادیست میگوید سمعت شیخنا ابا الجناب یقول سمعت روزبهان المصری

یقول قیل لی یا ابراهیم اترک الصلوٰة فانک لا تحتاج الیها فقلت یا رب لا اطیق ذلک فکلفنی شیئاً آخر
یعنی نماز را ترک کن که ترا احتیاج بنماز نمانده است گفتم پروردگارا من طاقت این امر ندارم التکلیف کن مرا
یعنی این گفتن بر سبیل امتحان بوده دیگر **شیخ اسمعیل قصری قدس سره** وی نیز از اصحاب
شیخ ابوالنجیب سهروردیست و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده
و شیخ اسمعیل قصری اول خرقه از شیخ ابوالنجیب سهروردی یافته دوم خرقه از دست شیخ محمد بن مانکیل
که سلسله وی به نهم واسطه بحضرت کمیل ابن زیاد میرسد چنانچه بعد ذکر ابو یعقوب سوسی و ابو یعقوب
نهرجوری نام پیران سلسله محمد بن مانکیل بالا گذشت و این هر دو بزرگ هم در سلسله پیران ایشانند در
مقدمه این کتاب بیان خانواده فردوسیان مفصل ذکر افتاده است و ولادت شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر
بن عبدالله سهروردی در سنه تسعین و اربعمائة بوده است و وفاتش روز جمعه هفدهم جمادی
الآخر در سنه ثلث و ستین و خمسمائة در زمان ابوالمظفر یوسف بن مقتفی لامر الله مستنجد بالله از خلفای بنی عباس

**ذکر آن امام ارباب طریقت آن پیشوای اولیای اهل حقیقت آن مست ندای اِنّی اَنَا اللّٰه لا
اِلٰه اِلّا اَنَا متکلم کلام قُلنَا یَا نَارُ کُونِی قطب ارشاد حضرت خواجه عثمان هارونی رحمة الله علیه**
از مقتدای اهل بصیرت بود و از عظمای مشائخ چشتیه و محتشمان طوائف صوفیه بود و در علوم صوری و معنوی
از اقران خود فائق بوده و در ریاضات و مجاهدات نظیری نداشت و در کشف حقائق تفرید و تشریح دقائق توحید
عدیم المثال بود و ابوالمنصور کنیت داشت و خرقه فقر و ارادت از دست حاجی شریف زندنی قدس الله تعالی
سره پوشیده صحبت قطب الدین مودود نیز دریافته چنانکه از ملفوظ وی که حضرت خواجه بزرگ جمع نموده معلوم میشود
مسکن آنخواجه ملک خراسان است و قصبه هارون که نواحی نیشاپور است و بقولی آنکه قصبه هارون
در دیار مرغمانه از ملک ماوراء النهر است ولیکن اکثر اوقات در مسافرت کوشیدی و نهایت تجرید و تفرید بود
و جمیع مشائخ وقت را دریافته بود و صحبتها داشته و در هر فن منتهی بود کمالات ولایت وی از اینجا قیاس باید کرد که مثل خواجه
بزرگ معین الدین سجزی شاهباز عالم را در دام تربیت خود آورده و در سیر العارفین می آرد که خواجه عثمان
هارونی بارها فرمودی که معین الدین محبوب الله است و مرا از مریدی وی تفاخری باشد خواجه در سن الارادة

منسوبند که در شهر بغداد در مسجد خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه دولت پابوس سید العابدین زبدة العارفین شیخ الاعظم
خواجه عثمان هارونی قدس سره حاصل کردم و مشایخ کبار بحضرت حاضر بودند که این درویش روی بر زمین نهاد
فرمود که دوگانه نماز بگذار بگذاردم گفت مستقبل قبله بنشین بنشستم فرمود سورة البقر تمام بخوان بخواندم فرمود بیست بار
کلمه سبحان الله بگو بگفتم آنگاه خود بایستاد و روی سوی آسمان کرد و دست من گرفت و گفت بخدای رسانیدم همین
که این بگفت بدست مبارک مقراض بر سر این درویش راند و کلاه بر سر نهاد و گلیم خاصه عطا شد آنگاه گفت بنشین
چون بنشستم فرمود که هزار بار سوره اخلاص بخوان بخواندم فرمود که در خانواده ما همین یک شبانروز مجاهده است
امروز برو شبانروزی زنده دار همین که این درویش بحکم اشارت یک شبانروز در طاعت گذرانید چون دوم روز بحضرت
خواجه رسیدم گفت بنشین همین که بنشستم گفت نظر بالا کن چون سوی آسمان نظر کردم گفت تا کجا بینی گفتم
تا عرش عظیم فرمود در زمین بنگر بدیدم فرمود تا کجا می بینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود سوره اخلاص هزار بار
بخوان چون بخواندم فرمود باز سوی آسمان نگر دیدم گفت تا کجا می بینی گفتم تا حجاب عظمت فرمود چشم
بند کن کردم باز فرمود باز کن چون باز کردم دو انگشت خود را نمود گفت چه می بینی گفتم هژده هزار عالم
می بینم همین که این بگفتم فرمود برو که کار تو تمام شد بعد از آن خشتی که پیش وی بود فرمود بر کن بر کردم زیر خشت
یک دینار زر بود فرمود درویشان صدقه بده چون بدادم گفت چندی روز در صحبت ما باش گفتم فرمان شما
بالا سر است آنگاه بسعادت زیارت خانه کعبه شدیم آنجا مرا دست گرفته بخدای سپرد و در زیر ناودان
خانه کعبه مناجات کرد در باب این درویش آواز آمد که معین الدین سنجری را قبول کردیم چون از آنجا در مدینه
آمدیم بر سر روضه خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم سلام گفتم آواز آمد علیکم السلام
قطب المشایخ همین که این آواز آمد فرمود برو بکمالیت رسیدی بعد از آن در شهر بدخشان آمدیم بزرگی را
دریافتیم که از پیشینگاه خواجه جنید بود و عمر او صد و چهل رسیده بود از خدا مشغول اما یک پای نداشت
از آن حال سوال کرده شد جواب داد وقتی بهوای نفس خواستم که ازین صومعه بیرون آیم همین که پای
از صومعه بیرون نهادم آوازی بر آمد که ای مدعی عهدی که بود فراموش کردی کار و موجود داشتم آن پای
را ببریدم و بیرون انداختم پس امروز چهل سال است که این پای را ببریدم و در عالم تحیر مبتلا شده

نمیدانم فردای قیامت بسیار درویشان این روی چه خواهم نمود از اینجا در بخارا آمدیم بزرگان انجا را دریافتیم
هر یکی در عالم دیگر توجه داشتند که وصف ایشان در قلم نیاید پس همچنین تا ده سال بخدمت خواجه مسافر بودم
بعد از ان خواجه در بغداد آمده معتکف شد بعد چند گاهی باز مسافر شد تا ده سال دیگر ابریق و جامهٔ خواب
خواجه بر سر کرده برابر میرفتم همین که بست سال راست شد خواجه باز گشت و در بغداد عزلت گرفت این درویش
را فرمان شد که درین روز من بیرون نخواهم آمد اما شمارا میباید که هر روز وقت چاشت بیایید تا غیب فقیر
شما را بگویم تا بعد از تو یادگاری ماند پس این درویش همچنین میکرد هر روز بخدمت خواجه در مقام عزت
میرفت وانچه از زبان مبارک خواجه می شنید آنرا در قلم می آورد چنانکه در انیس الارواح تمام ملفوظ
خواجه عثمان هارونی در بست و هشت مجلس کرده و این مختصر گنجایش آن ندارد ولیکن هر گاه که مجلس از کتاب مذکور
نوشته می آید مجلس یکم چهار دهم ماه سخن در فضیلت نماز ها افتاده بود فرمود که شیخ یوسف چشتی رحمة الله علیه در
رساله خود مینویسند که در وقت خفتن فاتحه سه بار و اخلاص سه بار بخواند روز قیامت پس بعد از پیغمبران
پیش از وی کسی در بهشت نرود و در بهشت رفیق عیسی باشد انگاه فرمود شنیده ام از خواجه محمد
مرعشی رحمه الله هر که در وقت خفتن یکبار الحمد و سه بار اخلاص بخواند چنان از گناهان پاک شود
گوئی از مادر زاده است انگاه فرمود در صحیفهٔ خواجه ذوالنون مصری رحمه الله نبشته دیده ام بروایت
ابن عمر رضی الله عنه هر که در وقت خفتن قل یا ایها الکافرون بخواند هزار فرشته بدین خواص ببرند
در بهشت انگاه فرمود روزی با پیر خود مسافر بودم در بدخشان بزرگی را دیدم خواجه محمد بدخشانی گفتندی
از حد مرد مشغول از وی شنیدم که او فرمود هر که در وقت بر آمدن آفتاب دو رکعت نماز یا چهار رکعت
نماز گذارد ثواب حج و عمره در نامهٔ اعمال او بنویسند و در خبر است هر که در وقت بر آمدن آفتاب دو رکعت
نماز یا چهار رکعت نماز کند فاضلتر از انست که هزار درم صدقه کرده باشد همین که خواجه این فوائد
تمام کرد مشغول شد دعاگوی باز گشت مجلس بیستم و یکم سخن در روا کردن حاجات افتاده بود
فرمود که خدای تعالی دوست دارد مومن را که حاجات روا کند مومنی را و بهشت جایگاه او باشد
هر که مومنی را گرامی کند خدای عزوجل همه گناهان وی را بیامرزد و اگر بدان مقدار که بنده نعلین

راست کند یا خطایی از را بیدار و تا مومن انجلد خدا تعالی او را میان صدیقان و شهیدان بر انگیزد
الحمد لله رب العالمین همین که خواجه فوائد تمام کرد مشغول شد. مجلس بست و سیوم سخن در یاد کردن انبیاء افتاده بود
آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که فاضل ترین اهل جنت اندر دنیا یاد کردن مرگ است هر که همیشه در شغل آن گور خود را
باید از مرغزار های بهشت آنگاه فرمود هر که در یاد کردن انبیا صلوة بفرستد خدا تعالی گناهان بسیار
اگرچه گناهان او از دریا زیادت باشد و بهفت اندامش آتش دوزخ حرام گرداند و در همسائگی انبیا در
بهشت خانه آید والله اعلم همین که خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد و هم خواجه بزرگ در
تمامی کتاب که در مجلس آخر مینویسند که خواجه عثمان هارونی قدس سره این فوائد تمام کرد و عصا در
پیش بود با نعلین و شانه و مصلا و خرقه نیز عطا فرمود بعد از آن فرمود که این یادگار خواجگان
ماست این را نگاه داری چنان که ما بعد از خود مردی یابی. این در گردن اولی دهی همین که خواجه این
فوائد تمام کرد روی بزمین آورده باز گشتم صاحب مسبعه سنابل می آرد که خواجه عثمان هارونی مدت
ده سال نفس را طعام نداد بعد هفت روز یک جرعه آب به افطار میدید و گفتی آبی یارا از دست نفس
برهان نفس بر من غالب می آید از من آب بخواهد بر دهن او را آب میدیهم خواجه عثمان هارونی در
سماع بسیار گریستی و گاهی زرد شدی و آبدیده و خشک گشتی و خون در اندام نماندی نعره بلند میزد و در
رقص می آمد و هم وی مینویسد که خلیفه وقت مرتبه در زمان بود ویرا از سماع منع کرد و گفت
اگر سماع نیک بودی جنید توبه نکردی هر که از سماع باز نماند او را بدار کنند و قوالان را بکشند
خواجه عثمان قدس سره فرمود سماع سریست از اسرار میان بنده و مولی اگر ما از سماع توبه کنیم
گنهگار شویم نیکان را بد گفته باشیم و از پیروی پیران باز مانیم ما توبه از سماع نخواهیم کرد و در مجلس علما
حاضر شویم ببینیم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه گفت بیائید خواجه استخاره کرد و روان
شد که در مجلس علما حاضر آمد علما بمجرد دیدن روی خواجه هیبت خوردند و علم فراموش کردند تکیه
در پای خواجه افتادند و فریاد کردند و گفتند که سماع بر شما مباح است خواجه گفت در عصری که خواجه جنید
توبه از سماع کرد و میگفت که سماع هر اهل را حرام است آن وقت خواجه ناصر الدین در چشت بود و گفت که اگر

جنید در حیات بودی و بابا ناصر الدین در بغداد بودی جنید توبه از سماع نکردی شما چه دانید سماع را اخوان
شرط است تو چه جنید بر ما حجت نیست پس بر این ما توبه نکردند هر یکی سماع شنیدند همه علما سر بپای خواجه
نهادند خواجه بکرم و لطف بر آن علما نظر کرد هر یکی اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاده شد
ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه گفت من خواجه را رضا دادم که سماع بشنود دیگر کرا
زهره بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را گفت اگر شما پیش کسی سرود بگوئید شما را بر دار کنم صاحب سیر العارفین می‌گوید
که خواجه بزرگ از خدمت خواجه عثمان هارونی رخصت گرفته روانه گشت بعد از چند روز خواجه عثمان هارونی
از فرط محبتی که داشت در طلب خواجه از مقام خود انتقال نمود اتفاقاً در مقامی رسید که آنجا مغان ساکن بودند
و یک آتشکده بود بالای آن گنبدی ساخته و هر روز قریب بست ارابه هیزم در آن میسوختند چون خواجه
عثمان قدس سره آنجا رسید از قصبه دورتر زیر درختی کناره جوئی فرود آمد و فخر الدین نام خادم را فرمود تا
پاره آرد و آتش از قصبه آورده نان افطار مهیا بسازد خادم مذکور رفته آرد خرید و بجهت آتش بر آن آتشکده رفت
مغان گرد آتش نشسته بودند نگذاشتند که دست در آتش کند خادم واقع حال را بخدمت خواجه گفت خواجه
غیرت احدیت در کار شد برخاست و بر کناره آتش رسید آنجا مغی دید مختیا نام بر تخته چوب نشسته است
پسری هفت ساله در کنارش دارد و گرد پیش وی دیگر مغان بسیار بطرف آتش متوجه نشسته اند خواجه
از وی پرسید که از پرستیدن آتش چه نفع است که باندک آب معدوم میشود چرا قادر مطلق را نمی‌پرستید
تا شما را بکار آید آتش مخلوق او ست مغ جواب داد که در دین ما آتش را وجودی عظیم است چرا
نپرستیم خواجه فرمود چند سال است که این را می‌پرستید بیا دستی در وی کن تا ترا نسوزد او جواب گفت که بالطبع
خاصیت او سوختن است کرا یارای آن باشد که قریب وی شود پس خواجه آن پسر را از کناره مغ بخود
کشیده بادی متوجه آتشکده شد فریاد از مغان برخاست خواجه بسم الله الرحمن الرحیم بگفت و آیت
قُلْنَا یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَی إِبْرَاهِیمَ خواند و در میان آتشکده در آمد و چهار ساعت کامل آنجا بود و هیچ
اثری از آتش بخواجه و آن پسر نرسید بعد از آن معه پسر از آتشکده بیرون آمد مغان از پسر پرسیدند
که آنجا چه دیدی گفت غیر از گل و گلزار چیزی دیگر بنظر نیامده از اینجا معلوم شد که خواجه را ولایت

ابراهیم علیه السلام بود پس یکبار جمله مسلمان شدند خواجه آن مخیشا مغ را عبدالله نام کرد و پسر را
ابراهیم نام نهاد و هر دو را تربیت فرمود تا که بمرتبه ولایت در رسیدند و مصنف سیر العارفین می‌نویسد
که من در آن مقام رسیده ام و از مردم معتبر آنجا تحقیق نموده ام که خواجه دو نیم سال بجهت تربیت عبدالله
و ابراهیم در آن مقام مانده بود پس از انجا مسافر شدند و نیز می‌نویسد که آن آتشکده را ابراهیم انداخته
عمارتی و مسجدی خوب ساخته اند مقبره شیخ عبدالله و ابراهیم هم در آنجا است و در پهلوی آن مسجد و
بستی گورستان بزرگ و حجره و خانقاه ایشان در آنجا موجود است و نیز وی میگوید که دو هفته در آنجا اقامت
نموده بسی فیض می‌بودم صاحب مراة الاسرار میگوید از عبارت گنج الاسرار معلوم میشود که خواجه عثمان
هارونی بجهت دیدن خواجه بزرگ تا دهلی تشریف آورده است این روایت بغایت ضعیف است
شیخ نصیر الدین اودهی از ان انکار نموده است بعد از ان ولایت هند باشارهٔ باطن حواله
خواجه بزرگ نموده بجانب کعبه متوجه گشت و هم در مکه معظمه وفات یافت مقبرهٔ ایشان در انجا مشهور
و معروف است و سن وفاتش در تاریخ شیخ جلالی این است پنجم شوال در سنه ثلث و ثلثین و ستمائة
واقعند الماور کتب دیگر بنظر نیامده ولیکن شیخ محی الدین عبدالقادر جیلی معاصر او بود و بقولی سبع و تسعین و
خمسمائة ذکر شیخ عبدالعزیز تمیمی خلیفه حفیظ الله صاحب در بیت المعرفت می‌نویسد
از مشائخ مشاهیر بود احوال ایشان بدریافت نرسیده ذکر عبدالواحد بن عبدالعزیز تمیمی
کنیت او ابوالفضل و مرید ابوبکر شبلی بود و نزد بعضی مرید پدر خود و پدر ایشان مرید ابوبکر شبلی بود از
مشائخ کبار بود و تمیم قبیله است و در بعضی نسخ یمنی منسوب بیمن نوشته است صاحب شریعت و طریقت
و حقیقت بود و مذهب حنفیه داشت و گویند بر مذهب جنیدیه بود و بعد شبلی بر مسند ارشاد نشست
وفاتش در جمادی الآخر در سنه چهارصد و بست و پنج هجری بوده قبرش در مقبرهٔ امام احمد حنبل است
رحمة الله علیهما ذکر شیخ ابوالفرح طرطوسی اصل ایشان از طرطوس است از اصحاب شیخ عبدالواحد
بن عبدالعزیز است وفات الجامع الکمالات در سال چهارصد و چهل و هفت باتفاق اهل تواریخ بوده
ذکر شیخ ابوالحسن هکاری نام علی بن محمد بن یوسف بن جعفر قریشی هکاری نسبت

از اصحاب ابو الفرج است در سلاسل الانوار است یکی از اکابر وزرا گفت انت شیخ الاسلام گفت ابا
انا شیخ فی الاسلام وخرج من اولاده وحفدة جماعة تقدموا عند الملوک وعلت مراتبهم
منهم فقراء ومنهم امراء یعنی من شیخ ام در اسلام وبیرون آمد از اولاد من گروهی آن که پیشی
بجویند نزد پادشاهان وبرتر شود مرتبه ایشان بعضی از آنها علما اند وبعضی امرا اسکار
بفتح با وتشدید کاف بمعنی باغبان ودر نفحات نوشته که جبل پسکار از توابع موصل است.
ولادتش در چهار صد ونه بود وبقولی بعد سه روز لقمه طعام خوردی ودو ختم قران بعد از نماز عشا
تا نماز تهجد کردی وفاتش در محرم سنه چهار صد وهشتاد هجری است تاریخ وی لفظ فوت است ذکر شیخ
ابو سعید مبارک بن علی بن حسین مخزومی ایشان را در سلاسل الانوار ابن محمد المخزومی
نوشته که از اصحاب ابو الحسن است نقل است از غوث الثقلین که در ابتدای حال با خدا عهد
کرده بودم که نخورم تا نخورانند ونیاشامم تا نیاشامانند چون چهل روز گذشت شخصی قدری طعام
نگذاشت وبرفت نزدیک بود که نفس من از گرسنگی بالای طعام افتد گفتم والله از عهدی که با خدا
کردم بر نگردم ناگاه از باطن خود آوازی شنیدم الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی بر من بگذشت
آن آواز را بشنید وگفت عبد القادر این چیست گفتم اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است در
مشاهده خداوند خود گفت بخانه من بیا پس برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت
ناگاه خضر علیه السلام آمد وفرمود برخیز پیش ابو سعید برو رفتم دیدم که بر در استاده انتظارم
میکشید گفت ای عبد القادر گفته من بس نبود که خضر را نیز بایستی گفت پس مرا بخانه برده
طعام لقمه لقمه بدست مبارک خود در دهانم نهاد بعده مرا خرقه پوشانید وفاتش در محرم سنه پانصد سیزده
هجری ذکر آن غوث وقت محبوب سبحانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه
کنیت ابو محمد لقب محی الدین نام نامی عبد القادر بن ابی صالح موسی بن ابی عبد الله
بن یحیی زاهد بن سیف الدین محمد بن داؤد بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله محض
بن حسن المثنی بن امام حسن بن علی کرم الله وجهه ومادرش ام الخیر فاطمه بنت ابو عبد الله

صومعیت و مقتدای مشایخ گیلان بود از این نسبت وی را گیلانی می‌نویسند ولیکن مسکن وی قصبهٔ جیلان بود
و این جیلان بغایت جائی پر فیض است و هوایش در غایت اعتدال و نزدیک کوه جودی واقع شده است که کشتی نوح
علیه السلام آنجا قرار گرفته بود و از بغداد هفت روزه راه است بآن نسبت وی را جیلی و جیلانی میگویند و جیلان
در خرید ایشانست بفرزندان خود وقف ساخته و نسبت خرقهٔ تصوف بدو سه جانب داشت یکی از
جانب آبای بزرگوار خود و دوم از شیخ ابو سعید المخزومی که به پنج واسطه بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد
چنانچه بالا مذکور شد و نیز همین قول صاحب نفحاتست و یک خرقه از دست تاج العارفین شیخ ابو الوفا بغدادی
هم پوشیده بود و شیخ عبد القادر در ابتدا احوال از خضر علیه السلام نیز تربیت یافته است و آنقدر ریاضات و
مجاهدات که بقدم توکل و تجرید شیخ عبد القادر کرده است ممکن نیست که کسی از این طائفه کرده باشد و تصرف
و خوارق عادات که از وی ظاهر شد هیچ یکی را از این قوم در آنوقت بوجود نیامده و وی بجمیع مقامات
غوثی و قطبی و قطب اقطابی ترقی کرده بمقام محبوبی رسیده بود که فوق المقام اولیا است و وی را محی الدین
از آن گویند که روز جمعه به بغداد می‌آمد دید که مردی برهنه پا متغیر اللون و بدن افتاده است گفت ای
عبد القادر مرا باز نشان چون بنشاند جسد وی تازه رنگ و صورتش ظاهر شد پس گفت من دین اسلامم حق تعالی
مرا بتو زنده گردانید انت محی الدین از آنوقت هر طرف که میرفت وی را محی الدین میخواندند شیخ
حماد دباس رحمة الله علیه در نفحاتست وی از جملهٔ مشائخ شیخ محی الدین عبد القادر است کان استاذ و فتح
علیه باب المعارف والاسرار و صار قدوة لمشائخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود در صحبت حماد میبود و ذکر
بلوغ تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت
وی بر گردن همه اولیا خواهد بود هر آئینه مامور شود بانکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و هر آئینه
آنرا بگوید و همه اولیا گردن نهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنة خمس و عشرین و خمسمائة و هم در نفحاتست یکی
از علماء شام عبد الله نام گفته است که در بغداد من و ابن سقا بودیم در آنوقت در بغداد مردی بود که میگفتند
غوث است و نیز میگفتند که هر وقت که میخواهد پیدا میشود و پنهان میشود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر که
هنوز جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت که از وی مسئله بپرسم که جواب آن نداند من گفتم

گر از وی مسئله پرسیم تا بینیم چه میگوید عبدالقادر گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسم من پیش وی میروم و انتظار
برکات وی میبرم چون بر وی درآمدیم وی را بر جای خود ندیدیم یکساعت بودیم و دیدیم که بر جای خود نشسته
است پس از سر خشم در ابن سقا نگریست و گفت ای ابن سقا از من مسئله میپرسی که جواب آن ندانم آن مسئله
اینست و جواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از ان بمن نگریست و گفت ای عبدالله
از من مسئله میپرسی و می بینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این حذر آنچه که فرو گیرد ترا دنیا تا بدو گوش
لاف من بی ادبی کردی بعد از ان بشیخ عبدالقادر نگریست و وی را نزد خود نزدیک بنشاند و گرامی داشت و گفت
ای عبدالقادر خدای و رسول خدا را خوشنود ساختی با دبی که نگاه داشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که
بر منبر برآمده و میگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می بینم اولیاء وقت ترا همه گردنهای خود را پست
کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت غائب شد و بعد وی را هرگز ندیدیم و هرچه نسبت بشیخ عبدالقادر
گفت واقع شد و ابن سقا خلیفه وی را بروم فرستاد و ملک روم علماء نصرانی را با وی بمناظره فرمود
همه را الزام کرد در نظر ملک بزرگ نمود و ملک را دختر بود بوی مفتون شد وی را خواستگاری کرد گفت
بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد پس ابن سقا غوث را یاد کرد و دانست که آنچه رسید بسبب وی رسید اما
من بشیخ گفتم و دعا وی بشیخ ها و سخن غوث در حق من راست شد روزی شیخ عبدالقادر در رباط
خود مجلس میگفت و جماعه مشایخ قریب بپنجاه تن حاضر بودند از انجمله شیخ هیتی بود و شیخ بقا ابن بطو و شیخ
ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیر ایشان
از مشایخ کبار شیخ سخن میگفت و در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر برآمد
و قدم مبارک شیخ را گرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ درآمد و سائر مشایخ گردنهای خود پیش داشتند
شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت حق بر دل وی تجلی کرد و
رسول صلی الله علیه وسلم بر دست طایفه از ملائکه مقربین بمحضر اولیاء متقدمین و متاخرین که آنجا
حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود و خلعتی بر وی پوشانید و ملائکه و رجال غیب
مجلس شیخ را در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که گردن

خود نسبت کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد و از وی متواری شد صاحب مرآة از
تکمله میگوید که شیخ عبدالقادر جیلی در صبا بزیارت شیخ حماد آمد شیخ نظر بسوی او کرد گویا که بازی را بقید خود
آورد و نظر شیخ حماد در وی چنان اثر کرد که در حال شیخ عبدالقادر بیرون آمد و سبیل تجرد و راه
حق پیش گرفت و شیخ عبدالقادر قدس سره که قطب اولیا بود از کبار اصحاب شیخ حماد بود و در نفحات
کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسینی مادر وی گفته چون فرزند من عبدالقادر متولد شد هرگز در
روز رمضان شیر نخورد و یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت
امروز عبدالقادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی در سنه احدی و سبعین
و اربعمائة بوده است در اخبار الاخیار شیخ عبدالحق محدث دهلوی میگوید غوث الثقلین ابو محمد عبدالقادر
مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر وی نود سال و سال عمر وی هیجده بود که به بغداد قدوم
سعادت لزوم ارزانی داشت و هم از وی نقلست که آنحضرت فرمود در زمانه حسین بن منصور
حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمانه او بودم
او را دستگیری میکردم تا کار او بانجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر کرا از مریدان من که بلغزد
و لغزانی در آید تا روز قیامت و هم از وی نقلست از جماعهٔ مشایخ قدس الله اسرارهم که فرموده اند
ضامن شده است شیخ عبدالقادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ یکی از ایشان مگر بر توبه و فرموده
هر گاه از خدا چیز خواهید بوسیله من خواهید تا خواهش شما باجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند
بمن در کربتی کشف کرده شود آن کربت از وی و هر که منادی کند بنام من در شدتی گشاده شود
آن شدت از وی و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مراو را و فرمود کسیکه
دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سورهٔ اخلاص یازده بار بعد از آن درود فرستد
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از سلام و بخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن یازده گام بجانب
عراق رود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی بخواهد حق تعالی آن حاجت او قضا
گرداند بمنه و کرمه اما کلام آنحضرت دریائیست از علم نامتناهی الهی ممکن نیست احاطهٔ عبارت

و اشارت بدان بجماهی و کمالات و خوارق عادات وی اظهر من الشمس است و کرامات وی بیش از ان است
و این مختصر گنجایش آن ندارد و وفاتش روز جمعه تاریخ یازدهم ربیع الآخر سنه احد و ستین و خمسمائه در زمان
ابوالمظفر یوسف بن مقتفی واقعشد و در بغداد مدفون گشت **شیخ نجم الدین کبری منشاء خانواده**
فردوسیان رحمة الله علیه در نفحات است کنیت وی ابوالجناب است و نام وی احمد بن عمر
الخیوقی و لقب وی کبری و گفته اند که ویرا ازان لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علوم
مشغول بود با هر که مناظره کردی بروی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه
ذلک اللقب فحذفوا الطامة و لقبوه بالکبری ثم غلب علیه ذلک هذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق
بهم و قال بعضهم هو محمد و بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبراء جمع تکسیر الکبیر و الصحیح الاول کذا فی
التاریخ امام الیافعی و ویرا شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که
افتادی بمرتبه ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی خوش داشت
نظرش بران افتاد در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا
اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی
در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ
فرود آورد روزی تحقیق تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعید الدین حمویه را رحمة الله علیه که یکی
از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا درین امه کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند
شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و
دنبال میجنبانید شیخ را نظر بروی افتاد در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از شهر
گردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند که هر جا میآمد و میرفت قریب پنجاه
و شصت سگ گرداگرد او حلقه میکردندی و دست پیش دست نهادندی و آواز کردندی و
هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی عاقبت بدان نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر
سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز بایکی از شاگردان محیی السنه که سند عالی داشت کتاب

منشاء خانواده فردوسیان

شرح السنه را میخواندند باواخر رسیده روزی در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بود و شرح
السنه میخواندند درویشی درآمد که وی را نشناخت اما از مشاهده وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه
مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزیست که از جمله مجذوبان
و محبوبان حق است سبحانه شیخ آن شب بیقرار بود بامدادان بخدمت استاد التماس کرد که برخیزید
که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب بر در خانقاه بابا فرج آمدند خادم رفت و اجازت خواست
بابا فرج گفت گو درآئید شیخ گفت از نظر بابا بخشش خواستم جامه بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم
استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج درآمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بابا متغیر شد
و چون قرص آفتاب درفشان گشت و جامه بر تن وی شگافته شد چون بحال خود آمد
برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنست که
سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد و باطن از همه چیز غیر خدا بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم
استاد گفت از شرح السنه اندکی مانده است بروز نیز بخوان و دیگر تو دانی چون بمدرس رفتم بابا فرج
را دیدم که درآمد و گفت دیروز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز بسر علم میروی من ترک درس
کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی از دل و ذات غیبی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود
آن را می نوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت که شیطان ترا تشویش میدهد این نوشتها را بشوی و آن
قلم را بینداختم و خاطر را از همه بپرداختم و هم در نفحات است امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا مجمع
سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره جمع کرده است از شیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین
کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست و اسناد عالی دارد از آنجا
باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در شبی رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دید
از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو الجناب پرسید که ابو الجناب
مخففه فرمودند که مشدده چون از واقعه باز آمد در معنی این چیز او را وی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد
همو حالی تجرید کرد و طلب مرشد ساز گشت و هر کس میرسید ارادت درست میکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سرافراز

کس فرو نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید آنجا رنجور شد و هیچکس او را مقامی نمیداد و عاجز گشت از کسی پرسید که
درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که رنجور و غریب را جائی دهد آن کس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند
گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جائی دادند در صفه مقابل صفه در
و آنجا ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید و میگفت با این همه رنجوری چندان رنج بمن نرسید که از آواز سماع
ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی
سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار کشید بمیان سماع برد و بر مالید
نیک مرا بگردانید و بر روی دیوارم تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست دیدم
چنانکه هیچ بیماری در خود نمیدیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم
و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از حال باطن خبر شد و علم وافر داشتم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن
شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیاده است بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بر عمار یاسر باید رفت
من دانستم که شیخ بر آن خاطر من وقوف یافته شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا
نیز همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو و بخدمت روزبهان که این هستی را بسیلی از تو
بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند
هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر نبود از وی پرسیدم که شیخ کجاست گفت شیخ در بیرون است وضو میسازد
من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که در
آب وضو جائز نیست چگونه شیخ باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید
در من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه در آمد من نیز در آمدم شیخ بشکر وضو مشغول شد من بر پای ایستاده منتظر بودم
آن که شیخ سلام باز دهد من او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غائب شدم دیدم که قیامت
قائم شده است و دوزخ ظاهر گشت و مردمان را میگیرند و بآتش می اندازند و بر سر گذری که آتش است پشته ایست
و شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگران را
در آتش می اندازند ناگاه مرا گرفتند و کشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند

بر نشسته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان مست پیش او رفتم و در پای وی افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد
چنانکه از قوت آن بر روی در افتادم و گفت پیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیبت باز آمدم
شیخ سلام نماز را داده بود و پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و
همان لفظ گفت آن بجوری از باطن من برفت بعد از آن امر کرد مرا که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو
چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نبشت که هر چند مس داری میفرست تا من زر خالص میکردم و باز بر تو
میفرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار رفتم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم مرا گفت بخوارزم
رو وی گفت آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را در قیامت نیز منکر اند گفت برجا
و باک ندار پس بخوارزم آمد و این طریق منتشر گردانید مریدان بسیار بروی جمع آمدند و بعمل ارشاد
مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت بر شصت هزار
بود و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است بخوارزم در آمدند
شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان را
طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق بر افروخت که تا نزدیک
بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم بعضی از اصحاب گفتند چه شود که شیخ دعایی کنند
شیخ فرمود که این قضاییست مبرم دعا دفع آن نمیتواند کرد پس اصحاب التماس کردند که شیخ نیز با اصحاب
موافقت کند و ربنماید شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم
پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت
قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه در آمد و خرقه خود را پوشید و میان محکم بست
و آن خرقه را گشاده بود و بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد
چون بکفار مقابله شد در روی ایشان سنگ می انداخت تا آنکه هیچ سنگ نماند کفار وی را
تیر باران کردند یک تیر بر سینه مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بران برفت گویند
که وی در آن وقت شهادت پرچم کافران را گرفته بود و بعد از شهادت ده کس نتوانستند که پرچم را

از دست شیخ خلاص شد عاقبت بر چشم وی را ببریدند وکانت شهادته قدس الله تعالی سره فی شهور سنة
ثمان عشر وستمائة در روز شنبه دهم ذی الحجه در سنه هجرت در خوارزم در خانقاه خود مدفون گشت حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند
چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی
و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه و عین الزمان شیخ جمال الدین گیلی و بعضی
گفته اند که مولانا بهاء الدین والد مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است صاحب سیر العارفین
می آرد که شیخ شرف الدین یحیی منیری که در بهار آسوده است وی مرید حضرت شیخ نجم الدین محمد فردوسی
که در دهلی آسوده است وی مرید شیخ بدر الدین سمرقندی و وی مرید شیخ سیف الدین باخرزی ذکر شیخ شهاب
الدین السهروردی قدس الله سره صاحب نفحات میگوید امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است
استاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار منبع الاسرار دلیل الطریقة ترجمان الحقیقة استاد الشیوخ الاکابر
الجامع بین علمی الباطن والظاهر قدوة العارفین عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابی حفص
عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله سره العزیز از اولاد ابی بکر صدیق است رضی الله عنه و
انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و غیر ایشان بسیاری از مشائخ وقت دریافته است
و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده حضرت
خضر علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر وی را گفته است که انت آخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف بسیار است
چون عوارف و رشف النصائح و اعلام التقی و غیره عوارف را در مکه مبارک تصنیف کرده است هر گاه که بر وی
امری مشکل شدی بحق تعالی باز گشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال و دانستن
آنچه حقست در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده ارباب طریقه از بلاد دور و نزدیک استفتاء مسائل از وی
نمودندی کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة وان عملت داخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل
واستغفر الله من العجب در رساله اقبالیه مذکور است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که از شیخ سعد الدین
حموی پرسیدند که شیخ محی الدین عربی را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی
را چگونه یافتی گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه وسلم فی جبین السهروردی شئ آخر ولادت وی در

رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمائة بوده است و وفات وی در سنه اثنین و ثلثین و ستمائة بوده در بغداد بود در جمعه
غره محرم و بقول ایشان بسماع نشنیدی و منعی بود که هر یعنی که ممکن بود بشنود است شهاب الدین داده اند
الا ذوق سماع و گران واقع ظلمات شرک خفی و جلی آن مرکز دائرهٔ پرگاه و جوی آن
مهبط تجلیات انوار شهود آن گوی از همه برده در حق پرستی قطب
وحدت حضرت خواجه معین الدین چشتی ابن غیاث الدین حسن سنجری از کبرای
ارباب تصوف و معرفت بوده در نکات حقائق و توحید مقامی عالی داشت و در فقر و فنا یگانه روزگار بود
و در علم ظاهر و باطن نظیر خود در آن وقت نداشت وی خرقهٔ خلافت از دست خواجه عثمان هارونی پوشیده
است رحمة الله علیهما ولادت وی در قصبه سنجر سنه سبع و ثلثین خمسمائة قدس سره از سادات صحیح النسب است
بدین طریق خواجه معین الدین بن غیاث حسن سنجری بن کمال الدین بن سید احمد حسین بن سید طاهر بن
سید عبد العزیز بن ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی الکاظم الی آخره خواجه قطب الدین بختیار
اوشی کاکی در دلیل العارفین میگویند چون دولت پابوس آن شاه فلک دستگاه حاصل گردید همان زمان ما
کلاه چارترکی آن ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک آنروز در بغداد بمسجد
امام ابو اللیث سمرقندی بشرف بیعت مشرف شدیم شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد کرمانی
و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی هر همه حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که مردم در منزلگاه قرب نزدیک نشود مگر از نماز زیرا که معراج مومنان همین نماز است چنانچه در حدیث
مسطور است قال علیه الصلوة والتحیة الصلوة معراج المومنین بالاتر از جمله مقام همین است و پیوستن
بحق همین انگاه گفت نماز رازیست هر بنده را که با پروردگار خویش میگوید و در دیگر گفتن کسی را قوت
نیاید که او لائق دکر است و دگر گفته نشود مگر در نماز و آن حدیث مسطور است که المصلی یناجی ربه
یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد از آن روی بدعاگوئی کرد که در آنچه بخدمت شیخ
الاسلام سلطان المشائخ شیخ عثمان هارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت بیعت مشرف شدم
در مدت بیست سال از خدمت کردن ایشان یکبار نفس را آسودگی نداده چنانچه روز دانستم نه شب

هر جا که خدمت ایشان مسافر شدندی دعاگو برابر بودی چون بندگان خدمت کردی و جامه و جواب
و توشه بر سر کرده بر پی رفتمی چون خواجه خدمت این فقیر دید نعمتی بمن روان کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه
فرمود هر که یافت از خدمت یافت مرید را می باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هر چه از نماز و اوراد و تسبیح
و جز آن بگوید گوش هوش بران متعلق بود و آن را بنفاذ یافت رساند تا بمقام توان رسید
که پیر مشاطهٔ مرید است زیرا که هر چه مرید را از غیب خواهد کرد از برای کمالیت آن مرید خواهد گفت همچنان
شیخ شهاب الدین سهروردی بر جای بیعت قیام کرد و باز گشت و خواجه نشست انگاه فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین سهروردی را
همین معامله بوده است که برابر سر خویش توشه بر سر کرده در حج رفتی و باز آمدی انگاه نعمت یافت که آن
نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه فرمود که در تنبیه ابو اللیث سمرقندی که دانشمند فقیه امام است
دران می نویسد که هر روز از آسمان دو فرشته فرود می آیند یکی بر بام کعبه علیا شده به آواز بلند ندا کند که
ای آدمیان و پریان بشنوید هر که فریضه خدای عز و جل را نگذارد از زمینهای خدای تعالی بیرون آید و
فرشته دوم بر بام رسول الله صلی الله علیه و سلم بایستد و ندا کند که ای معشر آدمیان و پریان بدانید
و بشنوید هر که سنتهای نماز نگذارد و بجا نیارد از شفاعت بی بهره میماند انگاه فرمود که در مسجد لشکری
بغداد با اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان میرفت بوقت وضو میفرمودند که یکی از همه سنت
است و در حدیث آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم که در عقب گردم صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین
در خلال انگشتان هر که بجا آرد آتش دوزخ بروی حرام شود و او را شفاعت من باشد انگاه فرمود من و
خواجه اجل تجدید وضو میکردیم باشد که بسهو خلال انگشتان فراموش شد هاتف آواز داد که اجل دعوی
دوستی محمد صلی الله علیه و سلم میکنی و از امت او باشی و سنت او را ترک دهی بعد از ان خواجه اجل سوگند
خورد که از ان باز این آواز شنیدم تا حد موت هیچ سنت پیغمبری صلی الله علیه و سلم ترک نکردم
انگاه فرمود هر وقتی که خواجه اجل شیرزی را بدیدمی از حد خاطر خراب دیدمی پرسیدم که ماجرا
چیست فرمود که از ان می ترسم تا که از من خلال انگشتان فوت شده در حیرتم که فردای قیامت
چگونه این روی خود را بدان خواجه کائنات خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی بطریق ترغیب

بروایت ابوهریره رضی الله عنه ذکر سنت شستن است که هر یک اندامی را سه بار شستن است چنانچه در
حدیث مسطور است از رسول صلی الله علیه وسلم که سه بار شستن هر اندام سنت منست و سنت پیغمبران
پیشین که پیش از من بودند پس فرمود از ین زیادت کردن ستم باشد بعد ازان فرمود که وقتی خواجه
فضیل عیاض رحمة الله علیه در وقت وضو شستن دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد
همانشب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید گفت ای فضیل عیاض از تو عجب
باشد که در وضو ترک سنت من دهی در وضوء تو در تو نقصان باشد خواجه از هیبت آن بیدار شد
باز از سر تجدید وضو کرد و کفارت آن بر نفس خویش راضی شد و پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال
تمام بگذارد انگاه فرمود چون اهل عشق نماز بامداد کنند در جائی نماز قرار گیرند تا آفتاب بر آید مقصود
ایشان درین است که در نظر دوست قبول افتد اسرار تجلی دمبدم بر سر ایشان تجلی کنند و برجسته مقابل است
که خواجه معین الحق والدین حسن سنجری علم بر کمال داشت تصانیفی در شهر خراسان بسیار است
مدت هفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین ننهاد هفتاد سال وضوء او بجز قضاء حاجت
باطل نشد و چشمها بسته میداشت وقت نماز میکشاد و بر هر که نظر شیخ افتادی ولی الله شدی
خواجه ذوق در سماع داشت و سماع بسیار شنیدی هر که در صحبت پاک خواجه بودی او هم صاحب
سماع شدی و اهل گشتی شیخ عبدالحق محدث در اخبار الاخیار می نویسد خواجه بزرگ معین الحق
والملة والدین حسن الحسینی سنجری قدس سره که سر حلقهٔ مشائخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیه این دیار است
و اهل عصر او از خلفاء و مریدان و غیرهم بتعین پذیرفته بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی
بود در سفر و حضر جامهٔ خواب خواجه نگاه داشتی انگاه بنعمت خلافت مشرف گردید در زمان
پتهورا رائی هندوستان باجمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد و پتهورا نیز در انزمان در اجمیر
بود روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه بسببی از اسباب برنجانید آن مسلمان التجا بخدمت
آورد خواجه بشفاعت بر پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفته شیخ را قبول نکرد و گفت این مرد دعوی سخنان
غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم بسپهداران اسلام معزالدین

شاه از غزنین رسید و پتهورا مقابل لشکر اسلام بایستاد و بدست معز الدین سام اسیر گشت از آن باز
و درین دیار اسلام شد و بیخ کفر و فساد مستاصل گشت و هم وی گوید آورده اند خواجه ششم
رجب سنه ثلث و ستمائه در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود و بعده
صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند اول کسی که در مقبره آنجا
عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از فوت شدن بر پیشانی خواجه این نقش پیدا آمد که حبیب الله مات
فی حب الله و از کلمات قدسی سمات اوست در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از
ملفوظات خواجه بزرگ قدس سره جمع کرده مذکور است دل عاشق آتشکده محبت است هرچه درو
فرود آید آنرا بسوزد زیراکه هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جویهای آب آواز می شنوند
چگونه آوازی برآید همچنین که بدریا رسید ساکت گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی
قدس سره که خدایتعالی را دوستانند که اگر زمانی در دنیا از وی محجوب مانند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان
خواجه عثمان هارونی در هر کس که این سه خصلت باشد بتحقیق بدان که حقتعالی او را دوست میدارد اول
سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان
به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید ثابت در توبه آنزمان باشد که فرشته دست چپ او
بیست سال هیچ گناهی بر وی ننویسد شیخ عبد الحق محدث دهلوی میگوید که این سخن را بعضی اکابر متقدمین
نقل کرده اند و حقیقت معنی این سخن چنانچه بعضی از متاخرین علمای صوفیه فرموده اند آنست که توبه و استغفار
لازم حال مرید است و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نه بندد و نه آنکه اصلا گناه از وی بوجود
نیاید و لهذا وصیت کرده اند بالتزام ورد و استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان که بجریان
عادت رحمت الهی تا باین وقت موقوف مانده است بظهور نیاید فرمود از زبان خواجه عثمان هارونی شنیدم
که مرد مستحق فقر کی شود آنگاه که از دو عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و
ترسی نباید که دوست براند فرمود که عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند همگی عالم و آنچه در عالم است
میان دو انگشت خود بهبینند فرمود عارف آنست که هرچه خواهد پیش او آید و با هر که سخن کند جواب از وی بشنود

فرمود که کمترین پایه و درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر کسی
برو بدعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها بدین کار بجا بودیم عاقبت جز هیبت نصیب ما نشد
فرمود گناه شمارا چندان ضرر ندارد که بحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل معرفت پاس
انفاس است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود در سیر العارفین
است چون غیاث الدین حسن والد خواجه بزرگ که بغایت بصلاح آراسته بود وفات یافت حضرت خواجه
بر مسند مشیخت را در پانزده سالگی گذاشت باغی و آسیای در ملک خود داشت بدان تفقد حال خود مینمود روزی
ابراهیم قهندزی مجذوب در باغ خواجه گذر کرد و حضرت خواجه بدرختان آب میداد چون ابراهیم را دید
بدوید و دست و پای او ببوسید و بپای درختی نشاند و خوشهٔ انگور و فواکه دیگر پیش او نهاد و خود با ادب
بنشست ابراهیم پاره کنجاره بدندان خود خائیده در دهن خواجه نهاد بمجرد خوردن کنجاره نور
در باطن وی لامع گشت چنانچه دل وی از خواجه املاک و خانه و باغ سرد گشت آن همه فروخته
بدرویشان داد و خود مسافر گشت مدتی در سمرقند و بخارا ماند حفظ قران و علوم ظاهری تحصیل کرد و
از آنجا بعراق رفت چون بقصبه هاروان رسید حضرت خواجه عثمان هارونی را دریافت و مرید گشت
و مدت دو نیم سال بخدمت وی انواع ریاضات و مجاهدات نمود و از شیخ خرقه خلافت یافته متوجه
بغداد شد و در قصبه سنجان رسید شیخ نجم الدین کبری را دریافت دو ماه در ملازمت ایشان گذرانید
و از آنجا بقصبه جیل آمده شیخ عبد القادر جیلانی را دریافت پنجاه در صحبت ایشان مانده انواع فیض حاصل نمود
و هم صاحب سیر العارفین میگوید الی الآن نیز حجره خواجه در آنجاست مردمان مرمت میکنند و این درویش نیز
آنجا رسیده دوگانه شکرانه ادا نمود و حضرت خواجه بزرگ از آنجا ببغداد آمد و شیخ ابو النجیب ضیاء الدین
سهروردی را دریافت و از بغداد بهمدان آمد شیخ یوسف همدانی را دریافت و از آنجا به تبریز آمد شیخ
ابو سعید تبریزی را دریافت و هم نقل میکنند از خواجه قطب الدین بختیار اوشی که وی فرمود خواجه بزرگ نفس برا
برگزیده را او نرسانیدی چنانچه بعد از هفته بلب نانی که از پنج مثقال کمتر بودی افطار فرمودی و نیز نقلست
از شیخ نظام الدین اولیا که پوشش خواجه بزرگ جامه دوتائی بود و هرجا که پاره شدی لته‌ای پاک از

نوعی که یافتنی میبود بکردی چون باصفهان آمد شیخ محمود اصفهانی را دریافت در آن زمان خواجه قطب الدین احمد آنجا
بود و اوشی میخواست که مرید شیخ محمود شود چون خواجه بزرگ را با همان دوتای دید سر در قدم ایشان
سوده بعقیدت تمام مرید گشت حضرت خواجه بزرگ آمد و تاجی را بقطب الدین اوشی حرمت فرمود
و خواجه قطب الدین مدت رحلت بحضرت گنجشکر قدس الله اسرارهم داد و وصیت فرمود که شیخ محمد عطا و
قاضی حمید الدین ناگوری بسیار زند بودی در آنوقت شیخ فرید الدین در هانسی بود رحمة الله علیهم شیخ نظام الدین
اولیا در فوائد الفواد آورده که آمد و تاجی مرقع را من دیده ام شاید باخر الامر بایشان رسیده باشد
منقولست که آنخواجه از اجمیر بطواف خانه کعبه میرفت و خلقی که برای حج جمع میبودند ویرا در طواف میدیدند
خانه میدانستند که در خانه اند آخر معلوم شد که هر شب در مکه نماز فجر با جماعت ادا میکنند صاحب اقتباس الانوار
از سیر السالکین می آرد که حال حضرت خواجه بزرگ گاهی جمال و گاهی جلال میبود چون جمال استیلا نمودی
چنان مستغرق بودی که هیچ خبر ازین عالم نداشتی چون وقت نماز رسیدی حضرت خواجه قطب و قاضی
حمید الدین ناگوری پیش وی دست بسته می ایستادندی و باواز بلند الصلوة الصلوة میگفتند
خواجه را هیچ خبر نشدی بار دوم در گوش وی الصلوة الصلوة میگفتندی هیچ آگاهی نشدی بعده ردای
مبارک را میجنبانیدند آنگاه چشم باز میکرد و میگفت از شرع محمدی چاره نیست سبحان الله از کجا بکجا آورند
پس وضو میساخت و نماز میگذارد و چون حالت جلال بر وی مستولی شدی در حجره بسته کردی
و مشغول میبودی حضرت خواجه و قاضی متقابل در حجره از سنگها پرده ساختی و عقب او پنهان
شدندی حاضر میبودند و چون وقت نماز میشد بمجرد بیرون آمدن از حجره نظر بر سنگها افتادی سنگها
خاکستر شدی پس هر دو مرید خواجه و قاضی اقتدا میکردند و بعد سلام پیش از آنکه خواجه فارغ شود از آنجا گریخته پنهان شدندی
و هم در دلیل العارفین حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی مینویسد فرمود که سه چیز است اول خوف دوم رجا
سیوم محبت در ضمن خوف ترک گناه هست تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا بهشت تا در منزل برسی و
درجات یابی و در ضمن محبت احتمال مکروهات هست تا رضای حق حاصل شود و عارف کسی هست که هیچ چیز را
دوست ندارد و گرد و گفتن این خواجه در این فائده رسید چشم پر آب کرد و فرمود که مسافر میشوم جائیکه مدفون باشم آنجا خواهد

سپردیم ہر کسی را وداع میکرد و دعاگوئی را بر خواجہ معین الملة والدین ادام اللہ تقواہ مدت چہار ماہ
در راہ بودیم بعد ازان در اجمیر رسیدیم و آنروز اجمیر از آن ہندوان بود و پتھورا زندہ بود و مسلمانی چنان
نبود چون قدم مبارک آنجا رسید چندان اسلام شد کہ آنرا حد و نہایت نبود الحمد للہ علی ذالک مجلس بیستم
ہمان بود در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد درویشان و عزیزان اہل صفہ و مریدانی کہ برآن
بودند بخدمت حاضر شدند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راند کہ دوستانی مرگ چند بزرگ گفتند
ازانچہ گفت ازانکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعنی مرگ
پلی است چون مرگ آید دوست را بدوست میرساند آنگاہ فرمود کہ عارفان آفتاب صفت اند کہ ہمگی عالم می تابند
کہ از نور ایشان ہمہ عالم روشن است چون خواجہ این فوائد تمام کرد بگریست و فرمود کہ این درویش مرا اینجا
آوردہ اند تا مدفون ما اینجا خواہد بود میان چند روزی ما سفر خواہیم کرد شیخ علی سنجری را فرمود کہ مثال
بنویس تا شیخ قطب الدین بختیار بدہلی رود و خلافت سجادہ قطب الدین را دادیم کہ دہلی مقام او است
بعد ازان مثال تمام شد بدست دعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد گفت نزدیک بیا نزدیک
شدم دستار و کلاہ بر سر دعاگو نہادہ و عصای شیخ عثمان ہارونی داد و خرقہ در بر دعاگو کرد و
مصحف و مصلا و نعلین بداد و گفت این امانتی است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ بخواجگان ما رسیدہ
بود من ترا روان کردم چنانکہ ما حق این بجا می آوردیم باید کہ شما نیز حق این بجا آرید کہ فردا مرا
در میان خواجگان چشت شرمندگی نباید دست دعاگو گرفت روی سوی آسمان کرد و گفت
بخدا تعالی سپردم و ترا بمنزلگاہ عزت رسانیدیم آنگاہ گفت کہ چہار چیز است کہ گوہر نفس است اول درویشی کہ
توانگری نماید دوم گرسنگی کہ سیری نماید سیوم اندوہگینی کہ شاد نماید چہارم مردی اگر او با دشمنی بود دوست
نماید آنگاہ فرمود کہ مرتبہ اہل محبت چنان است کہ اگر گرد ملک الموت گردد تا وی ماندگان او افتادگان را چنان
کہ اندیشہ او دوست گردد چون خواجہ این فوائد تمام کرد دعاگو خواست کہ سر در قدم آورد روان
شو ضمیر روشن کہ در شیخ بود بر نور روی سوی من کرد گفت کہ بیا بر خاستم سر در قدم آوردم فاتحہ بخواند گفت برو
بر جا کہ سر و بی بخیر باشی و ہر جا کہ باشی فرد باشی بعدہ باشی روی بر زمین آوردم و باز گشتم در حضرت

در حضرت دهلی سکونت کردم صاحب اقتباس از سیر الاولیا می آرد وفات حضرت خواجه بزرگ روز دوشنبه
ششم رجب سنه اثنی و ثلثین و ستمائة واقع شد و بقولی ششم رجب سنه سبع و عشرین و ستمائة و در مفتاح العارفین
ست و ثلثین و ستمائة و بقولی دیگر ثلث و ثلثین و ستمائة در زمان سلطنت شمس الدین التمش واقع شد و عمر حضرت
نود و هفت سال و بقولی یکصد و هفت سال بود و از انجمله چهل سال در اجمیر سکونت داشت بقول مرآت حضرت
خواجه بزرگ سیزده خلیفه داشت خواجه قطب الدین بختیار و خواجه فخر الدین بن معین الدین و قاضی حمید الدین
ناگوری و شیخ وجیه الدین و سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برهان الدین عرف شیخ احمد
و شیخ محسن و شیخ سلیمان غازی و شیخ شمس الدین و خواجه حسن خیاط و اجیپال جوگی المعروف بعبدالله بیابانی
و شیخ اوحد الدین کرمانی را نیز بعضی از خلفای آنخواجه میشمارند و حضرت خواجه قطب الدین در آخر عمر حضرت خواجه
از دهلی باجمیر رفته است روزی مجلس وی بمقام شکوه حاضر بودند از حسن سنجری مثال نویسانید ایشان را
بدهلی رخصت کرد چنانچه مذکور شد صاحب اقتباس از سیر الاقطاب ذکر تشریف آوردن خواجه بزرگ در
هندوستان می آرد که چون خواجه بزرگ از خدمت پیر خود در پنجاه سالگی مرخص گشته بمدینه رفت چند
گاه اقامت نمود روزی ندا آمد از روضه سید کائنات علیه السلام که اندرون درآی احمد در رفت و
بجمال آنسرور مشرف گشت فرمود ترا بهندوستان باید رفت بیخ کفر از آن دیار بر انداخته اسلام آشکارا باید
ساخت پس یک انار بدست خواجه داد و فرمود درین نظر کن نظر کرد شهر اجمیر بنظر آمد پس متوجه
هندوستان گردید چهل صوفی همراه خود گرفت الغرض بدهلی رسید قبل ازین پتهورا را اطلاع منجمان چنانچه
نوشته بود اگر درویشی بدین قیافه در راه بگذرد هلاک سازند هر که خیال فاسد کردی لرزه در اندام
وی افتادی کسی را هیچ قدرت نیافت بدهلی رسید روزی کافری پیر کاردی زیر بغل گرفته بدین نیت آنکه دست
دراز کند خواجه بفراست باطن دریافت فرمود ای فلان چرا کارد را کار نفرمائی من حاضرم لرزه در
تن وی افتاد کارد را انداخت و مسلمان گشت آنروز یکبار خلق مشرف باسلام گشتند بخدمت خواجه
ازدحام بسیار شد متوجه باجمیر گشت و در آنزمان پتهورا باجمیر بود چون خواجه بزرگ آنجا رسید زیر درخت
اقامت نمود که شتران پتهورا آنجا می نشستند ساربانی گفت که درینجا شتران راجه می نشینند اینجا منشینید

نیست خواجه از انجا برخاست و گفت ما خیریم اما شتران شما نشسته باشند و روانه شد و بر سر حوض اناساگر
آمده نشست چون شتربانان آنجا آمدند نشسته بودند باز برخاستن نتوانستند ساربانان این ماجرا پیش راجه گفتند
راجه گفت پیش آن درویش الحاح نمایند غیر ازین علاجی نیست همچنان کردند خواجه عذر شان قبول نمود شتران همه
برخاستند راجه در حیرت ماند و اندیشه ناک شد المقصود خواجه یک گاو خریده ذبح کردند و بر اناساگر پخته
خوردند تا کفار ازین واقعه آگاه شده بآتش غضب بسوختند همه متفق شده مسلح گشته گرد خواجه حلقه نمودند و
قصد کردند که آسیبی رسانند خواجه در نماز بود خادمان خبر رسانیدند خواجه از نماز فارغ شده بجانب ایشان مشتی خاک بر
انداخت آن خاک بر هر که افتاد تن او خشک گشت چون کافران تاب مقاومت نیاوردند پیش دیوی که
در آن بتخانه بود فریاد بردند و تمام ماجرا بیان کردند زار خاموش ماند پس گفت این درویش صاحب
کمال است با وی بر نمی توانیم آمدن مگر سحر همچنان کردند همه پس آن دیو ایستادند و عقب آن پناه گرفته سحر آغاز
کردند مریدی خواجه را خبر داد خواجه فرمود که سحر اینجا هیچ اثر نخواهد کرد دیو ایشان خواهد آمد این بگفت
در نماز شد تا کفار قریب رسیدند نظر آنانکه بر خواجه افتاد زبان از گفتار و پای از رفتار باز ماند و همانجا که بودند
ایستاده ماندند خواجه از نماز فارغ شد و روی بجانب کفار کرد دیو چون خواجه را دید ایمان آورد و کفار
آن دیو را پند کردند سود مند نشد دیو بموافقت سنگ و چوب بسر کفار میزد خواجه او را شادی نام نهاد
چون خبر براجه رسید جوگی اجیپال که پیر راجه بود و بافسون حیله داشت تمام ماجرا راجه با او بیان کرد جوگی
چون بشنید همه چیلهای خود را جمع نموده نزد خواجه رسید خواجه وضو کامل نموده برخاست و بر
گرد خود دو خطی کشید چون کفار نزدیک رسیدند و ساحری آغاز کردند خواجه روی بسوی ایشان
کرده فرمود که چرا از ما می پیچید ابدا نمی خواهید که همه نیست و نابود گردید گفتند که شما از اناساگر غسل و وضو کردن
را منع سازیم غرض آنست که شما بطوع و رغبت خود بروید چون خواجه این سخن بشنید بغضب در آمد شادی
دیو را قدح بدست داد و فرمود این قدح را از آب اناساگر پر کرده بیار تمام آب اناساگر در آن قدح آمد
اجیپال از معاینه این حال بسوخت و گفت که اینقدر جاندار آبی از بی آبی به هلاکت رسیدند این کدام قسم است
خواجه فرمود اگر میتوانی ازین کاسه آب را بر دار و در انحوض ریز اجیپال آن کاسه را جنبانیدن نتوانست پشیمان

شد خواجه قدح بدست خود بگرفت و آب در آن حوض انداخت حوض چنانکه بود پر آب گشت چون کفار
اینحال بدیدند جادو بسیار کردند که از کوهها همه هزاران مار بجانب خواجه سر بسته آمدند آن مارها بخط
دائره حصار رسیدند و سر بر خط دائره نهاده میماندند خواجه بیاران فرمود که این ماران اگر رفته
بر کوهها پرتاب نمائید چنان کردند پس کفار آتش از هر طرف بارانیدند اخگری در دائره نیفتاد
همه کفار عاجز آمدند آخر الامر اجیپال شرمنده گشته گفت ای حال ترا کار زمین افتاده است اگر میتوانی
بر خیز و خود را در بلا میفگنی دالانه می بینی که همین زمان بر آسمان رفته چندان بلا بر سرت گمارم که از
نهیب آن عاجز آئی خواجه تبسم فرمود گفت ای کافر گمراه همان مثال است ؎ تو کار زمین را نکو ساختی
که با آسمان نیز پرداختی ؛ اجیپال از این سخن منفعل گشته پوست آهو را بر هوا پرتاب کرد و بر آن پوست نشست
و بجانب آسمان پرواز کنان رفت تا که از نظر مردمان غائب شد پس خواجه کفشهای خود را گفت که
ببرید و این کافر را چندان زنید که بر زمین برسد در حال کفشها بر هوا شدند و بر سر اجیپال رسیدند
گاه بر سر و گاه بر رو می زدند و گاه بر زمین می طراق می زدند و می زدند و بازو و آوردند اجیپال را از سر گرفته
بر زمین فرود آوردند چون اجیپال از کردهٔ خود پشیمان شد و بصدق دل مسلمان شد رحمة الله علیه

ذکر آن طائر در هوای لامکانی آن سائر در عمای سبحانی آن ذبیح خنجر

رضا و تسلیم القریح من لدن الله بقلب سلیم المتوشح بکمال مرتبه پاکی خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی چشتی قدس سره
خلیفه بزرگ خواجه معین الدین است از اکابر اولیا و اجلهٔ اصفیا است قبولی عظیم داشت و بغایت
ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی و در مشاهده ذات بحت
مستغرق بود از وجود خود و غیر خود خبر نداشت چون کسی بزیارت او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز
آمدی آنگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده چیزی نگفتندی بعده گفتی مرا
معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی او را خبر نشدی بعد از آن برنا لی
اسم شریفش قطب الدین و القابش بختیار کاکی اول او را بختیار نام کردند و از حضرت حق بخطاب
بخطاب قطب الدین گشت و بعضی گویند که خواجه بزرگ از راه مهربانی اکثر خطاب او را بختیار گفتی

ازانوقت اورا الجنتیا لقب شد صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد که خواجه را بقالی بود همسایه در اوان
ازو وام کردی و او را گفتی که وام از سه صد درم زیاده ندهی چون فتوح رسیدی ادا کردی بعده
جزم کرد که بعد ازین وام نخواهم بعده از فضل خدای عزوجل یک قرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه خانه
را بسیار بودی بقال شرف الدین نام داشت مگر شیخ از من ناخوش است که وام نمیستاند بجواب خود را بجهت
تفحص حال بر حرم شیخ فرستاد حرم شیخ حال را بروی کشف کرد بعده قرص پیدا نشد از شیخ نظام الدین
اولیا و هم وی نقل می آرد که سفر سود شیخ معین الدین تا پانصد درم قطب الدین را اذن داده بود که
قرض کند چون کار بکمال رسید ازان نیز دست بر داشت صاحب اقتباس عقو پسید منقولست حضرت خواجه
در ایام قحط در دهلی آمدند در خانه کاک پز مزدوری اختیار کرد چندین آرد ملک زاده سعید الدین
بکاک پز آمد تا کاک پزد آن کاک پز کاکها را در تنور انداخت و خود بخواب رفت جمله سوختند سرهنگان بحکم ملک
زاده آنرا ذلت و شدت کشیدند خواجه گفت این را بگذارید من کاکهای شما درست کرده سپارم
خواجه همه را در تنور انداخت چون باز کشید جمله سپید و خوب شدند ملک زاده و مردمان را خبر شد خواجه
از دکان گریخت و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رفت ملک زاده مرید شد و یکی از اولیا الله
گشت و قاضی خوشحال شد و گفت که از چند روز مشتاق لقای تو بودم و هم وی از سیر الاقطاب می
آرد که وقتی شمس الدین التمش التماس طعام غیب کرد آنخواجه هر دو آستین بر افشاند کاکهای گرم ریخته
سلطان بلذت تمام تناول کرد و هم وی میگوید که یکی از نظام الدین اولیا پرسید خواجه را کاکی بچه سبب میگویند
گفت روزی حضرت خواجه بر کنار حوض شمسی با صحابه خود نشسته بود یکی ازان میان گفت چه خوش
باشد که درین هوای سرد کاک گرم بهم رسد حضرت خواجه دست در حوض کرد و کاکهای
گرم آورده پیش اصحاب انداخت همه آنها سیر خوردند ازان روز بکاکی مخاطب گشت صاحب
اقتباس از سیر الاقطاب می آرد پدرش کمال الدین احمد بن موسی اوشی از سادات اوش
بود و اوش قصبه ایست در دیار فرغانه یا در ماوراء النهر نسبتش با امام تقی بن موسی رضا
رضی الله عنهما الی آخره میرسد صاحب معدن منابل می آرد نیمشبی بود که خواجه متولد شد

تمام خانه را نور گرفته بود مادر خواجه را هیبت درگرفت خواجه صغیر را آورد و نور آهسته آهسته کم شد هاتف
آواز داد که ای مادر خواجه این نور راز اسرار ماست که در دل فرزند تو نهاده ایم که تا اکنون از همه
ما مستور شد چون خواجه چهار سال و چهار ماه و چهار روزه شد بقولی پنجسال شد مادرش به پیش خواجه بزرگ فرستاد
خواجه بزرگ تخته گرفت تا بنویسد هاتف ندا داد ای معین الدین توقف کن که حمید الدین ناگوری
قطب ما را تعلیم خواهد کرد قاضی حمید الدین را در ناگور هاتف ندا داد که ای حمید الدین قطب ما را تعلیم
کن که در اوش است پس حضرت قاضی چشم پوشید و در اوش رسید و تخته گرفت پرسید ای قطب الدین
چه نویسم فرمود بنویس سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی پرسید تو قرآن پیش که
خواندی گفت مادرم پانزده سیپاره یاد دارد مرا در شکم نظر بر دل افتاد یاد گرفتم قاضی آیت مذکور نوشت
در چهار روز قاضی قطب را قرآن ختم کنانید پس خواجه قطب الدین را حواله خواجه بزرگ کرد و گفت تربیت کنید قطب الدین
بر نهایت بعضی گویند ایشان از شیخ ابو حفص باشارۀ خضر علیه السلام تعلیم را لحاجان کرد صاحب اقتباس الانوار
میگوید که شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره در خیر المجالس نقل میکنند که گفت از برکت صحبت مولانا ابا حفص
رحمة الله علیه حضرت قطب الاقطاب بسی تهذیب اخلاق ظاهر و باطن و آداب شریعت و طریقت و معاملات دینی و
حالات یقینی ظاهر و باطن حاصل کرده و آراسته گشت چنانچه یکساعت از ریاضت و مجاهدات نیاسودی و در شبانروز مواظب
دو صد و پنجاه رکعت نماز گذاردی پیوسته با حق مشغول شدی بعد از آن در ماه رجب سنه اثنی عشر و خمسمائه و بقول
مفتاح التواریخ اثنی و عشرین و ستمائة در بغداد مسجد امام ابو اللیث سمرقندی بحضور شیخ شهاب الدین سهروردی
و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمود اصفهانی بشرف ارادت حضرت خواجه بزرگ
فائز گشت با امر خواجه بزرگ مدتی در بغداد در ریاضت شاقه کشید بسبب کمال مهربانی خواجه بزرگ در اندک ایام منازل
سلوک را تمام کرده بمقام ارشاد رسید و می آرند که حضرت خواجه بزرگ چهل شب آنحضرت علیه السلام را در آن روز بمعاینه
دید و ارواح دیگر عظام نیز همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند فرمود ای معین الدین قطب الدین دوست خداست
او را خرقه بپوشان پس قطب الاقطاب بشرف خرقه خلافت خواجه بزرگ بهره مند گشت و بموجب حکم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و بفرمان آلهی بولایت دهلی در تصرف گرفت و بعد متوجه شدن خواجه بزرگ از بغداد جانب اجمیر خواجه قطب نیز از

با استماع ننمود برای خدمت خواجهٔ بزرگ متعاقب بهندوستان آمد و بدهلی رسید و در اکثر کتب این سلسله ذکر افتاده است
که خواجه قطب هیژده ساله بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ درآمد در بیست سالگی مریدان صادق را تربیت کما ینبغی می‌نمود
صاحب اخبار الاخیار می‌آرد نقلست که وی در اول عهد بعد عشا بخواب قدری بخفتی و در آخر عمر آنهم به بیداری
بدل شد و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین المرتاضین
المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام والذکر بالدوام فی اربعینات وله فی احوال الباطن
شان کبیر من المکاشفین و هم نقلست که او حضرت خضر را بارها دید و گفتی آنگاه خفتی اگر همدران ایام زنی را نکاح کرده
بود و سه شب این بود و از و فوت شد مردی احمد نیش نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرمایند بختیار
کاکی را اسلام برسان و بگو هر شب تحفه که بر من میفرستادی سه شب است که نرسیده است و از اینجا صاحب اقتباس از سیر الاولیاء
می‌آرد چون آن مرد از خواب بیدار شد پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواجه رسانید حضرت خواجه همان زنی را که خواسته
بود طلاق و مهر داد و بگذاشت بعد از آن متوجه بجانب هندوستان گشت چون بملتان رسید شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ
جلال الدین تبریزی که در آن ایام در ملتان بود میان هر سه بزرگ صحبت گرم واقع شد و هم وی از سیر الاقطاب
می‌آرد و وی از سلطان المشائخ نقل میکند و نیز گفته که خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین و شیخ جلال الدین با هم در ملتان
بودند مسکه کفار زیر پای حصار ملتان رسیدند قباچه ملتان بدفع کفار بخدمت این هر سه بزرگان درخواست نمود حضرت
خواجه قطب تیری بدست قباچه داد و فرمود این تیر را بجانب کفار بیندازد همچنان کرد چون در زمان شد هیچکس از کفار نمانده بود
شیخ فرید گنجشکر اول بار در ملتان بخدمت خواجه بهره مند گشته است قدس الله اسرارهم شیخ فرید الدین گنجشکر قدس الله
سره در فوائد السالکین که تالیف وی است مینویسد بتاریخ روز جمعه غرهٔ رمضان المبارک سنه اربع وثمانین
خمسمائه دعاگوی فقیر حقیر بنده درویشان بلکه خادم ایشان ضعیف العباد فرید اجودهنی را چون دولت پابوس
حاصل شد همان روز کلاه چهار ترکی بر سر دعاگو نهاد و شفقت بسیار ارزانی فرمود آن روز من و قاضی حمید الدین ناگوری
و مولانا علاء الدین کرمانی و شیخ نور الدین مبارک و شیخ نظام الدین ابو المؤید و مولانا شمس الدین ترک و خواجه محمود
موره دوز و عزیزان دیگر حاضر بودند خواجه قطب الاسلام ادام الله بقاءه بلفظ مبارک راندند که شیخ را اعتقاد در توجهات
ذات تصحیح خاطر می‌باید که چون یکی بروی بیاید برای بیعت او را واجب است که بقوت نظر باطن بنگارد سینه آنکس که بیاید

و جز آن آلوده باشد صیقل بنهد تا هیچ کدورتی از غل و غش و حسد و حرص و آلایش دنیا و دنیاوی در سینهٔ او نماند
بعد ازان دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر این مقدار قوت پیر را نباشد پس بحقیقت بدانید که پیر و مرید هر دو در بادیهٔ
ضلالت اند انگاه هم درین محل فرمود که اهل سلوک در شرح خویش چنین می‌نویسند که کمالیت مرد در چهار چیز است اول اندک
خفتن دوم اندک گفتن سوم اندک خوردن چهارم در صحبت خلق اندک بودن تا این نکنی هرگز جوهر درویشی در تو
پیدا نشود که چون درویش جامهٔ خوب بپوشد یعنی از برای نمود خلق حقیقت پندارد که او درویش نیست بازاری است
در راه سلوک و هر درویشی که بهوای نفس طعام سیر بخورد پندارد که او درویش نیست نفس پرور است و هر درویشی که صحبت خلق
و احباب کرده پندارد که او درویش نیست مرد ظریف تقلیدست و هر درویشی که خواب کرد پندارد که در وی هیچ نعمت نیست
و هم آن وی است سخن در بیعت افتاده بود در لفظ مبارک راند که تجدید نیز آمده است زیرا چه اگر یکی از بیعت انکار کرد
و یا در توبه لغزش افتاد تا آنکه او از سر بیعت نکند درست نباشد انگاه هم درین معنی حکایت فرمود که در روضهٔ شیخ
الاسلام برهان الدین نوشته دیدم بروایت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه چون رسول علیه السلام خبر فتح یافت پیش از فتح مکه که عثمان رضی الله عنه
را بگشتند این خبر بشنید صحابه را طلب کرد و فرمود بیائید بیعت از سر کنید بروم بر یکیان حرب کنیم از سر بیعت کردند
صحابی ابن رکن الدین باز از سر بیعت کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که تو یکبار ازین بیعت کردی گفت یا رسول
الله چون پیر دوم این ساعت باره تجدید میکنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را دست داد انگاه خواجه قطب الاسلام
بر لفظ مبارک راند ازینجا تجدید آمده است انگاه دعاگوی التماس کرد اگر پیر حاضر نباشد فرمود جامهٔ شیخ
پیش نهد بیعت کنند گاه گاه دعاگوی نیز همچنین میکند بعد ازان در حسن اعتقاد مریدان سخن افتاد بر لفظ مبارک
راند وقتی درویشی را در بغداد باتهامی گرفتند و در معرض قتل ایستاده کردند مستقبل قبله چون سیاف در آمد
تا تیغ گذار کند نظر آن درویش بر گور پیر خود افتاد آن درویش روی از جانب قبله بگردانید بجانب گور پیر خود کرد سیاف
گفت از قبله چرا روی میگردانی گفت روی بجانب قبلهٔ خود داریم ایشان هم درین مجادله بودند فرمان آمد
که این را آزاد کنید هم خواجه قطب الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که عقیدهٔ خوب آن درویش را از قتل خلاص داد
انگاه فرمود که مرید را در حضور و غیبت پیش پیر خود همی باید بود چنانچه در حیات خدمت پیر واجب است بلکه ازان
زیادت بعد ازان سخن در سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که نزد دعاگو در سماع ذوقی است که در

هیچ خبر آن ذوق حاصل نشود که در سماع انکار فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان حقیقت را همان ذوقیست که اگر آن
دم میسر شد اگر آن نبودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی بعد ازان فرمود که من و قاضی حمید الدین
ناگوری رفتیم در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه بودیم آنجا سماع بود گویندگان این قصیده میگفتند
از هر چه نیکو بود بیت کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جان دیگرست * چنانچه در دعاگوی و قاضی
حمید الدین ناگوری این بیت درگرفت شبانروز درین بیت شنیدن متحیر و بیهوش بودیم بعد ازان ازانجا بجای آمدیم
همین از گویندگان میگویانیدیم چنانچه چهار شبانروز متواتر درین بیت بودیم خبر از خویش نبود اما وقت نماز
را نماز ادا میکردیم و باز در عالم سماع مشغول میشدیم همچنین هفت شبانروز درین بیت بودیم هر بار گویندگان
این بیت را میگفتند حالی و حیرتی می آمد انگاه بر لفظ مبارک راند فرمود که من و قاضی حمید الدین ناگوری
در شهری رسیدیم دوازده نفر آدمی از جماعت متحیران دیدیم ایستاده و دو چشم در هوا داشته شب و روز
متحیر ماندند مگر آنکه وقت نماز می آمد در نماز میشدند و باز همچنان متحیر میماندند صاحب اخبار الاخیار نقل میکند
که در خانقاه شیخ علی سجزی صحبت بود خواجه در انجا حاضر بود این شیخ علی درویش از اقارب خواجه بزرگ
معین الدین سجزی بود همسایه خواجه قطب الدین و قبر او هم در حوالی خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را بر
خواند بیت کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جان دیگرست * خواجه را این بیت درگرفت
چهار شبانروز در تحیر بود برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد میر حسن دهلوی در غزلی که درین زمین گفته است
اشارت باین قصه کرده است ع جان برین یک بیت داد است آن بزرگ * آدمی این گوهر زکان بدیگر است
کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جان دیگرست * و کان ذلک لیلة الرابع عشر من ربیع الاول
سنه ثلث و ثلثین و ستمائة و همدرین سال فوت سلطان شمس الدین التمش است انار الله برهانه چهار دهم ماه شعبان
سنه مذکور و عمر وی پنجاه سال و بقولی پنجاه و دو و در روایتی هفتاد و چهار و بقولی شصت سال تمام بود
در دهلی مدفون گشت صاحب اقتباس از سیر الاقطاب می آرد که وی بست و دو خلیفه داشت از شیخ فرید الدین گنج شکر
و شیخ بدر الدین غزنوی تا شیخ برهان الدین بلخی و شیخ ضیاء الدین رومی و قاضی حمید الدین ناگوری صاحب اخبار
الاخیار می آرد که نام او محمد بن عطا است از مشائخ متقدمین هندوستانست جامع بود میان علم ظاهر و باطن

و وی از مصاحبان خواجه قطب است و مرید و خلیفه شهاب الدین سهروردیست والله اعلم اما بر سر
او وجد و سماع غالب بود و مولع بود بسماع هیچکس در زمان او اینقدر توغل در سماع نداشت که او داشت
علما بر سر او محضر ساخته بودند و سلطان التمش و مولانا فخر الدین حلوائی و خواجه میر و شیخ سعد الدین و
شیخ محمود بهاری و مولانای محمد حاضری و سلطان ناصر الدین غازی و شیخ محمد و مولانا برهان
الدین حلوائی و شیخ احمد نماجی و شیخ نبی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین و مولانا و شاه خضر
قلندر و شیخ نجم الدین فوا خلیفه بودند و خلیفه بودن سلطان التمش و سلطان ناصر الدین غازی و سلطان فیروز
این روایت ضعیف است ذکر سید امیر کلال قدس سره در رشحات است ایشان افضل همه خلفای
خواجه محمد بابا سماسی بوده و شرف سیادت داشته و مولد و مدفن ایشان سوخار است و بداش گری
اشتغال می نموده اند و بنابرین بخارا کلال و اش گر را گویند در مقامات ایشان مذکور است که والده ایشان
فرموده اند تا امیر کلال در بطن داشتم هر گاه که لقمه شبهه الفاق افتادی مرا درد شکم عظیم بگرفتی چون امیر بسن
شباب رسید کشتی گرفته اند روزی خواجه محمد بابا از کنار معرکه کشتی امیر توقف کرده اند اصحاب را بخاطر
گذشته جهت حیست خواجه فرمود که درین معرکه مردیست که بسی مردان در صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید
نظر ما بر اوست میخواهم که وی را صید کنم در همین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاد و امیر بی طاقت شده و از عقب ایشان
رفته بمنزل خواجه رسید خواجه وی را بفرزندی قبول کرد و بعده کسی امیر را در آن معرکه کشتی ندید مدت بیست
سال پیوسته در خدمت خواجه بابا بوده اند و هر هفته دو بار دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری بسماسی
بملازمت خواجه و باز می آمده و مسافت میان سوخار و سماسی فرسنگ شرعیست و در آن مدت بطریق
خواجگان اشتغال مینمود که هیچکس را اطلاع نبود تا بتکمیل ارشاد رسید و در نفحات است و خدمت خواجه
بهاء الدین زکریا را نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشانست روزی
مجمعی عظیم بود خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین
نقشبند خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجا آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق
تو بجا آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجا آری و دریغ نداری چنان کردم و اشاره بسینه خود کردند

پیشوای نقشبندیان